بازدید شد
۱۳۸۲

۷۹۲

۵۵۰۹-تن

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجموعه - فردوسیهٔ طغرا

مؤلف ملا طغرا

موضوع

شمارهٔ قفسه ۳۴ ۱۵ ۳۲۱۵

شماره ثبت کتاب ۱۱۳۵۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۳۳۱۵

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوس ... طغرا عبارتیست از این بوستان معنی پرور
که چون در موسم ابدی بهشت تحریر بطرازتیش پرداخته
از جوی قلم افشاند در زمین صفحات ... کاغذش از برای
بجای سنبل و نسرین خط و ... حور و غلمان نهال ...

ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب | بارانی قطره در رهت ساکب است
بر یاد تو موج خیز حبس نفس اند | در نقعه بحر خرقه پوشان حباب

ثنای بهار پیرایی که انگشت سبزه را بدانههای شبنم غلطان سبحه گردانی
تعلیل خویش نموده و حمد نیسان آرایی که پنجه بنفشه را از نم وضوی
بستن پیمان سجده خود گشوده و بهواداری نسیم عنایتش برگ زنده دلی
بر شاخسار پژمرده خزان رسیده و با آبیاری ابر بشارتش گل نغمه از
از خار خشک منقار مرغان دمیده با آگاهی حق سرائی طیور ... فه
از گوش درختان در کنگش و در سبزی شوریدگی منصور طره ...
بر دوش زبان دایم منقوش و چشم نرگس سحرخیز بگویایی وصال او ...
سرمه بیداری و طفل غنچه رگ زیر بدلبستگی خیال او سرافراز
لباس برخورداری

گلستان سینه رنگین ز داغش | چمن افتاده بر راه سراغش
زنش در بوته شوقش زده جوش | شده خون در رگ سنبل ...
غنچه چون با خراش آمیخت ... | ... گل را بناخن کرد قسمت
... از همه تا بما هست | رخ زنبق ... رنگ ...
... | سواد نقطه دارد ...

شقایق چون ز داغش سوخت بگو | رسیده از ... سوسن ...
بیادش غنچه ... نیسان ... پرداز | بود منقار ... مضراب ...
ز دادی کر ... گلشن ... آغوش | بکروه ... شانه باد ... آغوش
بود کبک ... گرد کهسار | بدام پنجه ... داغش گرفتار
دل طاوس ... صد خار دارد | از آن رو پشت ... بر گلزار دارد
ز باغ وصف او طوطی چمن پوش | بهار ... خزان دارد ... آغوش
بود قمری ... ز سر ... داغش | شده ... خاکستر ز داغش
بسر سبزی ... دایم | که پا ... قایم
چنار از سوز عشق او شرربار | علم کرده ... کار
... تن ... باد | پریشان ... سماعش ...
بجوی ... درخت خشک ... | تن خود کرده وقف ... کرار
ز شوق او که ... خشت | بهر سو ... در عین ...
اگر در بی خیالش آب ... | دمی ... خارخارش ...
فتاده پرتوش تا بر دل آب | ز حیرت باز مانده چشم گرداب
چه نقاش است این کز حسن ... | بدامش نقش ... گرد گرفتار
بعشاقش دارد ز صنعت دل ربودن | که سازد محو خود پیش از نمودن

ضمیرش آن و وجه صنعتش اوج تقریر
کلک از صنعتش گلزار کشمیر

صنعت ... گدا اگر نسیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل بوی
گلاب گیرد و گر شمیم ... بجانب یمن غلطد خون عقیق رنگ ... پذیرد
در دامن کوهسار الطافش یاسمین از بس بیکدگر بافته مخمل سبزه
در هیچ طرف جای خواب نیافته مردم دیده منعکس پذیری گلنارش
خارخانه دار شقایق ... و طفل نگاه بمشاهده لاله زارش گرم شغل
آتشبازی و در طی مسافت کشت زعفران تند و آفتاب ...
پرواز باخته و در سیر سینه بهار ریحان زاغ شب ... آشیان اقامت
پرداخته بنفشه خط گلرخان اگر برد در نمی ماند خود را به بنفشه زارش
میرساند و سنبل زلف خوبان اگر پای خود بسته نمیدید سری بسنبلستانش
میکشید سوداگران شهر سبز و سبا تا از کارگاه بهار سازی چمنش
... خرمی در بار نگاه نه بندند نهال نشوند و دریافتگان ...
نشو و نما اگر ... گلشنش ریشه امید نه دوانند بر خویش
نبالند گل ... ز نظر بهارش در امنی از خزان بر آمدی
و بلبل صبح اگر بساط ... نشستی لب از فغان ... نغمه ...

از ستاره گلهای الوانش زنگی نیست و باصره را از اندازه اطراف
گلستانش طرفی نه سبزه با نشست عهد یکجهتی بسته سبزه برگ در چهار
مربع نشسته طفل غنچه تا بخاک بازی سر بر آورده گیاهش بصد هزار
رنگ گل کرده نرگس می پرست انگشت نمای دست از قدح نکشیده
بنفشه سیاه مست ثابت قدم بسر غلطیدن از موج خیز رنگ گل
ز عدق آشیان بلبل طوفانی و از رطوبت سبزه سرو شعله آواز
تذرو در ریشه دوانی بفتوای اعتدال هوا تنور افروخته لاله
بانگشت داغ صلح نموده و باقتضای پاکیزگی فضا طفل دست و پای
شبنم نشستن مشق سوسن کف گشوده آفتاب هرگاه فرش زرین
پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین بر چیده و سحاب هر وقت
نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی را افراشته
ابر با دستگاه هواداری این گلشن شب و روز بیمحتشی هم قطره زنی
نیلوفر بنشاط سر از زمین بر آوردن و بانداز کلاه بر آسمان انداختن
از طرب انگیزی خاک موج رعد بتار قانون در نغمه خوانی و از سبکروحی
آب رقاص حباب باصول خفیف در مقام روانی یار معنیش
دستگاه روشنی ندارد که عکس رنگ را از پایه تیرگی بر نیارد
پنجه آتشین او ... تا بهم اذات ا ... از تاثیر نسیم ...
گرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شکوفه پنبه مینا
در بار بستن و بنشاط آوری جلوه باد مرغ بیضه فولاد در سرود
خواندن بتحسین ملایمت نسیمش سر درختان پیوسته در جنبش
و بانداز صید شمیمش کمند موج آب در دست پیچش صبا بکار
گوش حباب در پیمایش نغمه آبشار امتثال برجسته تار موج در نوازش
ساز جویبار سر چشمها هوادار طوفان تردماغی پای درختان
دستیار طغیان شگفتگی بید مجنون از اعتدال مزاج معتبر و تاک
فسرده را خونگرمی شیشه و ساغر ساق حنای آسمان خلخال
تخته مشق بلند پروازی طایر خیال شاخسار صنوبر رقص
پرواز ساز و برگ رسائی ادا و انداز بجیده طره شمشاد
مجموعه دار پریشانی باد قامت سرو افراخته اندازه بال ...
فاخته شعله گوش گل دستگاه رنگ نغمه بلبل ...
اوراق نسرین تاریخ گسستن عقد پروین هجوم ...
نشان تسخیر خطا و ختن پشت گل جعفری بوکش بوته کیمیاگری
... ج رنگ شقایق به نیابت برق لایق

گل و سنبل

گل و سنبل درین گلشن بهم شد — بهار اینجا بهم آشنا شد
شقایق سرخوش رنگ لاله زارش — فلک یک پشته سبز از بهارش
بشیر پیشش بهار از بسکه کوشید — زمرد بر طلای شعله پوشید
می گلگون دواند ریشه سبز — چو طوطی پر برآرد شیشه سبز
سواری گر زره گلزارش آید — سمندش در نظر گلگون نماید
ز آتش بازی گلهای رنگین — برافروزد چو شمع انگشت گلچین
عجب گر ز آتش رخسار گلشن — نگردد دود آه لاله روشن
گل رعنا ز بس سرگرم ناز است — زبان غنچها بوی دراز است
کند سوسن ز روی پیش بینی — بباغش روزها هم شب نشینی
برغم جوهری هر سو درین باغ — گرفته لاله بر کف نیلم داغ
ز زر گل سکه دار آب و تابست — ندارد غش طلای آفتابست
بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز — همه دستان زنان چون پرده ساز
ز بس از گل بود بلبل طربناک — سرود از سایه اش پیچیده در خاک
پی ضبط اصول صوت بلبل — زند باد صبا کف بر دف گل
برقص انگیزی سرو گرانسنگ — زند قمری ز بال خویش دستک
تذرو آسو کی افشاند ز بال — بپرواز پیاپی میزند فال
نداند مرغ این گلشن پریدن — نگردد سبزه اش سیر از دمیدن
کشیده کوهها از قبضه خاک — بجوش سبزه گل سر بر افلاک
بجائی قله کوهش رسیده — که رنگ از چهره رفعت پریده
ز موج لاله از بس خورده پهلو — بود در دامنش بصد باریکی مو
ز طغیان گل و سنبل بگلگشت — نه کوهش میشود معلوم نی دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل — نمانده در عدم کوئی دگر گل

صالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این جا شکر خاییده باخویش سوعود شیرین زبانیست اکنون که بدستیاری حدیث گلهای دلفریبش بپای سخن آمده از سر وعده نمیگذرد گوش شوق را بحلاوت پذیری تهنیت بر باد

چشنی را سر رشته لذت بینائیست که با بندان میوه های الوانش
گمند نگاه گشوده و دستی را پایه ذوق رسائیست که در شاخسار
درختانش نوبر جلوه نموده زرد آلوی آفتاب از نار شعاعی نخل
باغش همه روز پیوند و گیلاس ماه نوا از رشته ضیائی بشجر باغش
همه شب پای بند زال چرخ خوشه پروین را از شاخ ادنای تاکش بگوهر
چیده و پیر گردون گردکان کواکب از پای یک درختش بدامن کشیده

باشتغال تعریف این مجمع شیرینی لب دوات و راند از زبان بکیدن خامه
و باشتمال توصیف این منبع چاشنی دهان مقراض لذت پذیر
اصلاح نمودن نامه ❊ نی بوریا بهمنشینی خاکش از بس بلذت پیوسته
نیشکر مصری به نثار ش نقد هستی در گره بسته ❊ مرغ نگاه از آشیانه
دیده بر شاخ هیچ ثمری ننشیند ❊ که دربرخاستن از سرجوش حلاوت
رشته بر پای خود نه بیند ❊ درختش چون از دستگاه ریشه برگ میوه پروری
یافته ❊ شاخسار فراخ حوصله اش از پسته دل تنگ رخ تافته ❊ اگر پسته
قزوین با بادام تر و تازه او دل بمیداد ❊ نسیم باغ گزین چون مغز
در پوستش می افتاد ❊ ریواس چون بنهال خود نمائی سری اندا خته است
برگ تن پروری خویش را از دست گذاشته است ❊ هرجا تعریف
ناشپاتی در لباس بزبان آید ❊ توصیف شکرپاره پنبه قماش گفتا میاید
نهال زردالو اگر بمیدان باغ نمی تاخت ❊ چوگان زمرد بر گوی طلا که
می انداخت ❊ جائی که سیبش دکان خود فروشی میچیند ❊ سیب زنخ
خوبان روی خریدار نمی بیند ❊ شلتوک که سبزی او زینت نخلهاست
تا خام است در شیرینی پخته کار است ❊ آلوچه که پیشتر از میوه های
شیرین رسیده ❊ باوجود ترشروئی روی خویش درهم نکشیده ❊
چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار در آویخته ❊ جهت بهی خمیر صندل
و آب نبات بهم آمیخته ❊ اگر درخت موم درین وعده گاه ثمر یافتی
نهال بوستان ارم در راه میوه او سر میداد ❊ توت پیش رس
بهجوم چاشنی شان عسل را پس نشانده ❊ و شفتالوی نارس
محضر دلنشینی بمهر بوسه خوبان رسانده ❊ بشهد چشانی سایه قیسی
لب جوی ممنون فروتنی ❊ بنور افشانی جلوه انگور کوچه شاخ شاخسار
روشنی ❊ از غلامی صاحبی فخری هرات بر مسند افتخار ❊ انجیرت
اگی خلیلی مرو با آتش نمرودی گرفتار ❊ شاه آلوی درخشان ❊
رشک قرمانی لعل بدخشان ❊ شیرین کار عناب ❊ بالب دلبران
در شکر آب ❊

به پروانه تا برصحن باغ است	بیک فانوس نارش صد چراغ است
چنان به با تجرد دست هم آغوش	که دارد خرقه اش را باد بر دوش
که تحریر وصف ناشپاتی	نماید صفحه کاغذ نباتی
چو زردالو بخوبی نامور شد	بدبختی و رنگ زردی سمر شد
کدو امروز تا فیروزه تاج است	نمک شهد جهان خراج است
چنان شد بوی شفتالو روانی	که یابد خسته او هم شفائی

بود با خوشه تا انگور را عهد	رسد هر دانه اش را خرمن شهد
باآلوده بر آب کام خود زر	که کرد و سبز شیر بنیت میسر
چو طفل از کف ده پستان انجیر	که دارد ریزه های قند در شیر
بود از بسکه با سیبش نزاکت	نیاید لب بسویش را نسبت
دهان پو چکو از گفتن نخود	شود مغز سخن را حقه چون لوز
زبان آرد چو بر لب حرف بادام	کشاید کف بروغن هاله کام
چو ساقی پیش مستان نقل چیند	بجای پسته فندق می نشیند
کسی جز باد رنگ از سبز پوشان	نگشته هم نمک با جرعه نوشان
زجو هر کارد چون میمون مراند	خیار از چنبر خود میجهاند
به چو زد در ظرف قسمت خربزه دست	حلاوت آنچه بودش در گره بست
نموده جمع یکجا هندوانه	زبهر مرغ لذت آب و دانه
فضای کوه و صحرا میوه آمیز	هوا تا مغز محشر چاشنی ریز
اگر فرهاد شیرین کار بودی	درین کهپاره صنعت ها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمی برگلبن طراوت و هر میوه هنگامی
بر شاخ لطافت الا گل سرود و میوه حسن که بباغبانی نزدیک و دور
دایم تمام همیشه بهار است و ببار تازگی و برگ نغمه بوستان

بهمنشینی سایه بنا گوش مطربان نعل جلاجل دایره در آتش
و بکمند انگشتی شعله آواز مغنیان پروانه از بغل بیضه
در کشاکش ❊ طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شمار
شراب سرود ❊ قانونی بخوبی تار قانون در آبیاری باغ
نغمه داود ❊ موسیقاری بسر پنجه موسیقار در بالایش
سنگ ترانه تازه ❊ کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آرایش
ارغول بلند آوازه ❊ چنگی بسوزن مضراب در رشته تار ساز
طرب کوک کرده ❊ نائی بدمسازی قلم نای و نقش پرکار
دست بطراحی هوا بر آورده ❊ از موج خیزی رطوبت سرود
کاسه خشک رباب بشادابی حباب ❊ از آتش فروز
صوت گلوسوز استخوان سینه عود بسوختگی دود ❊ ساغر نگردد
که زبان مضراب صد زمزمه شور انگیز بر گوش ارباب خرد نگشته ❊
و زمانی نیاید که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل
هوش نکند ❊ بمیراثی گلزار حسن خوبان مینای می بحر خیز ❊
و بصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلو ریز ❊
ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته ❊ و محبوبان

كلغذا را بانداز برقص برخاستن نشسته؛ كاهى كه بسماع دست
براورند خود در بى پاى شدن معذور است؛ وجائى كه برقص
قدم بردارند هوش در سر گذاشتن مجبور؛ بحر اصول
بطوفان افتادهٔ شيرينى حركات؛ مقام آهنگ از جا
درآمدهٔ دلنشينى نغمات؛ دلربائى حسن صوت ناهيد را
ثابت قدم مقام عشاق كرده؛ رسائى آوازهٔ حسن خورشيد را
بدايرهٔ تنگ رنگ درآورده؛ تشبيرهٔ شانه از شعشعهٔ
آفتاب جمال در شبستان زلف بيتاب؛ چشم شوخ آينه
از هجوم فروغ تمثال مژه ريختهٔ اضطراب؛ غمزه در فضاى
آتش رخسار؛ بتابكشى تير مژگان دركار؛ عشوه بهواى
گرمى عذار بجاگيرى كمان ابرو گرفتار؛ گيسوى شبرنگ
فتنه انگيز پريشان روز رستخيز؛ زلف مرغوله پرداز
فرياد رس اهل نياز؛ چشمان سرمه پرست؛ مژگان سياه مست؛
لب شيرين تبسم؛ سرچشمهٔ شور ترنم؛

سرود و جشن اينجا همعنانند / گل و مى هر دو جفت يكدگانند
ترنم ريز هر سو خوش خرامى / بپاى نغمه در سير مقامى
سراپا نغمه پرداز نوازش / شرار افروز گرميهاى سازش
ز مژگان بتان نغمه پرداز / چشيده نيش مضرابى گرساز
فتد چون مطربانرا سايه از كف / چو برگ گل نمايد پوست بر دف
ز آب نغمه چون دف نم كشيده / هوائى ز آتش رخسار ديده
بمطرب نى چنان دل بسته دارد / كه يكدم بى لب او بر نيارد
مغنى چون زند در زلف خود چنگ / شود مرغولهٔ زلفش بآهنگ
كند چون چشم مطرب ساز ديده / توان صوت از نگاه او شنيده
ز شورانگيزى نقش ترانه / رود كبك فلك از آشيانه
صراحى بهر مردانست اعضر / زنانرا پردهٔ ساز است چادر
گدايان پوست تخت افكنده از دف / گرفته كاسهٔ طنبور بر كف
ز ديوار و در اين گلشن ذوق / دميده ساز و برگ نغمهٔ شوق
نسيم و نغمه را گر عرض و طولست / هوا را ابر از بحر اصول است
ز هر جانب زده مرغى بر آهنگ / فشانده از ترنم بر هوا رنگ
نباشد دور اگر من هم چو بلبل / غزلخوانى كنم در عشق آن گل

غزل

بيا ساقى كه عيد نوبهار است / گلستان جلوه گاه آن نگار است

ز لطف

ز لطف آبيار گلبن ساز / گل صد نغمه بر يكشاخسار است
لب مطرب زلاله كرد در جوى / كه موسيقار رشك آبشار است
بسازى شد مغنى نغمه پرداز / كه تارش از رگ ابر بهار است
سرود عشق رنگ آهنگى گرفت / نواى تازهٔ بر روى كار است
نفس با صد نوا در پردهٔ دل / ز بهر دلكشى در انتظار است
نكش طغرا دمى بى مطرب عشق / كه برگ ذوق را مارش حصار است

تشنگيهاى تازه گوئى دامن دل ميكشد كه بحرف گل تا لبى
تر نساند بحديث ديگر نپردازد و مر انديشه آنكه اگر پاى بيان در ميان
گذارد چگونه كليم خويش از آب برارد نسيم بهر حيث فرياد رس باد تازه و رقم
شكسته بسته سخن افغان و خيزان لب با ساحل تواند رسيد

دل چيست بآب خود گلستان دگر / گلشير بخار رشش ابر باران دگر
ميدانست كه از موج گلش نوح خبر / كشتى ميساخت بهر طوفان دگر

زهى درياچه كه از جوش گل آتشين هنگامهٔ گلستان خليل را
گرم ساخته؛ و از طغيان سبزهٔ دلنشين بر سبزى كشتى و ملاح
پرداخته؛ از قرار گرفتن آتش نقش ايستادن حنا چنانچه بايد نشسته؛
و از فراوانى زلالش موج روانى از تصرف دست شسته؛ غوطه خوران
آتش در آب نگهداشتهٔ سوختگى نفس؛ شناوران بر سود دست و پا
زدهٔ آشنائى فرياد رس؛ رفتن تا ميانش نرفته كسى تا كجا رود؛
رسيدن بكنارش نرسيده كشتى بكجا رسد؛ ازين غبن كه برسالت
ابر باد سلامى نرسانده؛ لب دريا از موج در زير دندان تاسف
مانده؛ از رطوبت هوايش ابر نيسان الماس بجگر تر دماغى؛
و از خرمى فضايش نوبهار خضر سرچشمهٔ شگفتگى؛ گلهاى رنگين
سرخ و زرد به برچيدن دكان لعل و كهربا تند دست بساط گستردن؛
برگهاى سبز سير و نيمسير شكست كار زمرد و فيروزه كف بهم دادهٔ
عهد بستن؛ تا موجى كه بسايهٔ گلها درآيد؛ برنگ قوس قزح برآيد؛
حبابى كه بسبزه ديده كشايد؛ ساغر زمردين نمايد؛ سطح آبش
تا پروردن گل كف كشاده؛ بدخشانى از لعل آتش در نهاد
افتاده؛ نشو و نما در غوطه كارى آب و تاب؛ نسيم و صبا
در شناورى رنگ و بوى خرمى و شادابى بخبر بهار بهم آميخته؛
و دميدن و شگفتن باطلاع نامه يكديگر درآويخته؛ آب برنگ
گل و گل برنگ آب داد نكهت و رطوبت داده؛ از زمين
تا آسمان طوفان تر و تازگى؛ و از مشرق تا مغرب چهار موجهٔ

شکفتگی آری گلشن عالم آب کم ازین نشاید و گل کردن گیه محیط ازین کمتر بظهور نیاید

بگلها بسکه رو داده است آبش ... نمی آرند بر گرد حسابش
بهر سو گشته طوفانی گل ... تلاطم خیز موج بال بلبل
رخ گشته نشینان شعله تر ... در آب خندشان کشتی شناور
ز عکس لاله رخساران کرکش ... فتاده ماهیان در دام آتش
بهمت ناخدایان کف گشاده ... گلستانی بدست باد داده
درین دریا چنان جوش سرود است ... که هر موجش ز تاب نغمه رود است
ز صوت مطربان پیوسته گرداب ... نماید رقص در وجدی که آب
فشانده هر طرف از شاخ آهنگ ... گل نغمه بگلهای گول رنگ
ز هر زورق صدای نغمه تر ... زده موج طرب بر گوش اختر
رگ طنبور رشک موج آب است ... به پستش کاسه چشم حباب است
رگ شیشه هم آواز دف و نی ... شفق در بادبان از پرتو می
ز رنگ آمیزی عکس پیاله ... شده نیلوفر افلاک لاله
چراغان زد چنان نقشی بر آبش ... که فانوس خیالی شد حبابش
رطوبت را ز بس موج فراغست ... چراغ از شعله دایم تر دماغست
بحمد الله که من هم تر زبانم ... ازین آب و هوا روشن بیانم

ازانجا که اقتضای خاک این فردوس آیین است سرزمینی است که بتازگی و خرمی آن صد بهار پا بپای بست نتوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سر بهم ... برآورده خصوصاً باغ فیض بخش که در بخشش فیض لی قیمت و رفعت انگشت نمای سالکان ...

از رطوبت زمرد سایه درختانش ماهی زمین در انداز شناوری و از رغبت زر گلهای الوانش قارون بوته ساز کیمیاگری شمشادش باندازهٔ پرواز مرغان نگاه کمند طره بدست انداز داده و سرو شمامهٔ صید دلهای آگاه چین از دام گیسو گشاده بخوان سالاری اشک بلبلها خنده بر خوان شکفتگی گل افزوده و بنقره کاری طراح شبنم آویش غبار بر اوراق مجموعهٔ سنبل نموده نسیم بجانب ریحانش نگذرد که سرمشق تازگی بسوی خط خوبان نبرد بپایه پروری جعفری خاک را آب و تاب طلای احمر و بعکس پذیری ارغوان زمین را بساط رنگینی لعل تر از شرار افشانی آتش گل بنفشه نسترن در معرض سوختن و از موشکافی چراغ لاله سوختهٔ سوسن گرم افروختن صبح چون از بیاض نسرینش دم زند مجموعهٔ سواد شب را بهم زند و در پای چنارش رسائی خجالت زدهٔ کوتاهی دست و سر آبشارش روانی گشته،

لغزیدن

لغزیدن پای از نهایت صفای آبش وقت تموج عکس انجم شدن محفوظ از غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در غوطه خوردن محظوظ مرغوله ریزی آبشار بانتی و مقام صدا اصول روانی نواخته هم زمزمه خیزی جویبار در پست و بلندی یکسانی کوک نغمهٔ زیر و بم موسیقار فوارها سرشار تر صدائی رقاصان حباب انگشت نمای موج بگوش اطفالش

نگاه از سیر این باغ طرب خیز ... چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده پرشار ... ز آب نغمه تر جوی منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز است ... ز سوز صوت طوقش پر گداز است
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ ... بنقش بال خود آمیخت آهنگ
زه هر نغمه سازی دلنشین است ... که در هر نغمه صد رو شانه بین است
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته ... ندیده یکنفس خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شاد است ... کند گر سرکشی آتش نهاد است
ز بس قمری بهر سویش کشیده ... لباس سرو سر تا پا دریده
گل فوق است در آغوش خارش ... طرب سیر است دایم آبشارش
زمین از سبزه آتش خراب است ... ز تاب تشنگی اش ماهی کباب است
کف از فواره تا حوضش گشاده ... فلک را غوطها در آب داده
هوایش بسکه شفافست بلبل ... تواند دید در دود آتش گل
درین گلزار قصر زرنگار است ... که صحنش باز عکس آن بهار است

بلند ساختن پست پایهٔ سخن بپرکاری تعریف قصر از شنیدن دست مرزا دخیلی نیست

صفحهٔ زمین را از طرح بنای آن نقشی نشسته که کارنامهٔ مانی بتعظیمش برخیزد و سطح فرش را پرتو فضای آن بهوشی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه اش آبرو نریزد هر خشتی صد کس را دست بوسیده تا بپای کارش رسیده و کج کنگرهایش دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده بنایان افلاک چون دست کلیاله داری هلال بگچکاری آن برده اند گچ صاف از کورهٔ مشرق هر چند پخته بر آمده خورشید را خامکار شمرده اند قوس قزح تا کمان ابروی طاقش را کشیده بهزار رنگ بر آمده و آفتاب هرگاه به پیش رواقش رسیده بجای دیگر در آمده هفت اقلیم در تمام شدن یک پایه اش دست بهم داده اتفاق و شش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشهوران آفاق بذوق بوسه چینی لب بامش ساق عرش پایهٔ عریانی پسندیده و بشوق مردم نشینی چشم غرفهاش پیر گردون لباس ظلمت پوشیده

نسیم فردوس نفس سوخته تلاشش دریافت دم صبح ؛ بیاض سحر رنگ باخته شبگیر زیارت سواد شام ؛ از رطوبت هوای دلپذیر دماغ آتش گرفته شمع از رهگذر پیوست بی سودا ؛ از بهار گلشن تصویر شاخ جگر موج نسیم گرانبار تازگی نشو و نما ؛

برنگ آمیزی اش نقاش تقدیر — زمینی آب و آتش را بهم بست
چو لعل ساخت از رنگ برگ گل — صدف واری بکف منقار بلبل
چمن سازی چو گردی پای آتش — پر طوطی قلم دادی بدستش
کشیدی گر شبیه شمع سرکش — دل پروانه سودی رنگ آتش
شدی تا مرفه سوسن دماغ لاله — سرشتی نیل خود را در پیاله
کف نیلوفرا فیض است تا آب — که شسته لاجوردش را بصد آب
فشانده خرمیها سبزه از مشت — که مالش داده زنگارش بانگشت
چو کلکش سر بگلکاری برآورد — طلاکوب زر خود شد گل زرد
قلم هر جا بطرح باغ برده — نهالش را بنالیدن سپرده
ز پرداز خم گیسوی شمشاد — نموده رنگ سست بر رخ باد
چو در نازکنمایی کف کشوده — نگاه چشم نرگس را نموده
ز بس آب نزاکت خورد لاله — شدش تا رنگ موی پیاله
ز دیوار و در این قصر پیداست — که هر نقش دریست هست اینجا
همین بس نقش این فردوس آیین — که باشد جلوه گاه خسرو دین
شه گیتی ستان جمشید ثانی — سرافرازی ده تاج کیانی

خدا خواند از ازل شاه جهانش
مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیسان کرمتش دشت خلا حباب گوهر ثمین در گره بسته ؛ و جهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج برگ و بر رنگین پیوسته ؛ از گرمی بازار عطایش آتش فسرده یاقوت در شعله کشیدن ؛ و از خرمی گلزار سخایش سبزه خشک زمرد در ریشه دوانیدن ؛ ابر عطایش تا بشکفته روئی کف گشاده ؛ دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده ؛ باتش فروزی مطبخ جاهش سنگ آتش آفتاب چخماق هلال بر پهلو خورده ؛ و سپند سوزی رونق بارگاهش دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پی برده ؛ در پله میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم ؛ و در سپر سایه حمایتش تیغ آفتاب درخشان ریخته دم ؛ بمقتضای رعیت پروری بنسیم و صبا حکمست که یکی بی مشورت

دهقان

دهقان دست بخرمن نکند ؛ و دیگری بی مصلحت باغبان پای بگلشن ننهد اگر باد بگوشش رسانیده که آتش بر خسی دویده ؛ آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده ؛ بگوشه چینی مربع لطفش کیل زبان خرمن سوختگان لبریز سود ؛ و بهمنشینی شاهد خلقش حسن سلوک شیرین مقالان روشناس نمود ؛ در چهار سوی پرتو ضمیرش ید بیضا بدست فروشی انگشت نما ؛ و در بازار رای منیرش پنجه خورشید مشهور [illegible] پنبه صبح از نظر افتاده ؛ مینای بزم حشمت ؛ دود شب بباد داده آتش کباب عشرت ؛ شامی نگذرد که بذوق و مکشی باک سراپایش مطرب فلک رف آفتاب بر آتش شفق نگردانند ؛ و صبحی نیاید که بشوق همدوشی باریافتگان فش پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفشاند ؛ فضای اماکن سلطنت عظمی از ادراک ورنگ سرود پردازان گوناگون ؛ و هوای مواضع خلافت کبری از تال و مردنگ اصول طرازان بوقلمون ؛ و هر یک سازان صوت و نقش عراقیان تاجرانه نغمات خود میشمارند ؛ و شنیده خوانان کار و عمل حجاز یا نزاکرده نغزات خویش پندارند ؛ چون ساز هندی از شعبه تری صوت مقام دلنشین بحر اصول پذیرفته ؛ لب رود چمنه این ابیات بلند آوازه ادر وصفش بزبان موج گفته ؛

بود چشم تر دریا ازین ساز — بناله داده تن صحرا ازین ساز
چو سنبل یابند در بزم نغمه — نیابد وف سر موجا ازین ساز
ز کوچک وضعی خود تال فوتش فوت — کشیده ایم بزرگیها ازین ساز
بتحریک مغنی میدهد دست — رباب و عود را ماوا ازین ساز
بخوانم چون سرود وصف جنتر — که حسن صوت شد پیدا ازین ساز
چرا سازد شریک خویش نی را — طرب کل میکند تنها ازین ساز
فراز و گرچه موسیقار نخجه — ولیکن میشود نی پا ازین ساز
ز تار خویش قانون میکشد دام — که یابد صید خود آوا ازین ساز
که آنکه میشود در بزم هندی — چو تیر خویشتن بیجا ازین ساز
پسند راگ خوانان که بود چنگ — که وقت نغمه شد رسوا ازین ساز

نخواهد یکقلم طنبوره در بزم
نشان یابد اگر طغرا ازین ساز

بزرگ و کوچک دربار صاحبقران از بخت همایون اساس موسیقی میدانند ؛ و عرب و عجم سرکار خدیو جهان از طالع نوا شناس تصنیف میخوانند ؛ مطرب جشن اقبالش اگر کف نوازش نگشودی جلاجل ماه و آفتاب

بدایرهٔ چرخ نه پوستی ؛ و مغنی بزم اجلالش اگر در مقام سازش نبود
تار مدارات کواکب بر چنگ فلک نه بستی ؛ رفعت را اگر مرتبهٔ
قدرش رو میداد ؛ در مقابل پستی نمی افتاد ؛ و تمکین اگر پاسنگ
وقارش میبود ؛ تلفظش سبک زبانان سرگران میشود ؛ در طلب توقیع
منشور نامهٔ همت ؛ دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت ؛ صبح بی
بهره خیزد شب همه روز است ؛ و شامی که بقهر بنشیند روز همه شب ؛
در روز رزمش اگر در تجلای اسلحهٔ دلیران پردازد روشنگر
خورشید را بخاک یکی کنند ؛ و در شب بزمش اگر زند بهوای کف
آتشبازان نه مهتابی ماه را باب رسانند ؛ شمعی که در محفل
وصف پیمانش بروشنی پیوند ؛ گسستن بر رشتهٔ نورش
احرام نه بندد ؛ در عرصهٔ شطرنج مردافکنش بهرام چوبین اگر اسب
اندازد ؛ ادنی پیادهٔ ایش مات سازد ؛ فرزین فلک اگر بدر از
فیلش نمیدید ؛ در بساط سلوک بر رخ هر کس نمیدوید ؛ نامهٔ نشی عشق
تن بلفظ گزیر نه دهد تا بسهو گریز نخوانند ؛ و خامه احرامستش شکستگی
رقم پای ننهد تا گند سواد آن در نمانند ؛ در بهارستان و داستش
بدخشان لاله زاریست بی صفا ؛ و بر سر خوان احسانش عمان آبدار است
بی دست و پا ؛ کیوان از کهکشان دست دراز کرده رکاب گرفتی ؛
آسمان از صبح دامن بر میان زده جلو دویدن ؛ موج قلزم بطاق
ابروی تیغ آبدار پیوسته پیاله گرداب بر لب ؛ چشم انجم بذوق گل
سپر فلک مدار سوادخوان صفحهٔ شب ؛ تیر قضا بخانه زادی
کمان پرواز گرفته رسائی ؛ خط استوا بسایه پروری سنان
ثابت قدم راست ادائی ؛ پنجهٔ علم کیوان رفعت ؛ کلید دستهٔ
فتح و نصرت ؛ چتر شهنشاهی خورشید قدر ؛ انگشت نمای سواد اوج ؛
شمشیر فتح جهانتاب ؛ خوش غلاف تر از تیغ آفتاب ؛

لوائش باسر انگشت چو خامه	ندارد سایه کشوده فتحنامه
ندارد فیل مستش از کسی باک	زند گوی زمین بر فرق افلاک
زبیم او فلک از غرب تا شرق	بدست ابر داده چرخی برق
چنان عکسش بدریا زد سیاهی	که راه آب را گم کرد ماهی
بفرمان بردن شاه قوی دل	کمر بسته است دایم از جلاجل
زدست پیلبانش فیل فلک سا	بعینی خط کشد دایم زمین را
گرفته شمع دین از تیغ در دست	چراغی کرده روشن از [illegible]
میر مشکین کلی باشد بدستش	که میدارد ز بوی فتح مستش

سمند عزم

سمند عزم چون بر جهید که تاخت	درو نیز ابلق گاو آسمان باخت
نخیزد دام صیادانش از خاک	بتعظیم کبوترهای افلاک
گرایی نسر طایر در حسابت	کمین صید شش تند و آفتابت

خامه خارخار آن دارد که چمن سازی وصف صورت بهار سیرتش گلگین تر حاشیه [illegible] و دستیاری نموده آبی بروی کار شکفتگی آورد و وقت گو مداد نیز بمدد کاری روان شود تا انگشت نمای انبساطش توان خواند

زهی روشن سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع
آفتاب را مطالعه نماید ؛ و در صفحهٔ جمالش اندوی [illegible]
نظم مشاهده را بمقطع رساند ؛ شعشعهٔ حسنش چون بتسخیر
جهان کف گشاده ؛ مهر درخشان اول دست بیعت داده ؛
الحق حسن جهانگیر حق سایهٔ حق است ؛ به سپند سوزی داستان
جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن ؛ و بگرد روی استان
خیالش پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن ؛ شبیهکش
عارضش از صبح و شفق سفیداب و لعل چون در صدف ریخته ؛
بجهت موی قلم تار گیسوی خورشید در او ریخته ؛ یوسف مصر
لقایش گرم بازاری ندارد ؛ که ماه تابان کلاوه هاله بخریداری
نیارد ؛ تا با بیاری یاقوت لبش سبزهٔ خط دمیده ؛ دود آتش حسرت
در نهاد ریحان پیچیده ؛ صنوبر بادای جلوه اش اگر دل نمی باخت ؛
چه اندازها که دفتره نمیساخت ؛ هر کرا دغدغهٔ هوشیست کوبیک
نگاهش از دغدغه برائی ؛ چهرهٔ درخشان برافروختهٔ رونمائی
هفت اقلیم ؛ جبههٔ نمایان درست بخم کج نهادن دیهیم ؛ بادهٔ
گفتار با شراب طهور هم پیمانه ؛ شمع رخسار با چراغ طور ترکیب
پرورانه ؛ ابروی دلپذیر ؛ روکش ماه منیر ؛ چشم حقیقت بین
سرچشمهٔ نور یقین ؛ غنچهٔ دهن ؛ مجموعهٔ رنگ سخن ؛
سرو قامت ؛ اندازهٔ قیامت ؛

نه گل نی لاله نی سرو چمانست	بهار گلشن آخر زمانست
دل شب تیره از سودای مویش	چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش با آب و تابست	که فانوسش چراغ آفتابست
لبش خمیازه فرمای دل تاک	نگاهش بادهٔ مینای افلاک
ببزمی کز نگاهش بی بجاست	کباب شعله را گوینده خاست
خط سبزش که سرجوش بهار است	چو ریحان روشناس لاله زار است

نهال قامتش سرمشق شمشاد / بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رویش از گل / عبث داده مثل قمری و بلبل
نمودن از من از بلبل ندیدن / ز من گفتن ز قمری نا شنیدن

چون ذکر جمله از فضایلش افادهٔ مفضلیت اهل فضل را ناطقه بذوق تحسین مستفیدان درین باب عزمی ندارد که بیم دراز نفسی تا بمنع پردازد کوتاهی نموده کار خود بسازد توفیق رفیق تا طول گفتار را به اختصار تفصیل توان داد

دانشمندانی که بپای سعی در هر وادی بنهایت استادی رسیده اند ؛ در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده اند ؛ از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب نکته رست روشنی ؛ و از تندی شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی ؛ آفتاب درخشندهٔ توضیحش قبل از صبح بیان در اوج طلوع نمودن ؛ ماه بار بسفتهٔ ابهامش بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نکردن ؛ بمطالعهٔ اشارات ابرویش علیل فهمان مسند شفا و ومبنا کردهٔ قانون نگاهش تولیده بیانان نظر یافتهٔ قواعد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل شده که از روی حجت معرفتش نباشند ؛ و از تخیل بیانش اهل عربیة را در هر فن معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند ؛ بامر صرف کردن زر چون بصیغهٔ مبالغه زبان گشوده صرفیانرا بصد نحو محو کلام خویش نموده ؛ از شگفتگی حاشیهٔ خاطرش وقت در تنگنای متن بگشاده روئی نشسته که شرح توان کرد ؛ بمقابلهٔ حکمت مدنیش علم دینی مصحح ؛ و به تطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح ؛ مبتدای برهانش بیش از خبر ؛ با ثبات مدعا خوشتر خبر در نفی غیر حق دلیلش حق ؛ و در کلام خاص مقصودش مطلق ؛ فضیلت پیرا ؛ معرفت آرا ؛ شریعت پرور ؛ طریقت گستر ؛ مجاز شناس ؛ حقیقت دان ؛ کثرت اساس ؛

وحدت نشان ؛

بود علمش علم در دین پناهی / بود دانش نشان پادشاهی
دل او معرفت را آفریده / شهنشاهی باین عرفان که دیده
ز آگاهی کند در صفحهٔ باغ / بیان معنی سطر پر زاغ
چو گردد دقتش بر مصحف گل / برارد آنچه در شان بلبل
کند طفل نگاهش وقت تقریر / به بسم الله سرآغاز تفسیر

ز نطقش

نسیم نطقش از نرگس و لاله / نماید رنگ معنی صد رساله
پریشان گر بود اوراق سنبل / نگردد خاطرش جمع از تغافل
سوادش در بیاض فرد نسرین / روان دارد ز شبنم نثر رنگین
حبابی را چو خواند نکتهٔ وصل / دهد توضیح باب موج صد فصل
بشرح متن حال بید مجنون / کند رنگ تکلم را دگرگون
گشاید لب چو در تعلیم بلبل / شود دانای علم دفتر گل
بیاموزد بآیین روانی / زبان شمع را پروانه خوانی

خام طبعان را بدریافت گرمی هنگامهٔ سخن پروریش پخته گوئی روزی باد

صرافان چارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا بسکهٔ تحسینش نرسانند دکان بیان نگشایند ؛ و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا برشتهٔ تمیزش نکشند نام ارزش نبرند ؛ بکنجکاوی سرانگشت دقتش قفل وسواس سخن دست آویز طبع سحربیانان ؛ و برسائی دریافت فطرتش بیم سستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان ؛ در پلهٔ شعر سنجیش وزن مصرع زلف معین ؛ و در محفل موشکافیش معنی بیت ابرو مبین ؛ طبع شوخش در بیاض کردن خوبان گرفتهای بجا کرده ؛ و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطهای صریح آورده بیش از تامل بمضمون سطر پیچیدهٔ کاکل پی برده ؛ و قبل از تفکر بمفهوم نکتهٔ سربستهٔ خال برخورده ؛ از ادا شناسی داند که اشارهٔ ابروی هلال با کیست ؛ و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست ؛ مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب میخوانند قابل تحسین نداند ؛ و دیباچهٔ صبح را که هر شب افلاک دست بدست میگردانند لایق مسوده نخواند ؛ سخنورانی که در علم سخن تعلیم اول را ثانی خود نشمرند ؛ کم وقتیست که بتعلیمات بیش از بیش سرافراز نگردیده اند ؛ میفرمایند گوهر لفظی که آبش به نسیم بیان موج برنیاورد شاداب نتوان شمرد ؛ و یاقوت معنی که عکسش رقم را طاووسی ننماید نام رنگش نتوان برد ؛ در صیدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیابد کمند فکر بضبط نگردد ؛ و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد نزاکت کار صورت نه بندد ؛ اگر نقش تلاش در کورهٔ پخته گوئی نسوخته طلای سخن در بوته خامیست ؛ و گر چهرهٔ دقت نپردرد سرکاری نیفروخته قصر کلام در پایهٔ ناتمامی ؛ خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزند ؛ و بدریافت تدقیقش طرز گفتگو آموزند ؛ در تعریف روشنی بیانش مصرع شد شعله بزبان شمع نکته

وصد توصیف شگفتگی کامش نکهت تر شبنم بلبل گل در آویخته؛ جادو
میوه ... گفتار؛ نمک مژده ده جلوهٔ نهال تکرار؛ تنگی
دستگاه لفظ مجمل؛ سرمایهٔ وسعت معنی مفصل؛ تر و تازگی
فصاحت؛ بهار چمن بلاغت؛

تار قانون کفتش رگ گل / دلکش پساز لهجه اش بلبل
لب او ساز و برگ رنگ سخن / میدهد صد نوا عنک سخن
عشق ورزد سخن بتقریرش / صفحه واله شود ز تحریرش
خامه اش چون شود رقم پرداز / خط تحسین بر او رود آواز
ز کفش گل فشاند شاخ قلم / بید آتش شده ست لاله علم
لیقه اش تار زلف سنبل تر / که کشیده سپیده بهار ببر
کرده داغ نیاز آلوده / بمدادش چراغ گل دود ده
بشکست خطش درستی ناز / رقمش در سیاه دستی ناز
ورق آرد چو بهر او گل تر / بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از مصرع سبز رنگ تیر گل بچشمی ... عندلیبان فرستاده اند؛ نوشتر پردازان بلند آوازه که از فقرهٔ تازه و برگ سبز همکاری بجانب طوطیان بیدانه نموده اند؛ در گلگشت ... آشنا بزمزمهٔ بیگانگی این کار رانده؛ و در چمن توصیفش پیمانهٔ ترنم آشنایی گفتار؛ بداتم حق سر الطیر که زبانش در نظم مسرود اعتراف کوتاه فکری دراز است؛ و بیانش در نثر ترانهٔ اقرار دست خیالی دراز؛ چگونه دست بایش قانون نغمه پای اندیشه مقام شناسیان بیهوده نهد؛ چون زمزمهٔ این معنی توطیه سازد دعاست اولی آنست که جهت نوا رسانی اجابت نغمهٔ آن پرده ... بکشی آهنگ موزون سازد؛ تا نسیم هواداری تقدیر نسترن سوز و در شگفتن و سوسن در جلوه نمودن است؛ نسرین صبح در ... در دمیدن و ریحان شام عنبر ... در رسیدن باد

تا شفته بر چمن گلشن بر توصیف بهار / عرصهٔ گیتی ز عکس عارضش گلزار باد
سر برارد چون بدفع خصم ... / گلستان تیغ بندد گوشهٔ دستار باد
در بهارستان ... / ساغر سرشار جمشیدی بکف ... باد
ساقی ... / کز بهوش جام عشرت کم ... باد
مطربان محفلش ...
جوش گلهای صدا در شاخسار تار باد

بسم الله ال...

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

کشمیر بود فصل خزان ... نور / بر طالب فیض ... پیدا نیست ...
کویی که بدین باغ چمن ... / آورده نهال شعله از گلشن طور

جای موسی خالیست که بیرکاری تجلی درین کوهسار تماشا بدو نماید؛ و از پیمانها شنفته که تواند بجانب اشجار دیده وا کشاید؛ بهر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته؛ و بهر جانب کوه کوه رنگینی درختان بیکدیگر آمیخته؛ درختان بتسبیح زبان تکرار ورق آفتاب نموده؛ و جوئبار مشرق دهان بخواندن طلوع ما صبح لب گشوده؛ بدستیاری هنگام پائیز سفیدار فوارهٔ نو مینماید؛ و برکاری ایام برگریز سرخ بیدانش یاقوت بنظر می آید؛ آنچه ... بکر نیسان در بوته انداخته؛ اکسیر سازان مهرگان ذهب ساخته؛ و بهر جا نقاش بهار طمع پردازی کرده؛ طراح خزان ... دست بر آورده؛ بمشاهدهٔ تذهیب مصحف گل نیلم مردمک دانه کهربا و بنظارهٔ حلکاری مجموعهٔ سنبل آبنوس مژه شود شستهٔ طلا؛ زاغی که بر درخت نشسته مرغ زرین برخاسته؛ ... که بر شاخ دویده ... گردیده؛ چنار دست رس دارد که خلخال طلا بساند؛ و قمری میتواند بطوق مرصع بپردازد؛ عکس درختان بروی آب را با آتشی گل افشان نکرده که چشم حباب نیفروزد و عبا بروی موج نسوزد؛ گل درین هنگام حسن خود را برشته میداند؛ و بلبل در مقام خویش زاسوخته عشق میخواند؛ ... طفل شبنم لباس نباتی پوشیده؛ و بفتوای موسم نقره و طلا در یک بوته جوشیده؛ در کارخانهٔ چمن دارائی شب اندود ... میبافند؛ و در کارگاه گلشن بجای اطلس زربفت میسازند؛ روز نسترن بشب رسیده؛ و شام سوسن بصبح انجامیده؛ سبزه با زردی آفتاب سر همچشمی دارد؛ و سبزه برگ از ... خود را زیاده میشمارد؛ برگ درختان شعله ایست رنگ؛ و گل بوستان اخگریست ...؛ آسمان از انجا ... مثلون بو قلمون؛ و زمین از شاخسار ... رنگ گوناگون؛ شهر ... رنگ ...؛ و کوه و صحرا ...

ز شاخ ... نغمهٔ بلبلان / در ... آتشی برنگ ...
... رسانی ناله فاخته / ... خشک و آتش انداخته
اگر لاله که دیدی آب و تاب / چه غم ساغری شد تهی از شراب
خزان خون ... سنبل کشیده / ... باغ ... کردید

گل افشانده گریبان خود بر زمین ها
ندارد دگر رهزنی در کمین

ز دست خود افکنده نرگس عصا
درین فصل دارد ره پیر باد پا

شقایق ز خند زمین رسته است
چو فواره از جای خود جسته است

ز غربال اشجار زر بیخته
بصحن چمن اشرفی ریخته

از انجا که دلنشین این چمن است بهار در ریشه توطن ندوانیده و که خزان یکبار بگ تواندش بغربت افکند بلکه در عین زمستان در بعضی از اطراف این گلستان خصوصا کوهسار بلکه بهار رنگ خزان ندیده است و بوی برگ ریز نشنیده از جوش سبزه کوههای زمرد سر بآسمان کشیده و از طغیان لاله شعلهای یاقوت بکهکشان رسیده از بنفشه و یاسمین رنگ و بو میچکد و از ریحان و نسرین تر و تازگی میریزد

بهار دیده نگاه دیار کشمیر است
دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر است

بهار یار که گل کرد شال سبز چمن
نسیم و شبنم گوینده کار کشمیر است

آری چون تمام اجزای سال مشروط است بآنکه هر فصل بجا آنچه باید در باب تربیت موالید سعی نماید لا جرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان بآب باران و صابون برف بید نقشان را شست و شو میدهد تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول بلباس کرشمه در آیند و مرغان چمن را بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند در زعفران زارش تخم خنده کاشته اند و خرمن خرمن شکفتگی برداشته باغبانان بنهال کردن گل ترانه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم نغمه صاحب محصول در کوچه و بازار جنس ریخته و بر در و دیوار عشق بیخته زمینش تریهای باران را می پذیرد و گل بر نخورد یکی در آب نمیگیرد سیلاب هر چند تندی نماید خاکش از جا در نیاید

گل نیست درین شهر بجز لالهٔ سیراب
هر چشمه زنی بود بدریای شراب

گشته خم بادهٔ آبشار جنبش
فواره بود گردن مینای شراب

کوتاهی سخن در نعت تصرف خزان باین گلشن دراز است و وعده لیس قمری در مقام سوز و گداز قوت نامیه اگر کف غنچه را آزمائی میکند زر و قبیغهٔ خاک بخیل بیرون نمی افتد رگ ارغوان اگر بنشتر در آید بیک آسمان خون شفق بر آید آب دل تیغ موج بر آورده و قطع آشنائی گل کرده زورق آتشین روی تند گذشته را آب در حلقهٔ چشم گرداب گشته

چه دریا چه صحرا

چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده
بریده امید از گل رنگ و به

شود چون ستم زردی برگ تاک
نماید زبان قلم شعله تاک

زند بید مجنون دم از عاشقی
ندارد چو پیران سر جاهلی

چمن زاد و کان را بلوغت رسید
دل دختر رز بشوهر کشید

چنار از فراق جوانی بسوخت
چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت

ز بیجا نشستن گل آزرده بود
نسیمش بسیر چمن ره نمود

زبان یافت از کثرت انبساط
که در وی سخن شد چراغ نشاط

سبزگان باغ رغبت گرفتن جام که چکنت دلی هوسر کشان باغ مایل در آمدن بزم فروتنی سبزان چمن از شراب زرد خزانی سیاه دست افتاده و نازنینان گلشن بجام بادهٔ ارغوانی دست رد نهاده نرگس بمرتبه بی شعور گشته که جام از دست نهد و بنفشه بدرجهٔ بیخود شده که سر بجای پا نهد از شراب زردی گل غنچه دل آزرده است و سیاه مستی ریحان بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از دغدغهٔ خمار ریخته و در ریشهٔ حیات نسرین از غیانه کشی گسیخته سنبل بگو از خود خبر ندارد و زنبق خویش را از رفتها شمارد

بر غم یکدگر خوبان گلزار
ز بس خورد و ندمی ز رفتند ایکار

ز جمعیت فتاده نظم گلشن
پریشانی تخلص کرده سوسن

صدای پا رگ دارد در حرف گل
بود کوکب نگستن سان بلبل

بهر برگه از منقلت دید تا شر
ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

تذروان زدست برد چرخ و آنه
که بر بال و پرش نام گل نماند

به تنهائی فتاده سرو آزاد
ندانم در چمن چون خواهد استاد

سخن در وصف باغ فیض بخش است
زخوان فیض تا نقش است بخش است

بعشق انگیزی نسیم عروسان گل بروی هم میخندند و شعبده باز صبا طفلان غنچه را بیکدگر میدوزند سوسن هند مذهب آتش پرست خزان گردیده و نسترن فرنگی مشرب خود و آشنائی لباس نو پوشیده لاله پری صفت در مقام غایب گشتن و بنفشه دیو صورت در انداز شوره دویدن ارغوان بسرخ روئی با اقران خود میزید و زعفران در پلهٔ جوانی بر امثال خویش میخندید حسن گل چون زبان بقفا با فرمانی سر بر آورده و گیسوی سنبل چون گل رعنا

بدور کی میل کنند؛ وقت سماع بر سر شمشاد نسمی پاشنند؛ و کلاه چتر
در پای سرو زمرد میریزند؛

صنوبر برده دلها را برندی — برنگ سبز ته گلگون همه
نهال بسته چهار سال خورده — بکردار جوانان دست برده
ز عکس رخت زنیار سفیدا — رود آب طلا در جوی گلزار
نزیبد ارغوان را رنگ دیگر — ازان زو سرخ می پوشد مکرر
کبود و زرد شد پیراهن تاک — برنگ کرتهٔ زر موز افلاک
ز چتر نارون فیروزه بر تخت — طلائی هم بفیروزه داد بخت
بیادی حله از بس کرده ملکی — گرفته بید مجنون رنگ لیلی

قلم را چون هوای باغ نورست
زظلمتخانه اش رجعت ضرورست

موسم تخم کاری نهال درین باغ از خرابی آنچنان نگذشت که بعد از صد هزار سال بکوشش چرخ مولائی تواند برگشت؛ درین فصل ناقابلی مرغی اگر تخم در آشیان گذارد؛ از اندوه بیحاصلی صحرا صحرا باران اشک می بارد؛ بسکه خزان بتاراج تر و خشک این باغ پرداخت؛ مشت خسی نماند که طایری آشیان تواند ساخت؛ طاوس از دست خزان مدبر و داغهای گوناگون؛ تذرو از غصهٔ مهرگان در زیر الفهای بوقلمون؛ بلبل خراب از بی مقام نغمه سرائی؛ فاخته کباب قحطی موضع کوکونائی؛ چنین که بیجان و مانی روزی مرغان کردید؛ عجب است اگر بقوت لایموت توانند رسید؛

بجای آنکه خزان بگذشت خوانی — چسان دارد کلاغ امید نانی
کند نرگس ز دیده اشک بازی — که باشد باغ را آب سوانی
ز رفتنهای سوسن لاله انگیخت — که اندیشتش بدین شد عریانی
شقایق سر ز داغ او برون کرد — پیاله در کف ندارد سرمه دانی
سپاهی بیش ریحان شد سفیدآب — نمیخواهد مدادش امتحانی
دو بال عندلیب آمد فراهم — که یابد فرد کاها جزو دانی
قلم را چون گذارد نرگس از کلک — از آن طغرائی یابد نشانی

ننالد از چه مرغ باغ اجول
که بر نخلی ندارد آشیانی

سفیدار این چمن از بی برگی بکسوت فقیران در آمده؛ صنوبر مین گلشن از تنگی بصورت درویشان برآمده؛

شمشاد

شمشاد از تاراج خزان برهنه تر است از جوکی خاکستر نشین؛ چنار از غارت مهرگان عریان تر است از سناسی آتش گزین؛ نارون از نداشتن لباس خرمی تن بقلندری داده؛ ارغوان از نیافتن رخت شگفتگی دل بر ابدالی نهاده؛ تاک را از برگها در زیر خویش پوست تخت پاره پاره؛ سرو را از بار غم در پیش خود جلی سنگ تا که؛ بنفشه و گل از جفای برگریز بیمار و ضعیف؛ شقایق و سنبل از جور پائیز رنجور و نحیف؛ چنین که آب و رنگ از گلهایش رخ تافت؛ باغبان خریدار گل از کجا خواهد یافت؛

گریزد از گل رعنا خریدار — هر آید از گل زیبا خریدار
کجا شد آنکه بهر دستهٔ گل — شدی در باغ از صد جا خریدار
ز بس بد نقشی گل یافت صورت — نمی یابد گل دیبا خریدار
ندارد لاله دیگر درین فصل — بغیر از ساغر صهبا خریدار
کند در باغ هستی تا ابد گل — ز بهر سبزهٔ مینا خریدار
برای غنچهٔ مرغوله صوت — رسد دایم به از گلها خریدار
خر طنبور اگر رفتی بگردون — شدی با نقد جان عیسی خریدار
گل نغمه چه میداند کسادی — همیشه باشدش هر جا خریدار

نمی گر کوه ورناک سنگش
بود آن سبزه را طغرا خریدار

اگرچه ورناک از کوه زمرد نشان بهار عالمیجده مستولند داشت؛ لیکن آب و هوایش را موسم خزان از بی اعتنائی بتواز نگذاشت؛ قبل ازین از تاثیر آبش خرس در علم بیش از بوعلی مینمود؛ حالیا از تغییر هوایش بوعلی در جهل کم از خرس نخواهد بود؛ عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار اینمقام را انجال گذاشته؛ و تند باد مهرگان پردهای صوت را از ساز آبشار برداشته؛ جوششی که در بنفشه زور بمیان نهرها افتاده؛ دل را بیکبار چار عاشق سر بخود داده؛ بصدای خوش آبشاران دریا چنین را چنان خواب ببرد؛ که بتحریک میراب تا قیامت راه بیداری تو ازنند سپرد؛ بسکه درختان کنار جو مسنج تر و تازگی پذیرفت؛ درین جو ضخانه رنگ و بو هر یک را افتاده توان گفت؛

طراوت کم کجا گشت از کنارش — بود تا جلوه گاه هشت باغ ورناک
بسان آتشش برآید از خاک — گر زند آب بروی جویبارش

قد سرو از لب جو یافت چون نی / بفرقش کرد گل کیسه ی از می

سزد گر نارون از چتر داری / علم گردد بنام شهریاری

چسان تا زد خزان بر جیش گلشن / که برگردد رخش سیاه طره افشان

صنوبر نیست بارش جز جسته / مگر دل بعقد خویش بسته

مده طغرا ز کف ساز سخن را / چو بلبل مدح خوان شو هر چمن را

سرودی از مقام لار سر کن
فغانرا زین ترنم تازه تر کن

از بیم لشکر خزان زمین داران سبزه در پی گریختن ؛ و از نقد سیاه مهرگان مرزبانان بید برگه در فکر جلای وطن ؛ غنچه را افسر پادشاهی گلشن از سر افتاده ؛ و قزلباشان تاج خروس رو بهزیمت نهاده ؛ ریحان عنان شبرنگ را بسستی نگذاشت که نگاهش تواند داشت ؛ گلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند جان برد ؛ زعفران هر چند براه گریز شتافته ؛ بجز طبله عطار پناهی نیافته ؛ نیلوفر چون حباب پشمی در کلاه ندارد ؛ سری بآب فرو برده تا کی بارد ؛ بکمان سیاه بهمن دستار گل غنچه نداغی ؛ و بتیر ترکش دی طره سنبل هدف موشکافی ؛ جنازه نسیم بطرزی رم نکرده که محمل شقایق بر زمین نخورد ؛ و دست و پای لیلای داغ نشکند ؛ از گل خیری شرارت می بارد ؛ و جعفری زر بر شوده می آید ؛ صنوبر که بپرده علم بود ؛ درین جنگ زرگری بیدل نمود ؛

چنار از دستگاه زور بازو / ندارد سنگ جرأت در ترازو

ز دست نرگس افتاده سنانش / گرفته غنچه از دهشت زبانش

نمی آید برش اندوشته بید / ندارد جوهری چون تیغ خورشید

گل صد برگ از بس زد گوش است / بخون زخم کاری سرخ پوشست

فتاده هر طرف نسرین و سوسن / تن بی سر بر زمستان گلشن

کمند جلوه شبنم گره شد / کمان خنده اش اکر بیزه شد

صنوبر میخورد پیوسته این غم / که بر نخلش که خواهد بست ماتم

کشیده صف بجای گل فواکه
که صفرا نشکنند از روی که و مه

بدستیاری قوت نامیه در صحن باغ آتش بازی روی نداده که چشم بادام بتماشا نگشاید ؛ و لب پسته بتحسین باز نشود ؛ مشتعل باشتیاقی از جیب در است فروزان ؛ و فانوس انار

از پیش

از پیش و پس آویزان ؛ سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده ؛ و انگور بهر جانب هزار شمع برشته در آورده ؛ شاخ عناب موشک هوایی انداخته ؛ و درخت به بگرفتن مهتابی پرداخته ؛ گردگان اگر بی دست و پایی بود ؛ درین کار آتشپاره نمینمود ؛ عرعر موشک دوانی سر فرود نمی آرد ؛ و چنار از دور دست باتش میدارد ؛

نه آتش بلکه سنگ آب قند است / بدام لذتش نظاره بند است

حلاوت بسکه بر بر سود دیده / ز بار سرو شیرینی چکیده

انار خنده رو لطف است گستاخ / فکنده دست خود در گردن شاخ

زده شفتالو لب از شاخ چوگان / ربوده گوی لذت را ز میدان

که در کار انگور است پاشت / بدندان بایکن کر میدهد دست

نبات از شوق امرودش نهد شاخ / دل قند از غمش سوراخ سوراخ

اگر چه میوه شیرین زده صف / ولی گلهای رنگین رفته از کف

چه غم گر برگریزان چمن شد / خزان بر هم زن سرو و سمن شد

بتأثیر دعای اهل عرفان / بهار تازه می آید به بستان

خصوصا رهنمای رستگاری / حسن طینت حسین سبزواری

چو بکشاید در فیض نفس را
بهارستان نماید خار و خس را

سالک منصور کیش نمونه از روی حالش بر داشته ؛ و عارف قوالند خلوت دل بخیالش گذاشته ؛ تیر دعایش در است روی چون حرف اول اینده الف است ؛ و تیغ باطنش در تندی چون حرف آخر کردگار طاق ؛ دست قدرش اگر صبح ازل به تهلیل نیکا شود ؛ سبحه افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود ؛ کلاه فقرش حبابیست بر چشمه حقیقت دیده گشاده ؛ و چین آستینش موجیست بر رودخانه وحدت دست داده ؛ شاخ بید رو بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان ؛ و شجره طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان ؛ بخیه خرقه اش چشمیست از ما سوای حق پوشیده ؛ و بند جبه اش زبانیست بحرف لی مع الله گردیده ؛ ابریق قناعتش از سرچشمه بی نیازی لبالب ؛ و بوریای خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب ؛ کمند وحدتش وابسته افق تجرد است ؛ و تکمه کلاهش قطب فلک تفرید ؛

کمان غیرتش در حیا خانه / تهی کردست ترکش بر نشانه

گرفته پیش او بهلول دانا
ز علم معرفت درس الف با

ازو جسته دوانی شیخ مقدار
چو گشته دریا فتحی نه بیمار

ز روی باطنش منصور حلاج
نهاده بر سر دار فنا تاج

ندارد ایزد از بکیشش عار
بود وابسته در آتش دیدگار

ز قرب آستانش کوه ماران
زده صد طعن بر تخت سلیمان

سلیمان کو که بر نقشش نشیند
ز هر جانب گل عشرت بچیند

بخدمت روز و شب از پای تخت
ستاده آب گل در پای این تخت

ز هر جانب هزاران باغ دلکش
ز عکس میوه دیوارش منقش

بنا کرده خلایق بر لب دل
زرافشان قصرها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار است • و در هر جانب هزار عمارت زرنگار • مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان نیت سفر از دل بر اورند • در موسم برف کافور صبح می بارد و زمین خود را رو سفید میشمارد • دلبستگی باین باغ بمهرست و قطع تعلقش از تیغ آفتاب دور • نزاکت میوه ها بمرتبه ایست که بی اغنداد اشکر بهمن را تاب آرند • و گریزان نشده علت بطبیعت دهند آری هندوانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد • و سرما هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد • خربزه از بس دل شکسته است • بسر سینه خود کمر بسته است •

هوا تا سر دمیده میوه ها رفت
خزانم زین گلستان جا بجا رفت

باین باغ طرب هر کس در آید
زمستانم چنو ابهر بر آید

برای عیش و کم در سایه میغ
کشیده کوهها بر یکدگر تیغ

هوایش بسکه طغیان دارد از نم
نشیند بر گل خورشید شبنم

ز شوق آنکه گردد چون پیاله
دمیده از کف میخواره لاله

درین گلشن چراغی گر کند گل
زند پروانه اش طعنا که بلبل

چو طغرا وصف خوان این چمن شو
بر نغم بلبلان رنگین سخن شو

خیال تند و فکر تیز باید
سمند طبع را مهمیز باید

سخن را با سخن دار در فکاره
زمین فکر چه گلخن چه گلزار

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

چو این نسخه زیب [illegible] شده
باتین طغرا [illegible]

مخاطب [illegible]
[illegible]

سرخ روئی قلم بنگارش ثنای شهنشاهیست که تاجداران گلشن را بچتر سحاب سرافراز گرداینده • و رنگینی رقم بآرایش حمد جهان پناهیست که تخت نشینان چمن را بکشور خرمی دست تصرف رسانیده • بموجب فرمانش وحش و طیر از خزانه پرورش روزینه دار و بمقتضای احسانش جن و انس از معموره تربیت وظیفه خوار • و در دفترخانه جبروتش عالم ایجاد دانه فرد محاسبان • و در دار ایالت ملکوتش فلک حدوث نمونه کارستهدیان •

فضای لامکانی بارگاهش
هجوم بی نیازی پاسبانش

زده در بام وحدت کوس شاهی
سلیمع اوست از مه تا بماهی

زمین داران باغ آفرینش
خضرخان اند از تشریف بینش

نشانش هست تا در شان این باغ
بفرمانست نافرمان این باغ

چراغ لاله بر فانوس ابل است
پر پروانه بال جبرئیل است

بنام نامیش پیوسته بلبل
خطابت میکند بر منبر گل

ثنا و صفتش بقمری وا ده حوتی
ندارد گردنش پروای طوقی

دل هدهد ورق بهای راز است
ازان طومار منقارش دراز است

دهد طاوس را چتر زرافشان
که خواهد باغ رعنائی ز مرغان

ندارد کوچه باغ از باسمان غم
نشده تا حکم شستگردی بشبنم

بهارستان لطفش بیخزانست
خس آن سبزه هفت آسمانست

بود رایج در اقلیم خدائی
بنام او زر فرمان روائی

و درود وافتاب نمود بر خاتم وزرا احمد مصطفی که در بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد • بار یافتن مقربان دست بهم نداد • و تا محرر انجامش بتحریر دفتر فرقان نشست • نسق دار الملک اعمال بظهور نه پیوست •

ز میر عرب و زیر سلطان ازل
شد مشکل مه بروشنی گردون حل

گر خامه رایش نشد قلم سرمی تا
سرنوشت برات نور خورشید خلل

و صلوات الجم المعات بر اعظم وکلا علی مرتضی که در کشور خلقت تا از لشکر طبایع خبر نگیرد • مهم نتایج و آثار صورت نه پذیرد • و تا کلید از محبتش سر بالتفات نیاید • در عشرتخانه فردوس بهیچ وجه نگشاید •

اثنا عشری کروه پاکان برده / صد حصن بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین دو ششدر نقش مراد / در نرد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق سر الطغرا که باعتراف ندانستن تقریر مستضعف و باعتراف نتوانستن تحریر معترف این صحیفه که به ثبت عدول الفاظ و معانی مهر سند بر صدق کلام خود محضر میتواند داشت چه روی عرض مدح بکردون رکابیست که ناطقهٔ تند خیالان از بلندپایگی مناقبش در مقام نفس شماریست و خامهٔ جلد نویسان از جلوریزی مدایحش با دوات در انداز سر کوفتی دشواری یعنی شاهزادهٔ فلک سریر عطارد دبیر بدر لقا دریا عطا کیوان رایت دوران حمایت برق حسام ابر نیام هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر آفتاب چهر سهیل تمکین قضا قدرت قطب تمکین قدر صولت

دارای جم حشم کوکبه سلطان بخش / حاجت روای زینت اورنگ آسمان
در کشتی حمایتش از موج باک نیست / گر بیند حباب شود حرف بادبان
از بهر ساز عشرت او میدهد قضا / تار دو ابریشم فلک ساز دان
پرسنده‌اش اگر نفشاند گل نشاط / گرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید بروی دست ده و دهر [illegible] / گرزش عنب تنگ [illegible] سنگ [illegible]
کوش [illegible] لطف نگاه عنایت است / مغز فغان شنیده ز نیهای استخوان
نصرت بشوق دیدن رخسار [illegible] / چسپیده [illegible] بر خانهٔ کمان

تا گشته حلقه حلقه کمندش با نتقام
رم کرده میل سرکشی از طبع آسمان

در جویبار معدلت اگر پای آب بسنگ مینماید خاک را زنجیر خانه مسیح فرستند و در چشمه سار محافظت اگر سر حباب شکسته شود نسیم را در سیه چاه گرداب کند از حق شناسی در ناحق گرفتن آفتاب فلک را بروز سیاه اندازند و از دادرسی در یه اگر دن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد برقامت دولتش لیل و نهار جامه دارائی اطلس شب اندر روز و در جنگ شکوهش صبح تمام بالیده باشد زیست دست آموز بتعریف ملاطفتش لب خشک را پیمانش تری انگبیوان و بتوصیف ملایمتش زبان درشت را تراوش نرمی روغن بلسان در مدرس ستایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی و در مکتب عطایش سحاب هزار باران تردماغ الفیه دانی و حساب همتش چون رقم را میزان نماید

سبکی

سبکی کاغذ به پلهٔ گرانی در آید صیت سلطنتش بگوش مهر و ماه رسیده و از راه پیش بینی باین خطاب مخاطب گردیده

شاها سر نه چرخ سر زیر تو بود / سر حلقهٔ ده عقل وزیر تو بود
لایق بنگاهبانی پوشش فتح / دیگر کمان ماهی تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشورستانی منصوبهٔ پیش نبرده که توانش پس نشانید پیاده اش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ تافته شاهی که در لطافتش سر بغبار او برده بازی بازی بقرای جیبش در آورد فرزین اخترش بطریقی مدد کاریست که برفیل گسیدون اسب انداز بازندهٔ روزکار در امانت نشاند آتش غرورش اگر با خنگ خورشید نمیساخت میل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق نگداختی بفتوای مصلحتش شاهد گل تر دست گردانیدن ورق و طفقانی تربیتش طفل غنچه مستغنی خواندن سبق مطرب بزم شکوهش اگر کف رغبت کشودی موسیقار نه چرخ بی صدای نغمه نبودی در صرف کردن زر و گوهر مرتبهٔ دلیر نیفتاده که چشم عمان نترسد و دل کان نلرزد روز وزنش جوهر قدر خود را دانسته و شاهین ترازو دل بر صید این مضمون بسته

از دولت وزن شاه فرخنده سیر / شد گشت عزیز و آب رو یافت گهر
مه پلهٔ میزان چو در آید گوی / خورشید نشست در افق با کمر

از استمالی نسیم عقدش موج آب گوهر تر نشین و از بهانی مست قمارش دست آتش یاقوت حنا بستین بهرهٔ طالعش بالا نشینی تختهٔ امکان دست داده و نقش مراد کعبتین دو عالم بمحبت افتاده خمیر مایهٔ احسانش اگر بچنگ آدم آید نان خاص طمعان از تنور گرداب پخته بر آید در چمن زینتش زمرد سبزه ایست خودروی و در گلشن نگینش الماس نشتر نیست بی بوی بدستیاری عشرتش عقیق انگشتر در مقام آتشبازی و بهواداری غیرتش نگین سواره در اندیشهٔ تازی از افشاندن دست احتسابش ساغر مینائی فلک واژون و از یاد آستین اجتنابش شمع کافوری صبح سرنگون خوان نوال حکمتش اگر دست خواهشش بر آید لقمهٔ بدر را در دهن هلال گذارد سوار که تیغ فتح از نیامش کشیده این سخن را از هاتف غیب شنیده

بر روی عدو نکته پر نصرت غنداست / دندان اجل بجشن [illegible] کنداست

شمشیر ترا نه بید کرد غلاف | چو بیست زچوب بزم آتش تنداست

اکر دریای تیغش را بندمی بست آب بساط خاک را بری تنکست ؛ در نیسان مکر متقش یاسمین کواکب از شاخ برک میتر ؛ و در بهار مر تقش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدکر ؛ در باغی که نسیم انصافش وزیده ؛ بادام اغماض عین ندیده ؛ بهمچشمی کفش دریا خجالت میکشد ؛ و از موج پشت دست بدندان میکزد ؛ در بزم ملاحظش از بسیاری اهتمام نشاط چنک و نی کم نوازند ؛ تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندهد ؛ و ترکیب بندی دیکری از عقدهٔ دل خبر نکند ؛ زرکوب دیار جاهش اکر کف صنعت کشاید ؛ در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید ؛ صفحهٔ تعریف تیغ عنقش وعده کاه دلیری خامه ؛ و رقم توصیف حمایتش مومیائی شکن نامه ؛ سپر از بهار تیغش لاله کل کل شکفته ؛ و بندر تیر که آنرا روشن بیان حضور چنین کفته ؛

ای آنکه ترا خیل کواکب سپاه است	خورشید فرح نیاز سپر قرص ماه است
کر تیره نماید سپر نیست عجب	مه پهلوی آفتاب دایم سیاه است

سپاهش اکر قصد شبیخون اعدا اندیشه است ؛ پیر کردون علم صبح رانمی افراشت ؛ سیل عطایش از کدام حلقه در کوش دریا کرده ؛ و نشتر سخاوتش از رک کان خون امساک را بوده ؛ و در ایام سلطنتش بدر انزا غیر نیک دست ندهد ؛ و کجی نزار جز راستی میسر نشود ؛ از امنیت دوران آفتاب را تیغ خونریزی شفق در غلاف ؛ و از اهلیت آسمان بر دروت نکاری هلال سینه صاف ؛ هندوی زلف بتان از بیم شانه آویز تا بیب دزدی ایمان ؛ و ترک چشم خوبان از ترس نظر بندی تارک تعدی جان ؛ نخل مراد مخالفان باره های طلح بریده ؛ و خوشهٔ امید معاندان بداس ناخن مور درویده ؛ بر سر زانوی قدرتش کمان حلقهٔ افلاک چار خم ؛ و بضرب طپانچهٔ صولتش اضداد مخاصم در آغوش هم در حرکاهی که دست به تیراندازی کشوده ؛ لب سوفار این رباعی را کوش زد او نموده ؛

چون پنجه بقلاج زدی سوی کمان	از زور توخم کرفت بازوی کمان

تارنگ ظفر روی میدان آید	چشمی مخواست چون ابروی کمان

و در شاهراه تسخیرش نقش قدم زنجیر خانهٔ جادهٔ سرکشی ؛ و در کارکاه تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش ؛ شمع اکر بالی عت پروانه اش تن نمیداد ؛ از شعلهٔ انکشت بر دیدهٔ خود نمی نهاد ؛ و در چشمه سار شمشیرش نهنک کهکشان ماهی ؛ و در مرغزار رفعتش کبوتر آسمان چاهی ؛ صدف دست بسته دریا می آرد ؛ مکر خود را ساقی موصل اش نیدارد ؛ دوستان زا ساغر عشرت خمخانهٔ فغفور ؛ و دشمنان زا پیمانهٔ قسمت کاسهٔ چشم مور ؛ کنکر عرش ارهٔ پیرایش نخل فطرت ؛ برک افلاک نمونه آرایش نهال خلقت ؛ آئینهٔ سکندر پس افتاده راه پیش بینی ؛ نکین سلیمان زیر دست خاتم بالا نشینی ؛ سایهٔ چتر مشهوره چابر سر آفتاب داشتن ؛ شیر علم معروف پنجه بر روی ماه زدن ؛ فیل کردون سر تن و دزدیده نکه تیز ابلق ایام پهلو خراشیده خار مهمیز ؛

کرفته باج دارائی ز دارا	بفرمان بردنش موسی خارا
دمی کامه بدار الملک خلقت	مبارکباد هستی کفت فطرت
طرب با روز نوروز دست بزمش	ظفر را عید قربانست رزمش
ز رحم را دل او آفریده	فلک بخشی چو او دوران ندیده
ز بیم تیغ او چرخ ستمکار	برادر ده ز ضیق انکشت زنهار
کف همت چو کوهر باکشاید	حباب حقهٔ کوهر نماید
قضا در کشور حشمت وکیلش	قطار فلک زنجیر فیلش
خدا در خورد همت دستش داد	بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطلب [illegible] صفت جمالش
حسن صوری [illegible] از مقام خارج نموده

پیر کردون در بارکاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده ؛ و زال دنیا بجهت عروس دولت دامادی غیر او نپسندیده ؛ بتسخیر آفتاب جمالش بدر از هاله در مندل غرام خوانی ؛ و بتقویت آب و تاب خیالش دوران از قلم هلال کرم نوازیغی ؛ تا متقش از تجمل رعونت سرو را نظر در نیاورد ؛ زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد ؛ نسیم خرامش اکر بچمن کذرد ؛ بوی کل را بسته راه خود شمرد ؛ ریحان نویس خطش چون مصاف کردن سپاهی پرداخته ؛ در دآنرا

در سودات شقایق انداخته؛ گل صد برگ اگر شکفتگی رخسارش را
ببیند؛ در خنده روئی اینقدر پایه برخود نمی چید؛ شراب
سخنش در خم آئینه جوش خورده؛ و ساز لهجه اش بصدای
داودی پرده؛ مرغ نگاهی که در هوای رخش بال گشاید؛
از پرافشانی صد گلستان طرح نماید؛ در باغ خامهٔ ستهٔ
لب از تبسم نه بسته؛ در پلهٔ سنگ وحی را با سنگ
میزان شبنم گل؛ و در بزم کوچک دلی اندازهٔ تبسم
برگ سنبل؛ تر و تازگی رخسار؛ چکیدهٔ خرمی بهار؛
ابروی اشارت گستر؛ فرد بشارت را مسطر؛ نگاه کیمیا
تاثیر؛ طلای آفتاب را اکسیر؛ تبسم روح فزا؛
پروردهٔ شیرینی ادا؛

ملاحت خانه زاد آن دهانست
لبش تا دشمنی با قند کرده
گل رخسارش از نازک نهالی
مه رو با هلال ابرویش نساخت
نگاه شوخ آن خورشید رخسار
به نرگس در چمن برخورد با نیش
غلامی کرده ماه و آفتابش
نباشد چون باین شکل و شمایل

نزاکت سرگذشت آن زبانست
شکر را نیشکر در بند کرده
ز برگ لاله دارد آفتابی
شب سودا بنور حسن پرداخت
بود رنگین تند و تند رفتار
عصا در کف روان شد از قفایش
ازان شد صاحب عالم خطابش
تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران جزایر خیل و
در مراتب فضل و کمال از دانشمندان علم پیشوا اند گرفته

بحرف درستی طبعش مومیائی شکستگی سخن در طبلهٔ دهان؛
و بوصف تندی ادراکش دوای کندی گفتن در قبضهٔ
تیغ زبان؛ از چرب نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن
دارد؛ و تازگی تحریرش خط خشکی در زمین سخن؛ و راه
تلفظش در مطول برکوچهٔ منقار بلبل است؛ و زینت کلمش
در مختصر املای خردهٔ گل؛ متن شمسیه را بشکفتگی تعلیم
نمیکند که بمنزلهٔ شرح نداند؛ و حاشیهٔ قدیم را بتازگی درس
نمیگوید که بنام جدید نخوانند؛ در حکمت العین باشارات
ابرو بیان قواعد نموده؛ و در شفا بقانون دلخواه زبان
بمقاصد گشوده؛ بدستیاری دایرهٔ مجلسش علم اصول
دین میسر؛ و بهواداری بائین محفلش فیض عالم بالا در نظر؛

از درویش

از درویشی بیان مجموعه احوالش ترکیب رقم نکشیده؛ و از قانع بیان
جریدهٔ اعمالش پستی بشیرازه ندیده؛ شجر تعلیمش از بیخ
ریشهٔ استعداد و دهٔ بلندی شاخسار؛ و نهال تفهیمش از بیخ
بیخ کمال بخشش تری برگ و بار؛ و در چمن تحقیقش خزان نابت شباب
بهار تواند بود؛ و در گلشن تدقیقش برگریز قایم مقام خرمی
تواند نمود؛ نشا خیالش را در پایین رفتن انداز بالا روی؛
و شراب مقالش را در کهنه شدن جوش کیفیت نوی؛ مصحف گل
تا پیش او نکند در بروی رحل گلبن نگذارند؛ و رسالهٔ غنچه تا تصحیح او
نرسید بسبع مدرس بلبل نرسانند؛ بیت ابروی شاهدان
بی رابطهٔ ترکیبش بی نمک؛ و مصرع زلف خوبان بی تعلیقه‌اش
تصدیقش قابل حک؛

معما گر همه حال تبانست
میی کز گفت و گو در جام ریزد
بکاوش میدهد رمز نکات
اگر بیند خطش را چشم سوسن
شکوفه چون کشد شکل نخستش
بطفل غنچه گر یکحرف گفتی
ز بینائی برات خون بلبل
به پیشش لاله دفتر میگشاید

برای حل آن طبعش روانست
زبان خرمستی وحدت بخیزد
خبر از سر نوشت هر کتابی
سوادش مشو دناخوانده روشن
بتعلیمش کند کار مسیح
زمشق گفت و گوشها نخستی
برادر به زجیب شبنم گل
که دفع نقطهای شک نماید

[illegible]

علامی که اگر خط شکستهٔ اش را میدید از درست نویسی یکقلم
دست میکشید؛ طفل خامه اش در نزاکتخانه قلم نرگس پرورده؛
و مخطط نامه اش با بنفشهٔ خطان بسر زلف سخن کرده؛ ببالانشینی
برگ گل نیز مشق انگشت نما؛ و تقدم گزینی شاخ سنبل سر خط
تمام اجزا؛ مدادش از معدن خال لالیست؛ و کاغذش از
کارخانهٔ نقره کوبی ژاله؛ از میکدهٔ دواتش قلم سیه مست پا پر دل
گذاشته؛ و تا انامل از دو طرف مدد نگرید یکقدم بر نداشته؛
در چارسوی شکستگی قمش متاع در پیچ طرز از پس چیده؛
مومیائی اصلاح جای دکانداری ندیده؛ شیرینی خطش بمرتبه‌ایست

که بر جا سیاهی زند برینهٔ قند سفید شود؛ حرفها بالانشین کرسی
خوش ادائی؛ نقطها کمر بستهٔ انداز دلربائی؛ از حسرت مد با
زلف خوبان الف کشیده؛ و از رشک سر جیم شاخ غزالان
برخود پیچیده؛ چشم ها نبز اکتی نکشوده که انگشت اعتراض
توان نهاد؛ و دامن یا بلطافتی نیفتاده که دست تصرف
توان کشاد؛ بسر کش کاف طرز خود خط یکرنگی داده؛ و بدایرهٔ
نون ابروی هلال بمحبت افتاده؛ روشنی خط بدرجهٔ که اگر
بورق آفتاب درآید؛ خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید؛
اگر بر کاغذ سفید نوشته؛ از شادائی رقم سبز گشته؛

آنها که سر کلک تبش وا کردند
صد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن با خط او دست بسری
آن روز که سرنوشت گلها کردند
شاخ قلمش سپید بهاری دارد
فرد رقمش بنفشه زاری دارد
طاوس مواتست هر گلگشت خطش
از خامهٔ همیشه خارخاری دارد
خطش بمکتب هیچ خط روی بتان
در پیچش حرفش مژه چون موی بتان
در شیوه انداز و ادا هر سطرش
انگشت نما گشته چو ابروی بتان
هر جا قلمش پای نهد خوب رود
خط از پی او برنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامهٔ شوق
بی سعی کبوتر بر مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا میکند که مطرب ترانه ... جمعائی تعریف
بزمش هموار سازند و قاعده دانی فنون امید که ساقی جمال
باده پیمائی توصیف عشرتش سر براه کرداند؛ غزالخانه دوات
کوشش بدور ... الفتش می دهد و انجمن ... دل ... میکردد

جائی که بساط بزم او می افتد
گردون بمیان رنگ و بو می افتد
تا دامن حشر اگر دود طفل نگاه
بر ساغر می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته؛ و هر طرف چمن چمن
ساز خرمی بهم آمیخته؛ شیشه های شامی از میکدهٔ فیض صبوحی
لبریز؛ و رطلهای گران بزور بادهٔ منصوری سبکخیز؛ در کار ربای
غم رفتن سرکدو با مغز خود در آیی؛ و در شغل می از پیمانه گرفتن
دست سبو با منهٔ گرانی؛ از نهایت امانت داری مهر دهن
قرابه قایم؛ و از غایت خوش گرمی رگ گردن صراحی ملایم؛
بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن؛ و بصدای شکست
توبه گوش مینا مالامال شنیدن؛ لب ساغر صد انداز آزمایش
تشنهٔ شراب؛ زبان باتنجان کرم نمکچش لذت کباب؛ نقل

باده

باده شادمانی خانهای خود است؛ و ظرف مایده کام لذت طبقهای نور
بهجوم کرشمهٔ خوبان راه زهد بسته؛ و بتکلیف عشوهٔ بتان نقش رند
نشسته؛ بط شراب بدام افتادهٔ بساط عشرت؛ تذرو کباب بقفس
در آمدهٔ پنجهٔ رغبت؛

در بزم نکهت فرش بود اطلس گل
افروخته شمع لاله آتش گل
استاده هزار سرو در جای خوش گل
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
ساقی همه بیکس پیاسی انگور دهد
مطرب همه را چاشنی سور دهد
بر کاسهٔ چوبین گدایان درویش
کر دست زنی صدای طنبور دهد

ساقیان خورشید لقا سحرخیز پیمایش نقل و می؛ مطربان ناهید صدا
شب نشین نوازش چنگ و نی؛ با دامن ساز آتش جلوهٔ
رقاص افروخته؛ و بر نیش سوزن مضراب تار بیهوده بر یکدگر
دوخته؛ از شادابی نغمه موج رطوبت در انداز بادج سیلاب؛
و از سیرابی نغمه چوب ساز در مقام سبز گردیدن؛ بدل باسی
سرود هندی اهل عراق در سلک عشاق؛ و بجوبائی ترانهٔ خسروی
عبدالقادر سرگشتهٔ آفاق؛ قوالان چون بنای موسیقا پهلوی هم
استاده؛ و در پست و بلندی سرود یکدگر نواخت افتاده؛ با آواز
زیر و بم نشاط را اسطلند؛ و باندازه میدان خم دست برهم میزنند؛
بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ سرود؛ و بهجر اصول آشنا تر از
موج سرود؛ نغمهای نیمرنگ تمام اجزای نازک ادائی؛
صدای راگ و رنگ ساز و برگ روح افزائی؛ دف در دایرهٔ
اهل ساز از جلاجل گوش برآواز؛ طنبور بر پیمایش نغمه رنگ بسته؛
شب و روز کاسه خرمی در دست؛ کمانچه بیک تیر را استادوار؛
شکار افکن هزار طایر صدا؛ خشک استخوان سعیهٔ عود؛ مغز از
تری نغمه داود؛ بربط را بر انگشتان عنابی ساختن؛ نشان
برنگینی سرود پرداختن؛ ...ق فروزی فغان رباب گوش
ارباب هوش کباب؛ فوارهٔ تر صدای سنی؛ کوکب افشار
مینای می؛ چنگ را وجه با مطرب نشستن؛ گیسو بمضراب
شانه کردن؛ بزرگ و کوچک صف موسیقار؛ لشکر تهمتن
غم سوزگار؛ زخمهای رگ تار قانون؛ از مقام ترنم شفا پیرون؛
بلبانه لب بریزه خوانی کشودن؛ فرد صدا افشان غبار نمودن؛
رنگینک نغمهٔ چهارتار؛ نواخت مرغوله زنی جویبار؛ ارغنون از جوش

پرکاری نغمه لبریز چندین هزار نغمه تار چنبر را در هر مقام صدای صحیح روغن بادام گوش کر بصدای غلغل صندل علاج پذیرتر از درد سر بصندل تال کف تاسف بر هم بساید که سازش ازین بیشتر باید

صدای مطربان با نغمه ساز / درین بزم طرب گردید دمساز
برقص افتاده هر سو شوخ و شنگی / بکار و رابابی تیز چنگی
همه رنگین دهان از صوت نی‌ها / چو مینا از سرود و قلقل می
اصول شاهدان رقص پرداز / دو صد دل می‌رباید در یک انداز
ز دست افشاندن رقاص گلشن / رسیده دانه چراغ صبر آتش
زیبوشی که ساقی مست / کمرگاه قدح را هر دم از دست
تذرو نغمه در هر سو پرواز / گسسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راک و رنگست / خموشی را مقام جلوه تنگست
اصول و نغمه و رقص و پیاله / شده هم رنگ هم چون برگ لاله

[illegible]

مرد آزمایانی که پله‌ی تیغ عشق را دیده‌اند و پیادگی با هزار سوارش سنجیده اگر تیر رنگ خصومت با غضنفران فلک میساخت دیو سفید صبح را روز سیاه شام می‌انداخت بصیقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چهار آینه زدوده و بعقاب خدنگ صید جسم عدو را از دام زره ربوده تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشتن و تیغش چون مجردان در بند از همه چیز بریدن زبان خنجرش راز سینه معاندان گو و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا نماینده رزمش اگر رستم دست میبرد از بسیار خوردن زخم با مقلا میمیرد مرهم طبیبان در تعریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبور و بنشکنیده نوبت در توصیف سلاحش در بستی حریر مشهور سایه کمندش اگر تا خورشید می‌افتاد دام غیرت بگرفتن هزبر میکشاد و در پیش رخش چابکش مریخ را تا پی حریف بکلا و از سایه گرزش سپر گردون تا همنشینی نقش پا نه کمانش در صف رزم پس نگردیده برای پیش دو پیش میدان کشیده اگر چون آفتاب با دست برهنه تاختی سلاح پوشان را چون سایه بخاک یکی ساختی به نسیم مهابتش کاو لا مهر دهن تفنگ و بشمیم صلابتش صدا خموشی لب زنبورک

گوهر شاد

گوهر شاد ای فتح پرورش دیده ابر حمایت یاقوت سرخ روئی ظفر تربیت یافته خورشید رایت لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن و دشنه تیز برهنه‌تر از خنجر سوسن زمانه زیر دست شیران زبردست و روزگار هشیار پیلان بدست اکسیر سیاهی لشکر دوات فلک لرزید و از برش سیاه قلم عطارد ترزید

علمدارش که بر چین و کیوان / چو آید صاحب عالم میدان
ز کوس فتح غلغل بپا گردد / نفیر و کرنا و سپا گردد
شود گرزش علم در جنگ پی / دهد تیغش نشان از بهر خروی
با عدا خود بخود افتند کمش / مقام باختن داند سمندش
سنان در دست او ما بیست پیچان / که دارد مهره از پشت دلیران
نی تیرش نساز جنگ و تحف / سری دارد با آهنگ مخالف

خدنگش چو جهد از شست آهن
چه غم از سخت روئیهای دشمن

اگر بعدد ... حشمت و مردی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی آنست که در چمن آرائی مدحت باختصار بپردازد و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد

تا بود پروانه خورشید و مه در شمع ... / شمع اقبالش چراغ افروز هر جا ...
در سر میدان سپهر از بلندیهای بخت / دست دوران از ... کوتاه باد
بی تلاشش بر گردون ... / کمترین بندگانش بالقب ... باد
در بهارستان عشرت ... / روز خورشید سخن گوش ... باد
رو بهر جانب که آرد در سرابستان دهر / صد هزارش بلبل طبع ... باد

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

دو نرد محبت همه جا حصل حکمت / صد مهره داغ هر طرف نیز نکست
ز نقش دو و زیاده نتوان بردن / نقشی که توان برد بآن نقش شکست

بحمد الحمد که نقش مرادم در پوست تخته تجرد نشسته و مهره طالعم در گلستان ششجاب از ششدر رنج وارسته جبه‌ام رنگ یاری ندیده نسیم خرقه گل را هدیه می‌آید و کلاهم بوی کهنگی نشنیده صبا عرق‌چین شقایق را نذر میکند اند عیشش از کرباس بلبل

ترصد آب پاشی خسخانه آشیان کرده ؛ و قبل زمستان با قمری خاکستر لقا
با آتش فروزی فغان سر بر آورده ؛ کلاغ این بستان نان خود بر سفرهٔ
اخلاص گذاشته ؛ و سقای مرغان انگوری منقار بر کف نیاز داشته ؛
از کاسهٔ لاله کشکول فقر ساخته‌ام ؛ و از موج سبزه کمند وحدت
انداخته ؛ طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می‌آرد ؛ و نرگس شهلا
پیه چشم خود از من دریغ نمیدارد ؛ خیار سر رشتهٔ سوز خود
بمن سپرده ؛ و صنوبر زخم دل خویش بر من شمرده ؛ از ربع
چارچمن فیضها دیده‌ام ؛ و از مثلث سه برگه اثرها واکشیده ؛
خامه‌ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان است ؛ و اوراقم چون خزا
نسرین بیگانه جزو دان ؛ نوشته‌ام چون خط ریحان بیساخته است ؛
و گفته‌ام چون نکتهٔ شبنم ناپرداخته ؛ در شمیمهٔ جعفری حجت
بی‌تعلقی میطلبم ؛ و در مطوّل سفیدار مسئلهٔ اختصار میجویم ؛ کتاب
قانون آزادگی سرو را مطالعه میکنم ؛ و زمانی شرح تجرید بید را
مقابله مینمایم ؛ از ترتیب اوراق یاسمن بخیال قواعد تن داده‌ام ؛
و از شکستهٔ رنگی زنبق بفکر شفا افتاده ؛ و در کنار جوی کیفیت
حاشیهٔ قدیم می‌بینم ؛ و در اشارات موج رموز حکمت العین میابم ؛
چشم را سواد بیاض نسترن است ؛ و گوشم با شگفتگی زبان
سوسن ؛ نکته سنج مسودهٔ بنفشه‌ام ؛ و رابطه شناس اجزای سنبل ؛
شارح رسالهٔ غنچه‌ام ؛ و مفسّر مصحف گل ؛

چون سبزه ز تر دمیده هر سو — تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته‌ام مربع — بلبل زده پیش من بزانو
قمری نکند بغیر از من — لب زمزمه زیر حرف کوکو
بی زمزمه‌ام تذرو زرد — از نقش دو بال خویش پهلو
کوکست بمن کبوتر مست — چون ساز کنم سرود یاهو
از آینهٔ دلم خورد آب — جوی لب طوطی سخن گو
هدهد نشود ز شانه خرسند — بی زلف ترانه‌ام سری مو
از باغ دلم ربوده طاووس — پشتارهٔ داغهای خود رو

طغرای نشه سریر فقرم
رنگین ز صفت نامهٔ او

ای اصل کلهای تجرد صفت در پس و پیش همسازند ؛ و مرغان
نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز ؛ عشاق از نوا
بینوائی بنوا میرسند ؛ و سالکان بساز بی برگی سیر مقامات میکنند

تردامنان

تردامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است ؛ و مخالفان
چون زنگلهٔ آوازهٔ شکسته دلی در پس خویش ؛ درویش
تکیه بی‌نیازی بر شانه ندارد ؛ در کوچک فقر بزرگ دنیا را
مغلوب شمارد ؛ آنچه قوال ازل بقانونی شریعت در پرده
گفت ؛ از مرقع سرایان بزم طریقت نه نهفت ؛ پرده شناسی
زمزمهٔ شیخ عراقی فهمیده است ؛ و نغمه سنجی ترنم عطار نیشابوری
رسیدن ؛ همایون سالکی که مقام بینائی داند ؛ خاک حجاز را
سرمهٔ اصفهان خواند ؛ ترانه گوشه نشینیم در یکگاه وحدت
کاری به دوگاه و سه گاه ندارد تا چارگاه و پنجگاه چه رسد ؛
در پنجگاه نماز کشش آوازه بخشش هفت پرده را بجانب بلند
پرستش میکنم از شعبه خیزی استغراق مقامی که بخاطر میرسد
چارگاه عنصر نیست چه جای سه گاه موالید یا دوگاه نشأتین
نالهٔ زارم نالهٔ زیر است لیکن چون زیر طبعم بسوی سلیک کشند
و فغانم فغان بلبل است اما چون بلبل بنواسری نرام
گویندهٔ مقامات طریقت را بمقامات موسیقی چه کار است ؛
صدای تفنگ تبریز در تبریزی نیست ؛ و آواز نقارهٔ
نوروز در نوروز نه ؛ بی غزال از مقام شوق مغز دل بخواهم
و بی عشیران عشری از دوتم کم نخواهد گشت ؛ رهی خواهشی
از گردانیه گردانیده‌ام ؛ و خود را از غیبت رهاوی بیانیه
سلک را منقصر سلمی میخوانم ؛ دعا بهور را نفی آفتاب میدانم ؛
بیات پیش من طایفه ایست از ترکان ؛ و نهاوند شهرت
نزدیک همدان ؛ فرقی میان اصل و فرع نمیگذارم ؛ و تفاوت
میان اوج و حضیض گمان ندارم ؛ چه حجاز و چه صبا و چه کوه
و چه خارا ؛ بسته نگار هر چند از نیرادهٔ سازی بیند ؛ چون
نگار بسته نقشش با تار و زلم نمی نشیند ؛ دایرهٔ فلک اگر
با واز در اید از مستی عشق نمیشنوم ؛ و نال چرخ اگر چنبر تارانه
از بی پروائی نمی‌بینم ؛ بقانون رستم ز نال ریش دو شاخی
گذاشته‌ام ؛ و باصول خرقه پوشان دل بذکر چار ضرب
داشته ؛

از ریش بود دو شاخه گردن من — وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در کشتن من
سرمایهٔ زندگی شود مردن من

با نمک ناالحق صوتیست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین
صوفی هرچند با صول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید از نوا زخم
دمساز حقیقی چون نی افغان می نالم و در بالیدن از دست خود نالی
می نالم چون نی دو دم موسیقار همنفس از خود بر کنده ام و چون
جلاجل دایره هم آواز خویش کلان تر کدوی سرم چون طنبور
مغز دار سرود شوق است و پرده دلم چون رباب نقاشی
ترانه ذوق در مقام تجرد اگر ده خانه داشته ام همچو نی یکدم
گذاشته ام موی سرم چون گیسوی چنگ بپا میرسد و تار تعلق
شانه نمی پذیرد سعد چشم تر صدا تر از عود است و از غنون دلم
پرشیون تر از بربط استخوانهایم در فغان بمحبت افتاده و بامو سیقار
راز همچشمی داده اگر نواخت تنم غیر پوست می بود ساز نده کارها
قلندرم مینمود سفینه ام چون قانون و کف نغمه سرایانست و کف دلم
چون غیچک نذر چیو ایان بطریق سورنا سر آستین بر شکسته ام
و بر کنار خوان سمع افزائی نشسته مطرب عشق از دو طرف دست
بکر دنم انداخته و چون بلبان از لبان خودم بهره مند ساخته مانند
پرده ساز بهر جنبش آوردن ابر اسپی بر دوام و چون تار یکیت فغان
زخمه توفیق خورده چون مضراب استخوانم رگ دلی خیده
و چون تار دان روده ام خشک گردیده بزرگ و کوچک اشک
بر کنگره های مژگانم دویده و آواز جیدار باش از دمارش بگوشم
رسیده طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم است و شکست
لشکر حرص گوش زد عرب و عجم از معتکفان گلشن رقص حلال میدانم
و از سحرخیزان چمن نغمه مباح میشنوم سرو با صول فاخته ضرب
میزند و صد برگ در رباعین وجد میکند سماع لاله در نیم ثقیل آتش
و رقص شکوفه در مخمس عندلیبان در ورد گل می سرایند و قمریان
در اوج سرو مینوازند ساز طرم چشم براه ساغر وحدتست
و برگ عشرتم گوش بر صدای ساقی حقیقت

امشب بچمن ساغر سبز میباید	آن تازه نگار خجسته پی میباید
وارد لب آبشار قانون سرود	فواره نغمه جوش نی میباید

هر تنگ ظرف را باده توحید نچشانند و هر کم حوصله را بساز مزمه
تحقیق نشنوانند گریبان بستی را به پنجه اسین شکستی باید
درید و رخسار تعلق را بناخن رای تجرد باید خراشید کشیدن
بار لباس از سبکروحان نمی آید و تقیید وضع رسمی آزادگان را

پیشانیه

پیشانیه کلاه چارترک عنبری بر سر کافیست و پوست جل خورش
دیده بستری در بر وافی پاپوش آبله کفشیست کر چینه سوز بطلبد
و سینه کلیم سایه فرشیست که رفو کر نمیخواهد در قید خرگاه بودن
از نگاه دیست و در بند کاو تکیه افتادن از خری هوا پرستی
خاک بر سر کردنست و سیر عالم آب جاودر آتش ساختن حسن
بتان بادیست رنگین و زلف خوبان هواییست مشکین نه دل
بثبات آن میتوان داد و نه بدام بقای این میتوان افتاد فقیر عارف
ماسوا را معدوم خواند و بغیر از خدا کسی را موجود نداند در دیوار بند
تعلق چه تماشا و در زیر زمین پست فطرتی چه حظ شکر که فریب
آرایش دنیا نخورده ام و بعشق زر و زیور پی نبرده

زال دنیا زشت سود طبع من شکل پسند	نی از و هرگز نمی آید نه از من کج بهر
نقش زر در چشم من چون سکه نشینید درست	گرچه دارد چشم در ظرف نگاه بی زر

با توکل دست زیک کاسه دارم روز و شب
نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب تنگ

دل بتفکر نعمت تن بر صبی نمیدهم و نواله سر در بن کاسه زانو
نمی نهم بمقتضای قلندری در قید اسباب تجرد هم نیستم تا بتعلق
چه رسد هر دو بستی قلم و پوست تخت کاغذ جز و لا ینفک گردیده
و الا از نهال تبر او دست میداد ریشه نهال محبت را بابتره سین
سکون بریده ام و خوشه کشت راحت را بداس لام توکل درویده
طالب بی مطلبم و از حق باطل منطلبم با آنکه سوگند بر منکر انست
و سین دعوی بقسم یاد میکنم براه نوردی با کوی زبان و امر ربا شیخ
کارگاه دهن و بباریکی تار و پود نفس و خوشتماشی بر بیان سخن
بنغمه زدائی فغان عشق و گوش بر صدائی مقام شناسان
و بسکلیاتی طفل اشک و چشم برابی گریه طلبان بنمکین خانه
داغ و جوش دریای سینه و بتلاطم کشتی دل و لنگر غمهای درویشی
بسوزن کاری خار خار شوق و بستو کی رشته نگاه و بسیه بختی
نظر روز مردمک و حسرت پیمائی جو بگر آه به بیتابی چو بی تاب جستن
و نیاز طلبی نازجانانه و بدلبستگی تا بخانه زلف و کمند شدن بی اختیار
شانه بیخطائی خدنگ غمزه و چین گشائی کمند گیسو و بسبز
بینداز ی ترک چشم و افراختگی تیغ ابرو بسرداری یکه تاز کاکل
و ثابت قدمی سیاه مژگان و بتراش نخو دیکه یاقوت لب باستحکم
مروارید دندان بدلچسپی دو دمان خال و خو نکر می آتش رخسار

و بعشوه ریزی سروقامت و شورانگیزی نمک رفتار که طغرای حق سرا
از حق برحق نخواسته و نمیخواهد و نخواهد خواست از خضر غیر هدایت
مرادم نجوید طریق زاهدان خوش آمد گو ندارم و شکر آنچه نام صفی
دل است بزبان نیارم مخالفت زبان و دل نفاق است و خدا را
خوش آمدی بر سبیل اتفاق در آتش معصیت پخته شده ام خاطر مطیع
نجات دوزخ نیستم اگر نقد عطا میبود صرف نعمت دیدار میشد نه تمنیت
باغ نعیم بارشوت خلاصی جحیم در قمار عشق هر که خود را نباخته جان نبرده
و در جهاد نفس هر کی پست جنبیده تخت خورده با آنکه سوزنکان فقرم
چله دیده و تیر بیابانم زه نشنیده قدر اندازان حقایق نشانه دار
اسرارم میخوانند و صاحب قبضه رموزم میدانند تیشه همتم را
دسته طاق طریقت است و بیستون غیرتم اقلاق حقیقت

کنم تا بنه سیکی در خانه حق	دلم گردد مقید بهر مطاق
یکی مسجد بود در طرف این باغ	که گردیده فلک از فیضش داغ

چو کعبه سر بسر از سنگ تیره
ولی از نور فیضش چشم خیره

تتمه ایوانش مقابل کوکبه آفتاب با رطاق بلند کرده نشسته و از گرد
محرابش بجشم هلال را در درجه ابحاد داشته منبرش پایه بگرفته
که سر خطیب بر ساق عرش نخورد و منارش قدی نیفراخته
که قامت مؤذن بگوش ملایک نرسد هر دیوارش آئینه است
حقیقت نمای آفرینش و هر حجره اش مخزنیست فیض رسان
اهل بینش حوضش از خوردن شراب وحدت مست گردیده
و بر روی چار بالش خارا به پشت خوابیده از تنکسیر تو
چراغش مشتعل طور سوخته و از شاخ آویزه طاقش قندیل
حرم افروخته

صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش	رسد موج نور از حصیرش بعرش
بمیل سر گنبدش در فلک	کشد سرمه تا زچشم ملک
گل سقفش از آفتاب و مه است	امان دست باد خزان کوته است
چو فواره حوضش آید بجوش	فلک لولوی تر دارد بگوش

به پهلوی مسجد یکی تال آب
بود پاک چون چشمه آفتاب

از نهایت دلپذیری کوه سنگدل نقوش بروی کشاده
و از غایت روشن ضمیری دشت خضر طینت بر سر خودش جا داده

صفا برتبه که لذت گوارائی آب مینماید و روشنی بدرجه که نیت
رقاصی حباب بنظر می آید از بروی آبش ماهی بر آتش بریانی
دویده و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کباب پریده
بطغیان رطوبتش بسوج خاک فلک آبله و بجولان موجش
ثوابت آسمان در پیچتابه تلخ بیانی که ازین آب خورده
بشیرینی کلام نی پرورده و بجوهری که بتالاب درآمده
صاحب نبوغش برآمده

تعالی الله ازین دریاچه نور	که موجش میزند گلبانگ منصور
اگر چه خشش درین تالاب سکست	سبوهای فلک پر آب سکیست
بهر جانب روان گردیده آبش	سراپا دیده عالم را حبابش
ز رفعت برتر از چرخ برین است	فردوس عرش بالا فیض خونیست

بطغیان چون برانگیزد زلالش
خورد دریای قلزم خاک مالش

بمقتضای فیض این قطعه زمین خیالم آسمانگرد نظم است و فکرم
عرش پیمای نثر عروس افشانم بگرد روی نظم دیگری رونداده
و بکوشواره سجع خبری کرده نهاده با آنکه سنگ قلب میزان
شعر نکند استیلام بموزونی بر نخورده ام که هزار من آنانکشم
در مارستان کژ نیکه تریاق خموشی اگر دفع یا ذریعه جان بردن
نصیب اعداست گفتن سخن رنگین آسانست و از خواندنش
آنیم در زندان شکل استعارات نامه نثر از ملاحظه کهنه گردان
در نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشه بی خیالان
در نثر بسته شده و میشود طایفه زیر چاق مذمت یعنی دزدان
زبردست سخن از گرفت و گیر شحنه روزگار غافل اند نمیدانند
که فند معنی بیگانه و شاخه زبان خاص و عام گرفتار میشود و در بانه
لفظ آبدار بسی چاه دهن خلایق می افتد شراب سخن بمرتبه
مزه ناک باید که حریفان را آتش رشک کباب نماید کیفیت
با صهبای کلامیست که بی تلاش فکر بیاغ نطق درآید آنچه بسعی
فکر دست میدهد طبع را شکفتگی نبخشد و بند دماغ را تازگی

ما نیم ملب بسکوت آمیخته	در صید سخن زبان نه رنگیخته
داریم چو شانه صبر تا سود دهد	چون مصرع زلف مصرع یکخته

نای خامه ام میان نغمه عرفانست و کاغذ نامه ام برگ شجره لیلا
دیوان این دیوانه شاهد غیبی دفتریست از اسرار و حقایق

لاریبی؛ او را نقش بیال سمند مسطر کشیده؛ و در صفحات سواد
نعت بر هم چیده؛ هر بیتش چون بیت الله سیه پوش بیت
مطلوب نامه سفیدان؛ و هر غزلش چون غزال حرم وحشت
رام صفا طلبان؛ کوتاه بینان نادیدن قصیده بلند نگاه ساخته؛
و هوسناکان ناشنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته؛ مثنوی
ناصحانه دل بسته هنگامه کثرت؛ رباعی عارفانه مربع نشین
بالش وحدت؛ از نازکی نقط هر دو روی ورق بانجم یکرو
از رنگینی معنی چار سوی صفحه پیدل بارکو؛

حدیث عندلیبان قیل و قالش	صفات هشت جنت وصف حالش
نمیدی گر بدین نور سمائی	نبودی مهر را خط شعاعی
ورقها همقماش برگ سنبل	طلای جدولش از خرده گل
رنهها در دهان خویش ادائی	سخنها دستگاه دلربائی
غزلها گشته پاک از تهمت عیب	بآب تازگی در چشمه غیب

مجلد گشته زین اندیشه بکجه
که پاکان زانی نبید شکنجه

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام؛ و لسپاه رقم بر اقلیم
فصاحت تاخته؛ زمین داران سخن سر بر خط فرمان نهاده اند
و بپای تخت علو طبع باج و خراج فرستاده؛ اگر نقد عمر در کار سو
بیمصرفی صرف نمیشود جواب پنج گنج زکوه دفاین سخن میبود؛
شعرا گنت که بر صفحه زبانها بماند نه در ورق دیوانها؛
آنچه گفته شده بخاطر گرفتنیست نه نوشتنی و گذاشتنی؛
زاده طبع بمرتبه شوخ نیفتاده که در گهواره زبان مهد جنبان
طلبد با از مشیمه خیال براه بدویدن در امده جادوی
اعجاز نمانند و سحر قرآن پسند سا کیست که نه پسندد؛ لله الحمد
که طبع را بستایش ارباب دنیا کمی سر فرود آمده و بیشتر
از آلای سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولیست از جمله قصاید
که بجواهر نعت و منقبت مزین است و غلغل تحسینش عندلیب
شیراز را از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیده مسمی
بکشف الرموز است دوم قصیده موسوم بعرض الحقایق
از هر یک دو بیت بمسامع اهل هوش میرسد

شاهی که نداند بجهان نام ستم را	عادل نبود تا نه هد داد کرم را
در ملت ارباب سخا ظلم صریح است	محبوس نمودن بنهانخانه درم را

نشنیده ام

نشنیده ام ز تو بجنده چین پیشانی	و دین صفت بگل نو شکفته میمانی
بیا بیا ز تو بجز خنده که غلط نکنم	زتاب کاکلت افتاده چین بپیشانی

و مجموعه نثر این زمزمه پرداز؛ نزهتکده ایست عندلیب نواز؛
نرگس زاران کلمات خوش آینده سرگوشی شاخچه قلم؛ و سرو
قامتان فقرات زیبنده هم آغوشی بنفشه رقم؛ تو طیهای سنبل اندام
سرچشمه گزین مرغزار فصاحت پروری؛ و سجعهای گل اندام
پایان نشین جویبار بلاغت گستری؛ الفاظ ریحان فصال
تر دست تازگی بر تازگی ریختن؛ و معانی شقایق مثال رنگ
شگفتگی بشگفتگی آمیختن؛ صفحات یاسمین خلقت موج خیز شاد
لطافت؛ سطور نازبو فطرت دل آویز بویائی نزاکت؛

ز جوش حسن اجزای رساله	بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت همچو فرد آفتابست	بمعنی سایه ام الکتابست
ز خوبی در قرارگاه بلبل	نخورده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سخنهایی پر از درد	شده چین رنگ عاشق کاغذش زرد
ز درد و سر سخن سرخی جگر گون	فتاده نقطه اش چون قطره خون

بهر فانوس فردش ده چراغست
ز جلدش بال صد پروانه داغست

با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز
آنقدر هست که صندوقکده افلاک را گنجایش آن نیست؛
اگر بوقلمونی روزگار تفرقه پرداز حوادث نگردد نگار رنگ
عالم عالم نظم رنگارنگ چه کار است؛ و سازش جهان جهان نثر
گوناگون چه هنر؛ در کارخانه لفظ تراشی که پنجرهای آبنوس
حروف بجهت ابیات بلند غرفات ساخته شده و میشود
از دستیاری تیشه فکر و اره کاوش و برمه دقت و رنده
پیرایش آلات کلمات بصافی دریای کار بر سر هم نریخته
که اگر نجار رشته روانی به بیندگان انصاف را تخته بند گذاشته
کلف فلق بنا سازی وزر و دگری نگشاید؛ رصد بندان
ثوابت و سیاره سخن آگاهند که یک سال و دو سال اوج
سهیل نظم و شعرای نثر ضبط نشده حکم انداز این علم نتوان شد
بلکه سی سال در چاه غور گذرانیده نظر دقت بر سماوات بلند
خیال باید داشت تا نتیج گفتار بدرجه درست آید که تقویم

بیاضها را از دیش توان نوشت؛ تا مسیحای معنی در کلیسیای
ورق سر بطیلسان رقم کشیده؛ جبرئیل خامه از سخن آفرین
چنین وحیی باو رسانیده؛ آزاد طبعان که بطفیل زر گردون
چشم سیاه میکنند؛ و بجاگیر ربع مسکون سر فرود نمی آرند
برای چه مقید این شوند که بتازگی ثنا پروری گلزار ابراهیم را
خارزار ابراهیم نمایند؛ و بشکوه مدح گستری اکبر نامه را
اصغر نامه سازند؛ چرا عاقلانه کنز الجنون محبت در پیشگاه
فکر نگذاشته با الفاظ سودائی و معانی شیدائی شورشنامهٔ
گلوسوز نگارش نکنند تا عشقبازان چون فتیلهٔ داغ اندیشه
بربایند؛ قبل ازین بمقتضای پیوند هوس گزینی؛ و علاقهٔ هوا پرستی
زرق چهرهٔ زنکار؛ و برق جامهٔ طلاکار؛ ته نمائی قبای خاصه
و پرچلائی کنار دوپته؛ لطافت پتکهٔ بتنی؛ و نزاکت بالابند
دکنی؛ رنگ آمیزی شلوار الچه؛ و عطر انگیزی فلیل وارکجه؛
روبروی مسند فراغت؛ و پشت گرمی متکای عشرت؛
غمزهٔ خوبان گجراتی؛ و عشوهٔ بتان مولتانی؛ طاوس خرامی
محبوب اگره؛ و طوطی کلامی دلبر سدره؛ نازکی تن رعنای
لاهور؛ و نازکی بدن زیبای جانپور؛ لاغر میانی شوخ بنگاله
و فربه سرینی بت انباله؛ رعنائی فزودن برگ پان؛
و ته گلگون نمودن رنگ سبزلان؛ لعل رنگی شراب گوالیار؛
و مشکبوئی کباب قندهار؛ قدح رسانی ساقی گلفام؛
و سرود خوانی مطرب بلبل نام؛ رنگینی صدای قوال نگر؛
و شیرینی اصول رقاص شکر؛ دلربائی رود و سرود [illegible]
و سعی فزائی ساز و برگ رندی؛ بقانون نواختن تال و
مردنگ؛ و بقاعده سرائیدن راگ و رنگ؛ موافقت
نغمات خنیز نواز؛ و مناسبت نقرات ترانه ساز؛ بگوش رسیدن
صدای گهنگهر؛ و بدبک بجدن صوت بم و زیر؛ مطبق کاری
سفرهٔ پرنان؛ و منقش نمائی اطعمهٔ الوان؛ آرایش کاسهای
فغفور؛ و نمایش پیالهای بلور؛ زیرچاقی لنگری عاج
و زیرکوبی سرپوش مرصع؛ نقب زدن حصار پلاو؛ و یورش
قلوهٔ چلاو؛ قابو یافتن بزنگاه نعمت؛ و مستعد شدن [illegible]
دعوت؛ پیشکش اسباب دست شستن؛ و دلخوشی از هم غذا

و وارستن؛ پس و پیش استادن خدمتگار؛ و چپ و راست دویدن
یراق دار؛ تخت نشینی پالکی زرنشان؛ و چتر گزینی بهل
سلطان العنان؛ نشان افراشتن منصبداری؛ و با آسمان
شتافتن فیل سواری؛ سلسله جنبان دنیا طلبی شد
و وسواسنجی نهٔ دل و خیالکدهٔ سر نزول سپاه فکر گشت؛
که درین میدان بخت آزمائی دست و پائی باید زد؛ شاید
گوی معرفتی بخم چوگان طالع درآید؛ کتابی که ابیاتش از
بیوت شطرنج زیاده بود تصنیف کرده بدین که منصوبه
رخ نماید و از بیل مات فلک نردکی برآید بشاه عرض نهند
گذرانید؛ و زینهار است فرزند نهاد خواست که از دخل کج
اسب خواری بر سر این پیادهٔ بساط عزت تازد؛ از آنجا که
امداد بازندهٔ حقیقت راه دخلش به بیدق جواب بسته شد
دید که از حریف خودخانه خانه دریای خجالت است؛ درست
بجا بیدن پس سر برده دغا بازی پیش آورد؛ و منصوبه چاکر را
برهم زد؛ چون از روی دغل کار بمعرای نا امیدی کشید؛
این چند بیت بمسامع دوربین نزدیک آن بساط رسید

غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد
آزار میدهد از کار و بار نامرد

از سلک اهل دنیا گر بشمرم ملک [illegible]
وابسته میگریزد مرد از قطار نامرد

بی جرات سخن کرد عیب دلبر [illegible]
باشد مذمت مرد دایم شعار نامرد

برمن سمند دعوی بی صرفه تاخت [illegible]
گیرد پیادهٔ مرد اسب سوار نامرد

دست حمایت خیر گر شد [illegible]
برباد رفتنی از مرد مشت غبار نامرد

فتوای مصلحت بین گر آیت [illegible]
که مرد میدهد تن در زیر بار نامرد

گر فتنهای قسمت و امکنشان نیارد
مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد

شیر از قفای روبه گرد [illegible]
غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد

طغرا اثر نجوید از وعدهٔ زمانه
که مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید؛ و گفتگوی حقیقت
چگونه بمجاز انجامید؛ بخیالات تازه کهن قالب نطق را
جان نو بخشیدن ساحریست؛ و سمند نژادان دود انگیز
بکاغذین دام کشیدن فسونگریست؛ شریعت گزینان اگر ساحر
بخوانند چه زیان؛ و اگر فسونگر بدانند چه نقصان؛ در این
آباد انصاف بلاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی میدهم؛

ودر راحتکدهٔ مروت پراکندگی مداد وتیره دلی صفحه که تجویز میکند
سخن طرازی شغل نیست که دستگاه ترا[illegible]ی افتخار توان نمود
برتقدیری که بخت زبون وطالع واژگون در زمستان افسرده
وتاریکزار تحریر همراهی کنند کامی بلاف وقدمی بگزاف زده
خواهد بود مسکن زبان پس کوچهٔ زندان بایست و نشیمن
بیان نهانخانهٔ نسیان اکنون دماغ این کجاست که سراپای
پشیمانی رنگ کند وصفحه صفحه باب خجالت بشوید

خوش آنکه بجز سکوت رخت نشود — تا بر سر حرف سینه شدت نشود
دارم زخدا امید کاین شوخ مقال — در بزم سخن ساز ملامت نشود

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] آسمان [illegible]

از بس غلط است حرف قاموس فلک — گشته چو غلط بری زبان قابل
ودر هر ورقش اگر ببینی صد فصل — سطری نشود یافته بی نقطهٔ شک

از بسم الله اهل تا خاتمهٔ دیباچهٔ لمعات ماه را ورق رسیدیم اوراق
شبانه روزش را یک در میان سیاه دیدیم اگر فخر الدین
دوران نسخ انصاف میبود بخطای سهو القلم روی صفحه را
سیاه نمینمود شمهٔ سال که بی تصور و تصدیق بنظر
تفکر در می آید فصولش از روی تجنه و معروف هر باب
منعکس یکدیگر مینماید چون کاتبی زمانه قضیهٔ اتفاق اطلاق
نفهمید در دفع نقاضت فصول هیچ باب متوجه نگردید
اگرچه از حاشیهٔ قدیم بالهٔ شرح تجرید بدر پرتو وضوح انداخته
لیکن ملا جلال کیتی بمتن سقیم کالنقش کالهو حقه نپرداخته ملا
لسواد شام که تفسیر بیضاوی صبح را ندید آیات مصاف دلی
چگونه خواهد فهمید و ملا تاریک فهم شب که حکمة العین مهر را نشنیده
نکات روشن ضمیری چه قسم خواهد سنجید اقلیدس روزگار
در تحریر دوایر افلاک بقواعدی تار خیال بر هم نیافت که ملا
قطب گوشه نشین اگر بمطالعه چون محور باریک شود سر رشته
تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت غلط بمیان شرح
مواقف ارض درمانده و ملا مشرق دهن دار از غایت سهو
شرح مطالع افق را آهسته خوانده ملا سهای خرده بین ومقابله

اشارات

اشارات ناهید بقانون بیمار دماغ سوزی نشد که شفا پذیرد
و ملا خوان فربارک در بحث مطول کهکشان نحوی نحو صرف نکرد
کرنبی اجل بنیرد ملا راس گمراه در سیفصل منازل مفتح الباب
تدقیق ندید و ملا ذنب کور باطن در اثنا عشریهٔ بروج قلعه شناس
تحقیق نگردید مذهب حنیفه کرمون اگر نقش کار میداشت
سرلوح زمانه و شمس را بی طرح نمیگذاشت و مجدول جریدهٔ انجم
اگر برنگ هنر بر میخورد در جدول کشی مدارات گونی بکار میبرد
و صحاف مرقع انسانی آنقدر سریشی نیافت که افراد منفرقه
خلق را خوب بر هم چسپاند و مجلد کتاب عنصری چندان نتواند
که جلد نسخهٔ فلک را سرطبل وار کرداند صحاف قسمت پیش از آنکه
مصحف بقا آفتاب را برشتهٔ شعاع جزو بندی کند سی پارهٔ دل ما
تار تار آه شیرازه بسته و کاغذگر نصیب قبل از آنکه ورق ابری
سحاب را بشوربای دریک بحر آهار دهد صفحهٔ چهره ام را بالعقیق
اشک مهره کشیده قابلیت در عالم بالا چه اعتبار دارد که
در عالم پائین داشته باشد خوشنویسی که قطعهٔ وجود نو خطان را
نگارش نموده اگر در قلم دستی قدم شناسی میداشت آن قطعه را
بیجدی در جزودان عدم نمیگذاشت از الف قامت تا یای
سرین مفردات ترکیب خوبان دیدنیست و سر مشق بدو اشتیاق
اما دیدگی ست و تمیز کر است درین پرده اگر غرت اهل قلم
صورت می بست عطارد رقیق زیر دست زهرهٔ چنگی نشست
تن رود ستنقلم مهر چسپان با آتش غم در نگیرد که دست خطش بر زمین
یکسان شده و چراغ دل انوری هم چرا باد کدورت نمیرد
کز زادهٔ طبعش بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری گلستان
نظرات را باوراق شرف ترتیب داده درپیش طفلان مکتبخانهٔ
فلک بزنگ مشتقی شب بیقدر افتاده عرشی زحل چگونه حرف
خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند هر صاحب طبع تهیدستان
زدهٔ سیاهچهٔ کفر گویش میخوانند درین میدان بی تمیزی اگر
از تندی خیال کاری میکشود رزمی بهرام در سلک سیاه بخت نشین
نمادرنی بود چون سحابی نیسان بازار گوهر سخن را گرم ندید دلش
زیاده از یکفصل دکان بر دواوات طبع خود نچید فیضی را اگر
باسمان رفته نه بیت بلند رعدش را خریدار نیست و نه مصرع
برجستهٔ برقش را طلبکاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحهٔ بیانی

کشیده ؛ ازین انصاف فان نزیم انی یک تحسین نشنیده ؛ مغرب شفق هرچند قطعهٔ رنگین بخسرو انجم گذرانیده ؛ غیر از چوبکاری خطوط شعاع صلهٔ باو نرسیده ؛ نوقی تر تا نظم خود را بر کاغذ گرد جمع ساخت ؛ لیک از کور سوادی معاصران بدادن مسوده نپرداخت ؛ اگر اوجی هلال از زر در شعر این میبود ؛ بروز دلاجوردی زیاده از یکمصرع رقم مینمود ؛ رونقی سهیل تا از کم طالعی خریدار نیافت ؛ بیمن عقیق پروری سخن نشتافته ؛ هرچند منظری خورشید از تیغ زبان نور می بارد ؛ سیاه بختی کسوف دست از و بر نمیدارد ؛ موزونان انجم از دقت سها بسکه آشفته اند ؛ بجهت مرده بنات النعش مرثیه گفته اند ؛ مرا که شعری از مناسبت شعر ماست ؛ و نثره از مشابهت نثر فوقانی ؛ چرا وقت بیجا بر طبع نخورد ؛ و چسان دخل بموقع در دل نخلد ؛ در کتابخانهٔ خیالم صنعت قصبات الفاظ آسمان پایه است ؛ و در حجره دان حافظه ام اوراق معانی کهکشان پیرایه ؛

قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد — دوات دیده از اشکم سیاهی ارغوان دارد
نخواهد آنچه روزی بهر لوح این قلم ازا — که نقاشی بهر جانب ز داغ نو قطعان دارد
شود تا استخوانی خامه‌ای کز تراشیده — ز فهم تند من کز کلک عجیب خود دهان دارد
نه پیدا است کمانند این قلمدان از مقطعها — مقطع از دقت طبع برای کاتبان دارد
زبان خود مکرر چون کاغذ شرح دلم شسته — که مقراض لبم از بهر اصلاح سخن دارد
بمقصد اگر بنویسد با اهل درد مکتوبی — قلمدان تنم را منشی غم در میان دارد
ز دست نامه پردازی دوات دیده در شده — سیاهی بسکه از خشک افتاده حکم [illegible] دارد
دوات دیده‌ام را تا تبسم کرد چون کافی — برآمد لیقهٔ مژگان پریشانی از آن دارد
ز بس شنجرف خون دل چکید بر [illegible] — غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مرادش آنچنان شد عاقبت از دوده [illegible] — که طغرای قلم در کف برای امتحان دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

برات الفتح طغرا حکایت کرده چون بنا نخفش پرداخت سکندر اقلیم کشا از فتحنامهٔ آینه سازی خویش بوساخت

یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتار اند که بمدد کاری فوج نگر منقش اقلیم کشا یا از فتح و نصرت روی نمود و مینماید ؛ و متصرفان شهرستان تحریر از برکت نیایش خاقانی سریع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان از قلعهٔ

مقصود کشوده و میکشاید ؛ خصوصا لوا گزین پایهٔ عالم آسمانی ولشکرکش وعدهٔ جهانگشائی ؛ زیبندهٔ تیغ درخش سلطان مراد بخش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او بریده ؛ و طراز قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده ؛ آسمان را رخصت استادن زمانیست که زمین در جلوش تواند دوید ؛ و سیاره را از دست نشستن فرصتی که ثوابت در رکابش توانند گردید ؛ مطرب مقام شهامتش کاخر را بقانونی نگرفته که نغمه‌ای بر خلاف زند ؛ و مغنی بزم حمایتش در فرد [illegible] زیر و بستی نتواخته که اصول ثقیل خفیف نشود ؛ از بیم عقاب عزمش تند و خورشید در غار بن خطوط شعاعی گریخته ؛ و از دهشت قلاب خزمش ماهی هلال بدامن دریای اخضر در آویخته ؛ در گلشن عدالتش نسیم خزان نمو یابی تنگ شاخ رنگ گل ؛ و در چمن عنایتش باد مهرگان تردست مشاطگی طرهٔ سنبل ؛ محرر شکوهش اگر بنوشتن سر سخن پردازد ؛ سرخی شفق را با لیقهٔ سحاب در دوات اندازد ؛ از تشنه‌ای سیل عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته ؛ و از دلیری خیل سخایش زر در دامن آبادکان رنگ باخته ؛ مختصر رای منیرش با مطول صبح شریک اندازه ؛ و قواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب همسر آنند ؛ نسیم خلقش اگر نمونهٔ انبساط میداد ؛ قبای تنگ گل چین در ارغنی افتاد ؛ از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون ؛ و از عکس پذیری نعمت الوانش نه پوش افلاک بوقلمون ؛ بر آتش کباب بزمش منقل مشرق گلکم فضا ؛ و بر خونریز میدان رزمش چاه مغرب تنگنا ؛ پنجهٔ علمش سر رشته دار نصرت ؛ و قبهٔ چترش در گره بستهٔ ظفر ؛ شکست خامهٔ لشکر نویسش محال ؛ و رنگ شبهکش سیاهش لا یزال ؛ کاغذ جنگنامه اگر تو تیا گردد ؛ حرف ثابت قدمیش از جا نجنبد ؛ سپر بر پشت گرمی اوانه تیغ سو نگردانیده ؛ و سنان تیر در سینهٔ او گل زخم پرورانیده ؛ عکس تیغش تا بر آب تاخته ؛ فوج حباب حوصله باخته ؛

رخش اقبالش ندارد غم ز تشویش زمان — که نماید از پر پروانه آتش گستران
شست او را خوش نباشد [illegible] — غیر دست او نمی زیبد آغوش کمان
جوی تیغش گر بگذارد [illegible] — آب تیغش گر حباب آسا [illegible]
همچو او سروی ندارد چمن [illegible] — از دل شاهان عالم تا شهنشاه صاحبقران
حاسدش [illegible] از برای [illegible] — صف کشیده [illegible]

بشش راهش رامکیرد کسی چون آفتاب
از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جمله آثار مملکت ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و فتح دیار بلخ است که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهدهٔ آن بر نیامده اند به نیروی اقبال ربانی و تایید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست و آنچه در غیب خانهٔ باطن تقدیر مواطن مختفی بود با حسن وجهی در پیشگاه ظهور جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی الحجه سنه جلوس یوم شنبه مطابق بیست و نهم بهمن ماه الٰهی که باتفاق انجم شناسان والا نگاه و ساعت پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت از دار السلطنهٔ لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروه گروه سواران تیز جلو و جوش و خروش پیادگان ستیزه گر و صدای شیههٔ اسپان عراقی و آواز جلاجل پیلان کرناتکی و موج کمان ترکش بندان قدر انداز و برق سنان تیغ آبداران یکه تاز و دبدبهٔ چتر و علم ثابت قدم و طنطنهٔ کوس کوه کوب راسخ دم طوفان رستخیز در شش جهت بساط گیتی انداخت و سیلاب شورش به هفت اقلیم روان کرد برهنمونی رای آفتاب ضیا میان روز کنار پل شیرخان نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رود خانه را آب روئی دیگر دست داد و سرزمین پنجاب لشکر آب علم گردید قبهٔ بارگاه سلطنت عظمی بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و کشادگی سراپردهٔ دولت کبری بر سایبان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر هر طرف گلزار رفیع هویدا شد و از زرنگار رنگ نشانهای افواج هر جانب گلستان ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان برکنار گریخت و در بدلهٔ انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهمتنی کورنش نکرد که سر افراز نگردد و بیدلی بدربار نیامد که خالی باز گردد شام که تبوعیت سپاهی لشکر تاریکی بر آیینه خانهٔ گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم کرده از دروازهٔ مغرب بیرون شتافت هنگامهٔ عام بصحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان افروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ نشاط بعرصه آمد

برون تاخت

برون تاخت و رشته گلبانگ نی | خروشی که زان شد از سینه نی
پیاله بچشمک زمن گشت گرم | ز جوش او آبسته شد باده گرم
دف از حلقهٔ خود در گوش زد | صدای مغنی ره هوش زد
شراری بسازنگخت تار رباب | که گردید انگشت مطرب کباب
سخن ز طنبور شد گرزدار | نگردد چرا فوج غم خوار و زار

بقانون شب زنده داران راز
در بزم شد تا سحر بود باز

روز دیگر که قنات سفینهٔ صبح بدستیاری فراش دوران کشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالا حوق سپهر بر آمد قریهٔ فضل آباد دبیر اوقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملایک شیم مرتبهٔ عالم بالا پذیرفت و سپاه بهمثل مثل بخیل قرار گرفت و اردو بازار بیقرینه قرینه بقرینه افتاد و بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف صدور یافت که قدغنچیان معزبین نزدیک بکشت زار دهاقین استاده نگذارند که احدی تخم آسایش مزرعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر بنا بر ازدحام لشکر ظفر اثر پامال شود از سرکار فیض آثار فی الفور طلا و کیل بادشاهی زر عوض بیابند همچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تاییدات علوی آیین معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه در ایام نوروز جهانفروز نظر بکدهٔ راول پندی با علام سر و خرام رنگ زنگ بوستان ارم شد

نوروز رسید و گشت عالم گلزار | چون رنگ زان زمانه شد بر کار
با خار و خس چمن خزان گشت نهان | زد جوش هزار رنگ رنگ بهار

از آنجا که با عزیمت رزم سررشتهٔ بزم از کف نگذاشتن و با لای جنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت نشیه و سلاطین تهور اندیشه است عشرت پادشاهانه موقوف نگردیده بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا با آسمان سازی کف کشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین بسیم پیمودند از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در شش جهت پیچید و از جلوه ریزی ساغر رنگ عشرت بر روی هفت اقلیم دوید ساقی با آتشکاری آب خشک

داد تر دستی داد، و مطرب بخواندن عشاق نو الب بفریاد
کشاد، تندرو فتح پیشاهنگش بطبلی بر پرواز نشاط در آمد،
و چوب رعد از خار خار گل نغمه ناخن مضراب بر آمد،
بربط و کمانچه بقانون کوک انگشت که موی چنگ در میان
کشید، و رباب و طنبوره بدایره نواخت نشد که نی انگشت
اعتراض نهد، از طغیان ذوق خنده دندان نمای موسیقار
بقهقه کشید، و از هیجان شوق نبض فسرده عود بعقده کردن
انجامید، آب و تاب رطل گران سبکروحانه بر هم ریخت
و سیر و غمسیر باک و رنگ نقاشانه بهم آمیخت، انداز نغمی
آواز نقش مخالف در عراق نشست، و از بلند صدائی
ساز آهنگ نیشابور حجاز نبوست،

بذوق جشن نوروزی نقاره — گلو از صوت غلغل کرد پاره
نفیر و کرنا گشتند دمساز — سرود زیر و بم شد هر طرف ساز
برقص شاهدان لاله رخسار — نم از بحر اصول آمد بگلزار
ز آتشگاه مینا شعله سر زد — خرد چون دود از محفل بدر زد
بکلک سبزه و اوراق لاله — رقم شد دختر رز را قباله

شراب کهنه سال نو شگونست
بهار و توبه قسمی از جنونست

بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط اندوزی رکاب
بهار انتساب بسبزی شاهراه عزیمت پیماخت، و درج
پر فتوح سر اندا اهل حال باباحسن ابدال که از خاصان درگاه
الهی و از سیمان طور آگاهیست دو سه منزل استقبال نموده
نوید فتح و ظفر گوش گذار ضمیر الهام پذیر کرد سیر عمارات منقش
و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین
میسر گشته به نسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک آن گلزمین
بر شگفتگی افزود، سورتهای درختانه رنگ بست او غنچه
گورنش بجای آوردند، و چنارهای باغچه از سرکشی دست آشتی
چندین هزار تسلیم کردند، شکوفه نو رسیده و سبزه تازه دمیده
مسرت افزای خاطر عاطر گردید، و چمن چمن دکلت گلشن و گل خوشی
روی نمود، از زمین گلچینی تماشا سرچشمه را پایه دیگر دست داد،
آب سردش در جوشیدن گرم تر شده و ماهی بالیده اش زیاده
بر خود بالید، درویشان ریاضت کشیده، و پوست پوشان

بمغز رسیده، به تعویذ بندی بازوی اقبال کف گشودند،
و خرمن خرمن زر و گوهر دست مزد یافتند، از آن مهبط فیض
عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک که دریاها
در میانش بر هم میغلطند برایات سحاب درجات
شاداب شکوه گردید،

ثنا الله ازین آب طربناک — که موجش میکند بخشش تاک
چه دجله عالم آبست راهی — ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف — کشیده پرتوش از قاف تا قاف
شود گر آب دندش بسته یکدم — نماید چشمه آیینه بی نم
خرد هر چند در وی غوطه خورده — سری موره بپا پایانش نبرده

نهان در موج نازش کوه الوند
ز آبش هفت دریا قطره چند

با آنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان بسیاست طنابهای
کهکشان صورت بیان کشادنهای موج پلی بسته بودند که عرضش
از طول زمان کوتاهی نداشت، و در جنب موکب غالب
کوکب باریکتر از مدار فلک نموده بتدریج عبور واقع شد،
و عشرت آکاد پیشاور بسایه جاه و جلال مزین گردید اصناف
بآیین بستن دکانها کف گشودند، و از نمایش و آرایش
هر بازار کوچه باغ فردوس گشت، صراف بتوده کردن پیسه
و روپیه دست برد، و خود را مالک رقاب سیاه و سفید
شمرد، بزاز بچیدن اقمشه گوناگون پرداخت، و چندین هزار
مختلف را یکجهت ساخت، تنبولی به بستن برگ سرخ رویی
دست بر آورد، و لعل و مروارید بخزان زمرد در آورد،
بقال ماکولات سبک و سنگین بر هم چید، و چون ترازو
بهر متاع سری کشید، خباز گرمانه خوان در سر راه نهاد
و دیگ و بدرالی منت نان داد، دکان ماست بند چون
پنیر سفید گردید، و شیر مرغ و فلک کباب بفروخت سنبید،
قناد لب شیرین زبانی گشود، و شاخ نبات را
ستا دستها نمود،

دکان میفروشی لاله گون شد — دل از غم از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد ببازار — بهار آلوده شد دست خریدار
طرب می خورد و در کوچه گرد — ز بیمستی در هر خانه وا کرد

دهان تشنهٔ می باز کردند / بقانقل عیش را آواز کردند
قدح با خشک مغزی گشت بانی / صف آرای طرب شد تردمانی

گذشت از زمین شاد چرخ فیروز
شب مردم بعیش روز نوروز

چون بسیاری سپاه و تنگی گذرگاه موجب پس و پیش افتادن سوار و باربردار گشت بعد از چند مقام برایات بنیاد انتظام باغستان جلال آباد داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید، جمله نشینان گلشن از غرفهٔ شاخ نمودار گردیدند، و پردگیان چمن بیجا بانه هر طرف دویدند، کیفیت زمین آب را نشأ بادهٔ لاله گون بخشید، و ملایمت هوا سنگ را بسلک روغن بنفشه بادام کشید، سایهٔ برگ درختان آب روی زمرد بر خاک ریخت، و عکس شکوفهٔ الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت، باشارهٔ چشم نرگس کیف بادهٔ پیمایان بساغر عهد بست، و بایمای ابروی سبزه سد توبهٔ زاهدان درهم شکست، بلبل تر صدا نغمه پردازی را باوج رسانید، و قمری در ترنم تحسینش

باین غزل مخاطب گردانید،

کسی که دارد چو تو گلها نکو اسیری بلبل / زنده گشتم ز سرود تو نمیری بلبل
نغمه ات آب حیات است جوانی از تو / خضر خود شو چو رسد موسم پیری بلبل
سرخ شد گوش گل از زمزمهٔ دلکشت / نشدی سیر از این تازه صفیری بلبل
باغبان در چمن از بهر فریب آمده است / گر دهد گل بتو زنهار نگیری بلبل
بی زبانان چمن زمزمه در دل دارند / منگر جانب ایشان بحقیری بلبل

بسر گل که بخوان در چمن بزم سخن
غزلی چند ز طغرا بنظیری بلبل

روز دیگر که دوران کچیدن یاسمین کواکب پرداخت، و دور هفت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت، بطریق هر روز کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج بستان سنبلستان چین شد، و قبل از آنکه پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند در سرابستان کابل تاجداران غنچه بپای بوسی کلگون اقبال سرافراز شدند، مرزبانان چمن و زمین داران گلشن تهنیت خرمی اهم گفته هر یک را سعادت پیشکشی و پای اندازی دست داد، گل زری که در کره

غنچه زرینه

غنچه داشت، بجهت نثار بر کف نیاز گذاشت، ریحان سیاه ... که برگ سرخ روئی میکرد، برای نهال شدن هدیه آورد، لاله عنبرچه که پس انداز کرده بود، سرقدم ساخته پیشکش نمود، نرگس کهربائی که بجای مردمک می نشانید، منت بر چشم نهاده بنظر گذرانید، سیر بصیاف نسترن شرف التفات پذیرفت، و گلبدن شقایق از فیض توجه شگفت، بنفشه خط بندگی داد، و سنبل کار و کیخ استاد، الحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردیده خضروار بدرقهٔ بهشتی نه جاه و جلال شد، هنگامی که در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با جلقد برف و چار آینهٔ یخ بتفنگ اندازی تگرگ و تیرافکنی باران مرتکب بود، دست تسخیر بهار را از رعشه دست به تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت، لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل بآن کمین گاه زمهریر انتقال فرمود،

ز بیم برف آن کوه خطرناک / رسیده مردمک از چشم افلاک
چنان در روی برودت یافته فرو / که آتش در درون سنگ مرده
بروز حشر گرد چون ستاره / ز تیغش آسمانها پاره پاره
دو دو گشتند بوشش رعد و زنخ / کند سر چشمهٔ آتشگری یخ
هراسان کرده یخ بندش ملک را / ز سرما سوخته روی فلک را

چه غم آن برد لا را زین شگرفی
نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار بی ملاحظه چون ابر پشته سوار بفراز کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر پهن دشت بدخشان ریختند، پسر بدر محمد خان سلطان خسرو که خود را فدان سرزمین قهرمان الماء والطین میخواند دانست که اگر این بادپا سواران خاراشکاف دست به تیغ آبدار کنند آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا بخبرهای دیگر چه رسد، گوهر مثال سرقدم ساخته استقبال نمود و ببوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر نصاب لب خود را مرجان کرده چون یاقوت و زمرد سرخ رو و سرسبز شد، و از آن لعلستان موکب الماس مشرب بدبدبه بر سمت بلخ شتافت که سنگ معدن فیروزه از نیشابور پریده در عقیق زار یمین افتاد،

علم شد گرنای بزم گستر / نشان داد از خروش اهل محشر
نفیر از شنکار سنفی نالها کرد / می آشوب را از لب رها کرد

نقاره از صدای فتنه انگیز / ز بوق آسود هر یکی از جا برخیز
ز هر سو بیل مستی ابر بهار / روان کرده بر دامان کهسار
در اقلیم شکوهش بعد سال / نموده طاق گردون چون هلال

زبان نگذشته از لب هیچ پسته
ز دندان پیل بر و در نیل بسته

در هر قدم قلعه و در هر گام قریه زینت پذیر قبضه تصرف گردید
و بیست و یکم تیر ماه الهی صبح پنجشنبه چتر آسمان پایه آفتاب سایه
بر معبر شهر بلخ پرتو جهانگیری افکند و تولکاری نقاره چی
و هیبت انگیزی علم دار و پلنگ رفتاری پیاده و شیر جنگی
سوار و کج ادائی تیغ و سیاه سپر و کرد مشت گرز
و بلند پروازی شمشیر و نشان طلبی تیر و کشاکش کمان
و مار پیچی کمند و دراغی زبانی سنان و گزندگی زنبورک
و جوش و هنی تفنگ و زیر کوبی توپ و زیر جاقی میدان جنگ
اوز نکانرانی دست و پا کرد بکنگاش زبان گشوده گوش
بحرف یکدیگر دادند نذر محمد خان سپاه تباه خود را با افواج
دیگر ترازوی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت دید
یافت که با نهایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز که
پله جنگ بمیان نیامده خود را بکناری باید کشید با این انداز
باجمعی پریشان شد فی از شهر بصحرا تاخت که بهادران ظفر توامان
از هر طرف حمله آوردند چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد پشت
نکرده پا قایم کردند و از طرفین دست با سلاح رسید

بی طیش نماند در بدنها سر مو / گردند نگین دو فرقه با هم یکرو
افتاد ز بسکه طرح جنگ اندر هم / شد بسته ره صلح و صلاح از همه سو

ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ
برخاست و ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچه کلاه خود
سر به تبسم بر آورد و سوسن چار آینه شگفته تر گردید شاخ
کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان سرزمین
رزم و دشت بیابانی بر آورده از هر طرف شاخچه سنان و دسته
افروز تبرزین و عشق پیچان کمند و نیلوفر ندوبین و غنچه زاغ نول
و نرگس شمشیر و زبان تیغهای نجاق و ریحان خنجر بر یکدگر
انداختند و از جویبار تیغ آنقدر آب برنده بر هم پاشیدند
که سرخابهای خون در گلستان نازنده از خواب جسته بپرواز آمدند

دگلشن ز

دشمن ز سپاه خسرو ابر سریر / در گلشن رزم گشت همرنگ زریر
خون در بدنش نماند از بس که بریخت / تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر

بتعیین راندن بهادران و اسب انداختن سواران و دلیر دویدن
پیادگان منصوبه جنگ بجائی رسید که خان مذکور شهمات شود
از فرزین بند تدبیر دست کشیده دغابازانه رخ تافت و از عرصه
گیرو دار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهره مضروب دستگیر
شدند و جمعی مانند آلت طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بلخ
که تختگاه افراسیاب توران بود بضرب تیغ رستم مسخر گردید
و آوازه غرش کوس فتح با آواز بلند این ترانه بگوش
عالمیان رسید

دور شاه نوجوان آمد جهان آباد باد / گلشنش جهت تهنیت هفت آسمان آباد باد
سکه صاحبقرانی در دیار بلخ زد / دشمنان گشتند غمگین دوستان آباد باد
تیر اقبالش باندازه بخارا گند یافت / میشود از روی کناره اندجان آباد باد
مهر و روی مهر قندهار برای تاشکند / هر دو خواهد شد مسخر این آن آباد باد
مهر سدا ز چین کمند نصرتش تا ملک روم / کنگر قیصر خدیو ایروان آباد باد
سیخ ره بگیر گرد انطغرا ستر آید قلم / از طفیل نسبت نامش نشان آباد باد

بسم الله الرحمن الرحیم

زمزمه جوایز حرف شنید صوت ای / از و یافت آهنگ بلبل خطاب

چنگ سرو ساز سخن ترانه حمد و صلوات نعت که گلشن ابیات رنگین بلبلان
الهام سرود آندرانی فرمود و برگ و نوای گفتن زمزمه ثنا
حالقیت که چمن غنچه و دلنشین بطوطیان وحی ترنم کرامت نمود
در بزم نازک بیانی قانون دلپذیری الفاظ را بمضراب زبان
معنی پروازان کوک ساخت و در محفل راست فهمی پیچیده نغمه
سخن را باهوآنه معیار الادراک نواخت بسازش کار فرمای کلک
نقش و ستان سرایان تقریر هم آغوش درست نشیند و نوا از نغمه
راههای لطفش دیده فکر مقام شناسان تحریر سرشار
باریک بینی

از و ساز برگ بهار سخن / وز و رونق لاله زار سخن
ز گلبانگ مرغان رنگین نفس / شفق ریز و از شاخسار سخن
بساز لب تازه گویان زند / ره نغمه آبدار سخن
بمعنی سرایان زبان داده او / که صد گونه شد گرد دستار سخن

مقام ستایش چو آید بچنگ — فتد جوش در نغمه زار سخن

بیادوش گل نغمه از تار نی
شود ریشه پرواز تار سخن

و سرود درود و کوشش گذار بر ازندهٔ زمزمهٔ انا افصح که ترانهٔ سخن امتنانش بهوار رسانید؛ و کلبانگ صلواة سامعه شناس زیبندهٔ ترنم انا کلام الناطق که بشعبهای اسرار عارفان را ذوق مقامات چشانید؛

قوال شریعت که عرب است بنا — شنیدیم ازو بجز قول آله
شد باره بانگشت نواز نیکیش — در مجلس اعلی زمنائی دف ماه
آن ساقی کوثر که حجازی سلب است — شرح نغمش به از حصار حلب است

از نسبت آل او درین نغمه سرا
طبع ز مقامات حسینی طلب است

اما بعد مخفی نماند که نغمهٔ بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیراز نه چندان پیچیده است که مرغول شناسان در مقام فهمی زنگله بند رسوائی نشوند؛ و نه آنقدر بیگانه که رمز پردازان هر آهنگ آشنائی از پردهٔ تحقیق بیرون نزنند؛ دیوان هدایت نشانش چمنیست از چمنهای لسان الغیب خرم؛ بل چندین گلشن است از خوبی روی بر چم؛ سیه سروهای سطورش از سنگینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده؛ و گلهای سیراب معانی بر شاخسار لطافت رنگ برنگ افتاده؛ سنبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و تازگی گسترده؛ سهیل دغنچهای نقط بتسخیر گلچینان شکل مربع بر آورده؛ جویبای بین السطور از موج سهمت مژگان با گلچیان در زبان کشائی؛ ریاحین رقوم بشکت خط گلرخان عهد بستهٔ صف آرائی؛ گلبن غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان؛ چهار برگه رباعی بانداز نازک بدل زدن دامنگیر فکر ادا شناسان؛ شقایق نکتهٔ رنگین سرمایهٔ نوبهار شگفتگی نسترن دقیقه شاداب دسته گاه نیسان آب و تاب؛

نه گلشن سرزمین مهر و ماست — شفق با سایه اش کلبت و بنا هست
ازو طفل نگه بیگانه چشم — که روشن تر بود از خانهٔ چشم
ز مژگان پلک از سوزن اندوخت — که شاید چشم با روی توان دوخت

نی کلکش نوای تازه پرداخت
برای عندلیبان گلشنی ساخت

ازنابداری

از پایداری قصر کلامش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه دار؛ و از درست نشینی آلات علاقش بیتهای نزاکت بنا آهنین دیوار؛ از نازکی هوای سخن مجموعها از شیرازه در ریشه دوانی؛ و از آیات بحر نظم عنان سفینها بدست روانی؛ از رنگینی الفاظ گوش مستمعان بشفقکده مشهور؛ و از روشنی معانی هر لفظ فانوس چراغ طور؛ بیت دقیق لذتکده دربسته؛ پیچیده که مصرع رشته گلدسته؛ خامه اش زبان کام الهام است؛ و در قومش مرغان ملایک پیغام؛ تقدس ذاتش بر صدق انتقال برهانیست قاطع؛ و دلیلیست بی مانع؛ خمیر شورش گزین طینت مالش خوردهٔ پنجه محبت؛ چراغ دلبری نور فتیله خواه شعلهٔ طرب؛ تارهای نفس مرغ شکر با قفس؛ بلبل زبان غزلخوان گل ایمان؛ خانهٔ گوش موروثی سروش؛ دیدهٔ بلند نگاه قابل دیدن آله؛ سر بیگانه از هوا حباب بحر تجرد و فنا؛ پای همت بخیهٔ دامن قناعت؛ دست دعا روشناس درگاه کبریا؛ عقدهای انگشت بدانهای سبحه هم پشت؛ قرص مهر به پشت گرمی جبههٔ صبح خیزش از تنور خلقت مهر سوتافته؛ و خوان مصلا مایدهٔ بلندی ز فیض از افتادگی پیش او یافته؛ تا سعی بود خرقه اش خلاصهٔ پنبهٔ منصور؛ چوب نعلینش در آغوش پروردهٔ شجر طور؛ بصفای ظاهرش کمند وحدت از پیچش هالهٔ ماه در پیچ و تاب؛ و بنور باطنش چهرهٔ بضمیر گذشتگان رشک چراغ آفتاب؛ صاف بادهٔ اعتقاد پیش از بنای خمکدهٔ انگور؛ با خلوت نشینی شیشهٔ دلش بجان در یک قالب مشهور؛ شور سخنش با شور اشک منصور هم نژاد است؛ و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه؛

زحرفش عیان خوب و زشت همه — کلامش بود سر نوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن — ازو بار لذت بدوش سخن
ز اوراق سنبل بود دفترش — رگ گل بود رشتهٔ مسطرش
دواتش ز نرگس کیفیه نعت — بریحان ترلیقه اش هم نسب
مدادش چو از دود گرد چراغ — شده لاله را حرف دود چراغ
قط خامه بر ناخن گل زده — زکلک رگ صوت بلبل زده
بی خردهٔ گل قلم در تراش — بسوسن قلم پاک کن هم قماش
نی خامه اش طفل منصور مغز — ولی نیست در گفتنش پای لغز
پی سرخیهاش ز اقسام رنگ — دوات گل آورده سرخی بچنگ

کند بلبل از بهر دفع خزان
غزلهای شاداب او را روان

چون کلام اسرار نژادش نه از مقوله گفتگوی فن بشریت برای هوش لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا بنظر نسب شناسان لآلی معانی نکند را نسبت با آن محیط فیض لهذا سهو القلم قضا طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو ان سلطان ملک سخن است در اصلاح عیبی که هم خود را بکتاب رفع مفسد نموده اند آنچه بخاطر فاتر آورده در این رساله مشتمل بر پنج مقاله بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که درین باب بشرع اهل سخن تفکر را واجب عینی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال میاورند کاشته این بی بضاعت بازار فکر را حک نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند

چون شد مرتب این باب این بیت	معیار الادراک یعنی رساله
کلکم چنین ساخت دیباچه اش را	صرف رقم گشت اوراق لاله

بسم الله الرحمن الرحیم

چشمه فیض طغرا نام این تازه مقال است که از تشنه لبی اغلاط خلعت خواهد پذیرفت و تشنه ماه انشا که جویای آب خیال است در معنی غرات جاری او خواهد خوش گشت

ای ملک وجود بهر رت ما و این	اقلیم عدم زکشورت صحرایی
گردون که علم بیک جهان سوییت	بر توسن کبریائیت تمغایی

حمد اکبر پادشاهی که لشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی پیداست و شکر جهانگیر پناهی که فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر بی نشانی هویداست بکورنش آن خسرو ازلی بندوی ازلی زنار چرخ انبه کف بر جبین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی بهمن هلال قشقه زفلک از مهر دست بر سر گذاشته پای درسن لاهوتیش محل تشریف پای شقداران اماکن مبدا و معاد و ته جرد که ناسوتیش مقام خلعت پوشی عمالان مواضع کون و فساد بتحریک مهاوت در بارش فیل سیاه شب لب از صبح دو دندان بر کوه خاور بمهمیز چابکسواری سرکارش اسب سفید روز را از خورشید یک سُم بر پشته باختر و در پنجاب زمین جبروتش قصبه سرهند مشهور باسمان و در بهار

بجنبه

تنه ملکوتش دو خانه کنگ معروف بکهکشان

کند در اکبر آباد زندارنه	بعام و خاص لطف بیکران
ز دربارش گذران پیدا کوکب	بر و روزینه سعد زنگی ثب
بسر خیل سحاب آن خویش ستاره	ز رعد خرسته بخشد نقاره
عظیم الشان کرد روز و روز را	دهد از ماه نو ماهی مراتب
چو بهمن یار را برانگیخت شبرنگ	کمان رستمش داد از پی جنگ
باشتخاب مهر عالم افروز	سراپای قدسی بخشیده هر روز
کند تا فخر سلطان عنبر شام	اتاقه از هلالش داد انعام
ببرق انداز ابر برشکالی	دهد هر سال یک سالا آلی
چه غم خاک و رشش باد اسپهان است	که حلقه دار فرش جانستان است
جهان در فوج قدسش نیست قادر	بکار آئینه پوشی از عناصر

بحکم او سمند چرخ گردان
ز خورشید گرفته داغ بران

و صد لاهور صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهار منصبداران شریعت را بسر سبزی همایون رسانید و هزار ملتان تحیات بر شهریاری که در نوردین قبه النجف از نیستان عطا جاگیرداران طریقت را نهال برگ خرسندی گردانید

در هند سواد اعظم کون و مکان	شد حکم ز شاه اکبر ایجاد نشان
کاین هر دو خدیو را بود دهر	در وقت سواری فلک تخت روان

بجهان تژانه صبح خسرو شام و طلب بقانون هند مقام زیر چینی بیسیه قوال زبان بنال خوش نوایی ولیه اکه خوان وصف معراج میتواند گردید

شبی که از آب و رنگ بطریق روز هولی هند نشستش جیب را تر و تازه داشت و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان سند مقام سرود را میگذاشت ماه بذوق دایره نوازی بپوست آهوی چرخ بر چنبر هاله کشید عطارد بشوق موسیقار سازی قلمهای دبیری فلک پهلوی یکدیگر چید زهره بجهت نغمه بسته نقاره چینی نوازی کاسه بدر نشست خورشید برای صوت نمائی حصار زه شعاع بر کمانچه هلال بست مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری قوالان گشود مشتری طیلسان خویش را بر رشته بر دو چنگ آسمان کوک نمود

زحل از درِ تقام از کمکتان خواهش نغمه سازی رود کشت ؛ قطب را درین هنگام از فرقدان مدار بنوازش تال کذشت ؛ رقاص چرخ از ماه و مهر سررشته دار زنکبازی ؛ قوال زمانه اند دایرهٔ سپهر اصول کیر نغمه سازی ؛ سهیل از تیر شهاب بنوختن سنی پرداخت ؛ شعرا از سلخ ماه عود نغمه افروزی ساخت ؛ راس انتار مدار ابریشم نواز بود ؛ ذنب از نقطهٔ اوج صدای سنج مینمود ؛

شبی دوران بسازه هند با بست	زکرد و نش یکاوج درته دست
شبی عیسی درین فیروزه ایوان	شده تنگ نواز مهر تابان
شبی چون عندلیبان نشر طار	زجوش نغمه کلر نزد وایر
شبی کف الخضیب از نغمه خوانی	اصول افروند سنک در بدامانی
شبی بکجو بنات النعش راصوت	نکشته در طربکاه فلک فوت
شبی رعد از سحاب خود دهل زن	زیاتر باز برقش دیده روشن

شبی هندوی چرخ از صوت نغم
زنیجاب حواسش طبع خرم

درچنین شبی جهانکیر اعراب حشم درعشرتخانهٔ اسلام از خوان خنکو را کسی شنید ؛ ناکاه از پیش اکبر شاه ملایک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق والکوکه شادمان رسید ؛ بعد از سجده و تسلیم بروجه اتم عرض نمود که حضرت لعل داد زینت بخشی بارگاه داده ؛ و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را از دربار معلی با اسب خاصهٔ خوش راه فرستاده ؛ در چراکاه قدس اکر زده مهر با این اسب میکشت ؛ در شاهراه انس از نیلهٔ سپهر بلگام اول میکذشت طاوس زین مرصع بسکه باین کوچک تعلق داد ؛ پای رکاب طمع از سر او هیچ وجهی نمیکذارد ؛ اکر نطو[illegible]ید صوفیست از جل خرقه پوش ؛ وکر از طویله برآید سالیست از زین خانه بدوش ؛ بادپای جهان سیر برق اکرپی این رهوار نمیدید ؛ طریق جستن از غرب بشرق بکجو نمیتوانست فهمید ؛ دریای تنش بموج یراق خوشاب هرچند طوفانیست ؛ کشتی زینش بزور لنکر رکاب در مقام امانیست ؛ این فیروزه سُم لعل پیکر بطرف دریا اکر میدوید ؛ از دست پای آب کوهر صدف رنک آرام نمیدید ؛ بسکه از تنک خویش بار تکاب جلدی کمر بسته ؛ بیک تازیانه از چار جامهٔ عنصری

بیرون جسته ؛ اکر سایهٔ این اسب بر بساط شطرنج می افتاد ؛ فیل آن بساط را منصوبهٔ طی الارض یاد میداد ؛ نقاشی که قلم بشبیه کشی این فرس انکیخت ؛ چکیدهٔ برق بجای عوض رنک در صدف ریخته ؛

آن شاه که اکر بست وا کمرش	زینت به اسپی نه اشت در کارش
شد حاکم که زند تو جهانکیر بسکی	آرم که شوی تاخته تا در بارش

بعد از استماع این خبر شهریار کیهان بخرمی تمام مرتکب سوار کردید ؛ و شور سواری خسرو بحر و بر از جلاجل پیادکان در مقام بدر بار معلی رسید ؛ بمقتضای امر عالی استقبال منصبداران واحد سماوات بظهور پیوست ؛ و بموجب حکم متعالی پیشوازکارکنان و متصدیان علویات صورت بست ؛ یکطرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدأ و معاد بکورنش سرفراز ؛ بکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد بتسلیم ممتاز ؛ در جیب و رهت این مرحله شرافت چراغچیان ثوابت بسرخویش دوان ؛ در پس و پیش این بادیهٔ سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان ؛ آتشبازی کرهٔ اثیر در موشک اندازی تیر شهاب از شعله کرم تر ؛ فانوس دار کرهٔ زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر ؛ قوالان را درین شاهراه منازل مهر مقامات خواندن راک و رنک ؛ مطربان را درین کذرکاه بروج سپهر مواقع نواختن تال و مردنک ؛ فیل کردون از هجوم سواران مشهور دست و پا کم کردن ؛ ابلق کیتی از غلوی پیادکان معروف سراسیمه کشتن ؛ کرد ترددهردم در بازار انکیختی کرده طرح کلشن ؛ غبار تکاپوی خلق بازار از تارسکی خاک و نقش چمن ؛

میسوخت ارم زعشق این جلوهٔ باغ	رو دست نجنبید شت در کردن باغ
از بسکه متاع خرمی شد بدکان	بازار شکفت تر شد از کوچه باغ

[illegible]

قصاب چون از بهر مشتری بدیع کوسفندان فربه کف کشود ؛ حمل را از نهایت لاغری با برتای شیر مست ذبح نمود ؛ روغنکر آن کذرکاه چون ثور را در کارخانه یافت ؛ بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کنجد سها شتافت ؛ خبازچون بدستیاری اختر آرم

عوضش میتوانست داد؛ مسگر بشستن تنگنای دکان نفوراغ کامی مجال
پرداخت؛ باوجود کوچکی تنگ وسندان دیگ بزرگ فلک راحی
ساخت؛ جوهری تا در دکانچهٔ خردکار آلای آبدار مرصع بساط بچید
از عکس آن آینهٔ سپهر دوار بیاسمین زار کواکب نرسید؛
نقاش اگر بتصویر کشش زمانه کاغذ مصوری خود را نمود
چل داشت صورت این بالاخانه از بیوتوفی او معطل نبود؛
سبزی فروش هرچند از باغ سپهر آوردن سبز بهاد کاندار
گشت؛ اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر مدار او درین بازار گذشت
کوزه درین سرزمین هنر اگر بساط کوزه و سبو میچید؛ آبکش محلات
قضا و قدر سبوی فلک را از پیش که میخرید؛ خیاط چون دوزگری
قبا را دل خود برنگ دیبا نقش بست؛ سوزن رشتهٔ
افروز بهار را از سرعت بخیه دوزی آن شکست؛ حلاج را
اگر در کارخانه مشتهٔ چرخ شکوه بکمان نمیرسید؛ کوه پنبهٔ
صبح از پنبه دانه بضرب کدام آلت پاک میکرد دید؛ اتوکش
در دکان فلک بساط با آتش فروزی نیارست پرداخت؛
بجهت رخوت رسانی خیاط اتوی هلال با اخگر شفق گرم ساخت؛
نبر از هرگاه بچوبکی بخور قماش و حریر دکان خود را نمود؛
از پهنای توب اطلس منسج درازی چنان گزی بسیار کم بود
صباغ اگر هیزم کاهکشان بزیر دیگ قرمزی نمیگذاشت؛
گرنه بت سبزینه آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت؛
کحال اگر از زیرو دستی حکمت شاف ابیض صبح بکف در می آورد
بجز رکشیدن آن بی زحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد؛ حکاک
از گوهر فروش زمانه درین بازار مهربانی نیافت؛ وگرنه آن لعل
تراش یگانه بالماس تراشی صبح میشتافت؛ دباغ از نهایت شعبده
کار اگر پوست دایرهٔ چرخ میدید؛ در کف سازندهٔ رودکار نخاسش
بمقام آهنگ میرسید؛ زرگر بمدد کوکب خورشید ضو اگر درین بازار
دکان نساختی؛ از برای حلقهٔ گوش ماه نو بکدام نقرهٔ بدر چیاه
پرداختی؛ شعرباف چون برنورد هیچ بکار میلاک وطبق را
واکشید؛ ماکوی هلال را از کجی دو سر قابل بدست گرفتن خویش
ندید؛ خرده فروش در خور وسعت دکان این بازار اسباب
بپذیرفت؛ وگرنه چرخ را با جمیع اختران مشت سنگ ریزه
بساط خود میگفت؛ تنبول وقت بستن بیرهٔ پان تا کف بچه اگر دست

سپیدهٔ صبح بدکان رسانید؛ بجهت علاج مشتری زیاده سر جوزا را
پیش دست خود گردانید؛ خفاف روزی که بطاقهای کان کفش
رخت الوان میگذاشت؛ دو شاخه را از نزدیک سرطان بهر
دور چیدن کفشها برداشت؛ حداد چون از کورهٔ پرتاب آهن
زنجیرسازی برآورد؛ اسد را بجای شیر قلاب بزنجیر فیل سرکار
در آورد؛ علاف بموجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان
ریخت؛ یک بخوشهٔ تنگ مزرع سنبله جهت خرید و فروش
در بنیاد ریخت؛ بقال چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام
در دکان چید؛ برای وزن کردن آن اجناس غیر میزان چرخ
ترازوئی ندید؛ عطار وقتی که از هر صوبه جهت این بازار
دارو برداشت؛ حب الغرور بدل مارچوبه عقرب گردون
بطبلهٔ خود گذاشت؛ چاقگر بزور باد و هوا تنغار اخگر شفق را
تا پیش نکشید؛ خسرو آفاق لشکر صبح لوا قوس را چلهٔ تیراندازی
ندید؛ آشپز این رفیع بازار گوشت پز را قابل دکان
نیافت؛ وگرنه پیش چوپان سپهر حصار بمقصد خرید کردن جدی
میشتافت؛ گازر چون برای شستن رخت تر دست آب
کشیدن چاه گردید؛ نرد ور سر رشته داری بخت غیر دلو چرخ
بار پس خویش ندید؛ کبابچه اگر بخونگرمی اخگر حوت را بر تابه
نمی انداخت؛ جوش فسردگی دریای اخضر در میان آب کباش
میساخت؛ ماست بند چون بجهت مشتریان شیر صبح را بروی
کار خود برد؛ در میان پنیرهای لایق دکان پنیر سفید ماه را
بی نمک شمرد؛ خباز مدین بازار بر آب و تاب بسکه نان پزیدن
خوب آموخت؛ کلنبهٔ زعفران زدهٔ آفتاب بقدر چنین در تنور او
نسوخت؛ قناد چون از خرمن نیشکر تلخی شیرهٔ قند و نبات کشید
از خوش چینی او چینی اختر حلوائی بازار کهکشان گردید؛ سیمکش
از گرفتاری کلابتون سیم طلای آفتاب نپرداخت؛ وگرنه بضرب
چکش گوناگون بر سندان خود نقره اش میساخت؛ شمع چون
در شام این راه شمعی ساز مشتری خود مینمود؛ از رشک چون پیه چراغ
ماه شمع کافوری صبح در یکدازی بود؛ صراف این فرخنده بازار سکه
مدار نقد سرخ آفتاب گذاشت؛ سیاه و سفید لیل و نهار هیچ او
یکدینار اعتبار نداشت؛ شیشه ساز را بسکه از فراخی دست هر دم
سنگ مینا کوبه می افتاد؛ اگر شیشهٔ چرخ بسنگ او میشکست از دکان

انگشت صبح نگشود ❊ سپاری سلخ ماه را بجهت آنکه با مقراض هلال خود بریده نمود ❊ کفش دوز را از پاکیزگی هنر مصالح آب نکشیده بخاطر نگذشت ❊ و الّا بهر کفش مردم مسطح کیمختهای سبز افلاک بمصرف میگشت ❊ قلعیگر از راه وسعت دستگاه بسکه قلعی صبح را بدکان کشید ❊ دیگ سیاه چرخ را چون طبق ماه بهنر خویش سفید میتوانست دید ❊ سراج اگر از روی استقلال در دکان بازار اردو می نشست ❊ بجهت اسب آنشاه برزین هلال از طسمه شهاب دوال رکاب می بست ❊ تکلتو دوز کار خویش را چنان بطاق بلند گردون نگذاشته ❊ که بهر دوختن تکلتو در دکان مصالحی غیر نمد صبح نداشته ❊ نعل بند برای اسپان چرخ نورد چون با موج جگش زدن نعل رسید ❊ دستش از راه کوفتن آهن سرد گرم روبه چینی اختران گردید ❊ بیطار انتقام سواری سپاه ابلق ایام را به عمل نشناخت ❊ وگرنه بحکمت خورانیدن گیاه بهتر کیب فیل سپهرش میساخت ❊ علاقه بند چون از کار نمایان نام و آوازه استادی بر آورد ❊ آفتاب را در حلقه تا کردن بجهت ابریشم تابی در آورد ❊ سپر دوز از تار مدارات الحق سپرها چنان مستحکم اندوخت ❊ که سایه اش را از قائمی بدرم نعمت سپر کرگ نتواند فروخت ❊ تیغ ساز بدوزی که بدکان سر انگشت آفتاب بهر تیغ بپایش افتاد ❊ بسکه بازار هنر را گرم یافت تیغ را خنک نکرده بدست او داد ❊ تیر گر چون در کارخانه خویش بانواع و اقسام تیر پرداخت ❊ تیر شهاب را از نافابلی کیش چون تیر خاک بصحرا انداخت ❊ کمانگر بجهت آن خسرو جهان اگر چون ابریشم بکار نمی چسبید ❊ کمان سیه شاخ فلک را دوسان بسته سوهان کهکشان کی میدید ❊ زره باف از عالم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت ❊ زره چرخ که تیره تر است از دود برنه روشن او که برابر میگفت ❊ صیقلگر افزار خود را آنه است که آئینه شب را روشن باید کرد ❊ اگر درین کار خاکستر نمیخواست فلک را بدامن خاکستر چه کار بود ❊ نجار وقت تراش در آسمان دسته تیشه هلال را شکسته یافت ❊ از بسیاری کار مردم در دکان بساختن آن نتوانست شتافت ❊ موی تاب اگر بجهت سر بی سر و دست بشغل رسن تابی میکشود ❊ دلو چرخ بدوران آن تردست هنر در چاه حوادث بی رسن نمیبود ❊ سیاحی ساز بهر والائی

تقیم مداد از دوده چراغ کوکب ساخت ❊ لهذا بوقت صاف کردن بکفلم زر دوش را در شیشه فلک انداخت ❊ کاغذ فروش در هر چهار سو کاغذهای الوان را میشمرد ❊ ناگاه از یکطرف بسلاد کاغذ سفید صبح را با دو برد ❊ صحاف از بسیاری شغل در بابکمی در کارخانه خود می نشست ❊ وگرنه بجهت قدرت نمائی کار جلدی بمجموعه فلک می بست ❊ طلاکوب را از کل کثرت مشتری فرصت جزئیات کار خود نبود ❊ از آنجهت با قلم فولاد مسطری و رق طلای مهر را کتابی نمود ❊

از دولت آنکه رنگ ایندو بازار
صد پرگنه رونق بهوای یا رشید
گردید فضا چو قصر تر نقش و نگار
زان تحفه که بود در کف معمار

او نجان هلال کمانی که چون تیر شهاب پروای آفتاب نداشت ❊ بجهت قربان آن نشانه دار قاب قوسین بر کف نیاز گذاشت ❊ رفعتی ان بدر سپری که چون شمشیر برق محتاج بندی نبود ❊ با آن نسه پوش حلقه چشم نظارگیان چشنگ شمنود ❊ همچنان ابر تار از شفق بنگارش فیل سپر بهار نه پیوست ❊ در موضع پیشکش از بابان نیسان زنجیر با فیش نه بست ❊ سردار خان اکلیل چون تاج مرواریه خود را لایق دید ❊ بقصد گذرانیدن از ایوان فیروزه بر سر آن راه دوید ❊ پروانجان ثریا چون در باب پیشکشی سمند غیرت انگیخت ❊ گوهر خزانه خویش را بطبق ارتفاع ریخت ❊ و همچنین از باقی امرا مثل تتورخان سعد ذابح ❊ و بهادر خان سماک رامح ❊ و کیتیخان زبانا و جنگیخان عوا ❊ پیشکشی بیش انداز خویش بوقوع پیوست ❊ و مجرای هر یک در خدمت آن شهریار صورت بست ❊ پرویز طالعی که طبق نثار آن خسرو نمود ❊ بکلید انعامش در گنجی بر روی بخت خود گشود ❊ همایون قسمتی که بگذرانیدن برگ سبزی پرداخت ❊ بجمین اگر امش خود را نهال ریشه امتیاز ساخت ❊ الحاصل جهانگیر حق فشان از امن آباد کعبه با کره آباد عرش رسید ❊ و بعنایات اکبر پادشاهانه زیاده از آنک مرتبه خرّم و سرفراز گردید ❊ از آنجا که جدائی در میان نبود در باب حکم رانی صوبجات دین رخصت یافت ❊ و چون ضبط پرگنات اسلام فرض نمود از اکره آباد عرش با آمن آباد کعبه شتافت ❊

شاهی که ز قوتش الحق راه نمود
بگرفت به تیغ اگر جهان زانچه عجیب
از نو بعهد سے اکبر آمد بوجود
در طالع شان از ازل جهانگیری بود

اما بعد اهل هوش بر صحت این تحریر گواه اند ❊ و بر صدق این تقریر آگاه ❊

که دفتر سرکار پادشاهان بدولت رقم فسق می پذیرد ؛ وطومار
وقایع خسروان ببرکت قلم رونق میگیرد ؛ وزیر انشای سازش
خامه در خدمت سلاطین چه کاره ؛ ودبیر انشای نگارش نامه
در حضور خواقین چه کرداره ؛ نویسندهٔ برات بی رقم طرازی دبیر کار
معطل ؛ روزنامه نویس بی خط پردازی در دربار مهمل ؛ فرد
بغیر تحریر بناگوشیست بی زلف عنبرین ؛ ورق بدون تسطیر
بر رویست بی طرهٔ مشکین ؛ مرقع را از حسن خط حاشیه
وافشان میزیبد ؛ مجموعه را از خط خوش جدول وسرلوح میسزد ؛
سفینهٔ خالی از سطور کشتیست بی مردم ؛ بیاض تهی از رقوم
صبحیست بی انجم ؛

که ز قلم تسوی مقصد اقصای خط — نزد دستناسای فرد نبود مصفای خط
زیب کتاب از ورق گشت بمعنی بدیع — انسه صورت ولیک بیت ق پهنای خط
خامه چو شد حقه باز حقه بود الملمع — معرکه جز فرد نیست معرکه آرای خط
بر سر هفت آسمان لوح قلم را نگر — پستی کاغذ مبین که همه بالای خط
بی رقم سر نوشت نیست تعالی — تا چو قلم پا نهاد در سرا سیای خط
کز کلک اصلاح را چو بتوان شانه خوانند — بر رخ معشوق فرد زلف چلیپای خط

گرچه نظر را بود حکم نهان زیب یار
چون برقم وارسی زیور طغراست خط

لهذا جمشید سکندر حشم طغان سپاه ؛ هوشنگ دارا خدم
سلیمان بارگاه ؛ افراسیاب ممالک دانائی شریعت ؛ کیخسرو
اقالیم آگاهی طریقت ؛ خط فروز دیباچهٔ قواعد پادشاهی ؛
ورق نگار خاتمهٔ قانون دین پناهی ؛ بنوشتن هفت قلم
چنانچه باید مرتکب گردیده ؛ ودر هر قسمتی از رقم بنهایت کمال
رسیده ؛ خاتم بند قضا چون بیراق سازی تحریرش پرداخته ؛
مقط او را از دندان شترهای هلال عید ساخته ؛ برای حجرهٔ
قلمدانش اگر مصالح درکار نمیبود ؛ شاخ نخجیر آفتاب از سرش
جدائی نمینمود ؛ اگر بجهت کاغذ گیرش استخوان حاجت نمیگشت ؛
دندان فیل کرده ق از دهانش جهان میگذشت ؛ نی خامه اش
از شیرینی حروف بنیشکر سرمشق داده ؛ وکاغذ نامه اش از رنگینی
معانی بلعل تر قطعه فرستاده ؛ دست اجلالش چون باصطلاح
کاغذ مهر ضیا پرداخته ؛ تراشهٔ هلال را از سر مقراض بدر لقا انداخته ؛
تا بسودائی دوات از کلک رنگین چوب گل نرساند ؛ از نارها

لیته بهار

لیته سبه بهار عاقلی ریشه ندوانند چون از کلک خرمی خط نگار
احکام پرداخته ؛ تار نسکی خطهٔ بنجاب را زیر مشق
هلال ساخته ؛

بخط خورشید من که نوشت فرمانی — ورق نیابت آیینه سکندر کرد
شبیه تازه خطش بود موج آب محیط — صدف ز بهر نثارش کفی گهر کرد
کم از هلال نباید بچشم اهل خرد — ز خامه دایرهٔ نون اگر منور کرد
دبیر چرخ که نامش عطارد گشته است — برای صفحه اش از فرد خویش مسطر کرد
طلای مهر بپای ورق کشید سپهر — چو بهر حرف خط وانشاه کرسی از زر کرد
بقدر خشک خطش انجمان تری بود — که از رطوبت آن خامه را شناور کرد

ز تازه کاری خطش نمود طغرا شرح
بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد

چون حضرت اقدس از روی تعلیم قابلیت منصب داران الفرمان
پیستخط همایون سرافراز میساختند ؛ وایشان قدر سرمشق استعداد را
نشناسته در عرایض خویش بتعریف رقم والا نمی پرداختند ؛
فرض شد که درین رساله مسمی بچشمهٔ فیض دستور العمل تحریر
درآید ؛ تا از اوراقش بتوفیق الهی قوانین توصیف دستخط
اشرف برآید ؛ از آنجا که بحرف عرضداشت معتقد بودن
واجب العرض مشهور است ؛ در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن
این لفظ کهنه ضرور است ؛ اولاً بجهت افتتاح عرایض قواعد شناسی
قلمی خواهد گردید ؛ ثانیاً برای اختتام معروضات رسوم دعا
برقم خواهد رسید ؛

چون وصف خط شاه جهانگیر کنم — فردا ز سپهر خامه را تیر کنم
لشکرکش معنی شوم از اقبالش — اقلیم سخن را همه تسخیر کنم

این رقم نسبتی بعنوان داده
خامه را بی غرض وا داده

بنور فدویت قوی ؛ شمس الدین رضوی ؛ ذره سان بشرف
عرض ناصیه فروزان سجدهٔ دربار عرش انوار ؛ پرتو حضرت
رنجوی ؛ وروشنی بارگاه گردون ؛ ابد الله شعاع نیره ؛ میرساند
که فرمان خورشید لمعان بشعاع خاتم اشرف مزین ؛ وبفروغ
نشان اقدس معنون ؛ در منزل قمر نور بساعت مطلع الضیاءات
رخشانی ده کوکب امتیاز بنده گردید ؛ واز مطالعهٔ حروف نورانیش
دریافت باوجگاه ضو تفاخر ومباهات رسید ؛ دستخط عتوق

پایهٔ مهر اجلال نسخهٔ ظهوری نپذیرفت؛ که لفافهٔ آنرا از پیچیدگی ضیا
طومار صبح نتوان گفت؛ منور ساز قلم حکم ثانی سلامت کذا و کذا

نسبت انگیا بود در فصل بهار
[illegible]

نهال غلام وشی یعنی ریحان حبشی؛ بی برگانه در خدمت سرسبز شاخ
عتبهٔ جنت مرتبه طراوت نیسان جهانبانی؛ و نزاهت بهار
صاحبقرانی؛ دام ربیع اقباله؛ عرض مینماید که گلدستهٔ فرمان
لقب در بهترین فصول بشقایق کاری زمین ورود دیده است؛
و مرز و بوم دکن را از خرمی بنفشهٔ خط اقدس رشک فرمای گلستان
ارم ساخت؛ نسیم یاسمین کاغذ حکم تن خشک این بی نصیب چمن را
تازه کرد؛ و شمیم ریحانی خط فرمان دل زار این محروم کوی نش را
بحال آورد؛ رونق چمن والا رقمی سلامت کذا و کذا؛

نسبت این سخن چو تار [illegible]
یک [illegible] باید است

جویای ابریشم الطاف؛ خاصه بیگ شعرباف؛ در لباس خدمتگاری
بعرض خلعت بافتهای کرباس نوروز اساس؛ لایق جلیهٔ اطلس
سپهر؛ و قابل چیرهٔ زرتار مهر؛ ابد الله ثوب جلاله میرساند که
فرمان مطبق خریطه؛ و مثال دارائی کیسه؛ در حین تنگ میلکی
بافی بنده را کمخای امتیاز بخشید؛ و رشتهٔ تفاخر از دیبای
ورود تا کارخانهٔ زربفت گردون رسید؛ از نقاشی چیت گلدوزی
طریق ساختن کلبدن یافت؛ و از طراحی قلمکاری خطش براه
متشجر سازی شتافت؛ تشریف ده رقم حکم پروری سلامت کذا و کذا

نسبت انگیا [illegible]
که سرود از قلم [illegible]

دعاسرای جوینی؛ عبدالحی فطرت حسینی؛ از مقام بندگی در خدمت
شعبه گزینان عتبهٔ حجاز مرتبه؛ فیض رسان عرب و عجم آفاق؛
و نوازش بزرگ و کوچک عراق؛ لا زال سرور ادایمه؛ بترنم
عرض مینماید که قانون بهجت انگیز؛ یعنی فرمان مسرت آمیز؛
در حصار نیشابور بساعت نوروز ساز نشاط آوری عشاق دولت
گشت؛ و آوازهٔ نشاط حجاز آمدن آن مقام خط همایون از دایرهٔ
چرخ گذشت؛ کاغذ بسته نگار رنگش در صدا شوق افزاتر از دف
نوروزی بود؛ و سطور موسیقار آهنگش در نوا ذوق بیماتر از

نقارهٔ

نقارهٔ عیدی بود؛ صوت آزمای نی کلک حکم دهی سلامت کذا و کذا

سخن از نسبت [illegible] کن
شمع گفتار با [illegible] کن

مرشد پرست تحقیقی؛ درویش عابد صدیقی؛ فرایض بندگی
عارف پسند ادا نموده بعرض حضرت سریر عرش نظیر؛ قبلهٔ
برایا و کعبهٔ حقیقی؛ ضاعف الله مراتب خلافته؛ میرساند
که فرمان کشفی رقم و مثال غیبی شیم بساعت خوبی حال فیض
ورود بخشید؛ و از یمن دستخط الهام پایه در سرای شیخ فرید
این مرید بمقام حقایق دانی کارها رسید؛ بهدایت الفاظ ناصح
طریق سرانجام اولیای دولت یافت؛ و بدلالت معانی
واعظانه اش بنهج اهتمام دعاگوی سلطنت شتافت؛
غوث الثقلین دیار والا رقمی سلامت کذا و کذا

نسبت [illegible]
[illegible]

رتبه جوی مدحت؛ علا بیگ رفعت؛ از حضیض پست متعالی
با اوج داران بلند خیال؛ سدهٔ علیهٔ خاقان افلاک خیم؛ و مخدوم
کواکب خدم؛ لا زال سمو قدره عرض مینماید که فرمان تفوق نشان
در بهترین وقتی سرای معالی را بهمه رونق بیوت انجم گردانید؛
و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سر فکر با وجگاه شعری
رسانید؛ چون از علو دستخط والا منظر روفش بر کرسی
چرخ بود؛ هر سطر آن عرشی کلام رفیعتر از مدّ کهکشان
نمود؛ حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا

نسبت انگیا بخوشی [illegible]
لب [illegible]

طربناک بیگ لها؛ شادمان قلها؛ مشعشانه بعرض سرور پیمایان
درگاه تفریح پناه؛ داور تمام ذوق؛ و خدیو سراپا شوق؛
دام بهجة اقباله میرساند که فرمان طرب انگیز به دستخط
نشاط آمیز در عیش آباد ساز و برگ افزونی انبساط گشت؛
و شب ورود آن حکم خوشیها چون روز عید بشادی گذشت؛
تا بکف مطالعه اش دستاویزهای شرافت دست داد؛ و تا در بغل
محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد؛ خلعت نو
رقم بیگی سلامت کذا و کذا

نسبت ... پیشه بود
چاشنی ... حروف ... بود

تلخی کش قندهای مصری شیرین کار، نوش یاب دعای دولت شده
بلذت یافتگان سجدهٔ حضور، کامیاب عسل کدوی آسمان،
و بهره مند شیرهٔ نی کهکشان عرض مینماید که از شهد ورود
فرمان ذی شان این حلاوت بعد استان بحلاوت قرب رسید،
دانا اتیذاذ خریطهٔ نباتی آن کار بیمزگی غربت دکن بمزهٔ
وطن هند کشید، از شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون
قند سفید میتوان خورد، و از چاشنی نوشتهٔ همایون سطر آنچون
نیشکر سیاه بدهن میتوان برد، شربت ریز قلم حکم روائی سلامت کذا وکذا

نسبت انشا بود ... جدال
... ز قلم ... سال

کمینهٔ ترکش بندان، خنجر بیک تیغ کمان، جرآت نمای تسلیم گردیده
بعرض دلاوران عتبهٔ فلک مرتبهٔ جمشید تسلط نشان، و دارای
کشورستان، شرف الله اقصی العالم بتسخیر در میرساند که فرمان
اعانت تاثیر، و مثال امداد تعبیر، در حین برافگیری لشکر ستاره
معاون پرتو ورود انداخت، و راه تاریک شبخون بطالع
این فدوی از کوچهٔ مشرق روشنتر ساخت، چون از دستخط
خاص ظفر خواص منور گشته بود، آفتاب لوای نصرت بمنزلهٔ
سایهٔ او نمود، فتوحات بخش قلم دکیتی سلامت کذا وکذا

جواهر ... نسبت حرف
زینت ... حرف

خزف بحر نوکری، ابو لولو جوهری، عقیق جبین سجدهٔ شوق رنگ کشیده
بزیور بنیان تخت فیروزه رخت، زیبندهٔ تاج زرین،
و برازندهٔ چتر سیمین، لالال گوهر بساط عرض مینماید که
فرمان لعل سایه، و حکم یاقوت پایه، بساعت لآلی نثار در منزل
نگینهٔ فیض ورود تا رواق زبرجد بخشید، و این کهربا رنگ
از مطالعهٔ نیلم رقمش چون الماس رو سفید گردید، بسکه از کلک
مرجان سلک حضرت معنی جواهر زینی صورت بست، حروف خط مروارید
نمط از شرف بر کرسی مرصع میتواند نشست، سلیمانی فروز سونح حکم سلامت کذا وکذا

نسبت نوبار ...
... یافت ...

تمطلعه

شمع طلب آستانه، سوخته قطی پروانه، بعرض چراغچیان انجمن
مهتابی نشیمن، شعاع مصباح اجلال، و فروغ مشکات اقبال،
ابدالله انوار دولته میرساند که از فرمان سراج ضیا، و مثال
مشعل سنا، در شب نورونا این بندهٔ قدیمی بتشریف پرتو
ورود رسید، و از روشنی کاغذ و حروفش در یک فانوس
چندین هزار شمع و چراغ دید، بتسلیمات این عنایت کبری
دست خویش را فروغ اندود ساخت، و بسجدات این کرامت عظمی
بنوشتن کردن خط پیشانی پرداخت، شعشعه طراز کلک فرمانده‌ی سلامت کذا وکذا

سلیمان چو نسبت آمد پیش
مور خط ... شوکت خویش

سرگرم تسلیمات، داود قطعیات، بوی سوزانه، در خدمت
محرمان بارگاه جن و انس پناه، خدیو بساط کزین خلافت، و سلیمان
تخت نشین سلطنت، دام اقتداره عرض مینماید که فرمان
غزائم پایه، و مثال پری سایه، در بلقیس آباد چون موکل
اسم تسخیر بفیض رسانی ورود پیوست، و این ملخ حقیر
چون ساکن مندل عزائم خوانی بخواندن دعای دولت نشست،
اگر هدهد ترکیب سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جنش نمیخواند،
و اگر مور شکل حرفش تن نمیداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند،
هدهد شناس قلم حکم رسانی سلامت کذا وکذا

نسبت ... ساغر ... شراب
تا کند خامه ... عالم آب

سرخوش علاقهٔ دربار، مستی بیک افشار، مینا دستور سجده آب گردیده
بعرض نشئه داران بادهٔ عنایت حضور خداوند جام جمشیدی،
و دارای خم خسروی، زیدت اسباب تعیشه میرساند که فرمان کیفیت
آمیز و حکم دلخوشی انگیز، باین خمار کش محرومی حضور در جام بادهٔ
ورود بخشید، و تردماغی نشئهٔ فکر مضمون تا سبوهای خشک افلاک
رسید، اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب رسانی تحریری بیدا نیخت
سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیر گیر معنی که
میساخت، کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کذا وکذا

نسبت نوبهار خجسته بنیاد
گلشن ... اخوان ... باد

جویای برگ در باغی، نهال بیک ریحانی، بعد از زمین بوس ادب

در خدمت سرسبز شده‌های پایهٔ سریر گلستان نظیر دارای بحر و بر و داد
خشک و تر • لا زال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید که فرمان برق نشان
که بهواداری دستخط والا قطعه بیست از ابر بهار بجارش فیض بود
خرمی ریخت • و بر منزل چارباغ که سر برگ اش از دو طرف
بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت • و اگر دن سر نلوه
از در گشائی بوستان خبر داد • و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ
گلستان تشبیه افتاد • فریاد رس بی برگان سلامت کناد و کذا

[illegible]

کمترین عسکر • قلیچ نیزه ور • جان سپارانه بموقف عرض شجاعان
خدیو کیهان تسخیر • و خداوند آفاق گیر • خلدالله رفعته لوایه میرساند که
از دیباچهٔ نصرت یعنی فرمان تعبیر حمایت در وقت شمردن افواج
قاهره این نصیری بامتیاز و ورود رسید • و بسر افرازی مطالعهٔ آن
دستورالعمل جنگ قانون صف‌آرائی فهمید • چون کاغذش بخط
خاص فتح اختصاص مزین بود • هر سطرش از سپاهی ده هزار
لشکر زیاده نمود • سعادت سپاه یکرنگی سلامت کناد و کذا

[illegible]

بعبودیت ضوی • موسای علوی • منور جبین سجود گشته بفروغ
بنیان کریاس ضیا اساس لمعهٔ ذات حق • و اشعهٔ وجود مطلق
زبدت تجلیات دولته عرض مینماید که فرمان ید بیضا تنویر • و حکم
معجزات تعبیر این وادی گرد متهم کوه پایه را به ستیاگل ورود
سرافراز کرد • و بنسیم خارای موجامه‌اش راه سخت تکاپو ملامت
سنگ طور بر آورد • کاغذ خط همایون چه انوار غیبی از اوراق
نخل ایمن گذشت • و چوب نلوهٔ میمون در آثار لاریبی از عصای
کلیم افزون گشت • تجلی پاش کلک فرماندهی سلامت کناد و کذا

[illegible]

ریشه جوی حضور • شمشاد بیک لونی برکانه بعرض نهال شدها
محفل چمن بساط • و مجلس گلشن انبساط • حدیقه آرای خلافت عظمی
و ریاض پیرایهٔ سلطنت کبری • دام شجر اقباله میرساند که دیباچهٔ
بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم • در بهترین فصول خرمی نسیم

درود رگ

درود برگ رسان سرسبزی بنده گردید • و از بهار افشانی
مضمون بر ریشه داری گل امتیاز رسید • تازگی کاغذ مطرا
چوب نلوه را از پایهٔ خشکی بر آورده • و رنگینی دستخط والا باغ
سیاهی را بجلوهٔ طاوسی در آورده • گلدستهٔ نمای قلم حکم طرازی سلامت

[illegible]

از نظر بی بهره • پریزاد چهره • ذره آسا بخدمت آفتاب جهانتاب
دربار فلک نشان • خدیو مهر دوران لایق • و داور قابل محبت
خلایق • زبدت محسنات زمانه عرض مینماید که فرمان برجلیس کمال
و حکم ناهید جمال • در ساعت خوب دلخواه چون ماه چارده بجلوهٔ
شعاع ورود پرداخت • و منزل بیکس آباد را چون خانهٔ زهره نقش
موجامه روشن ساخت • چون از نتیجهٔ دستخط اشرف حسن قلم را
بمعراج رسانیده بود • سواد خوان لوح محفوظ را بکفلم عاشق باطن کاغذ
خویش نمود • مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کناد و کذا

[illegible]

مستفید تسلیم • عبدالحکیم • بشرف عرض دانایان خط پیشانی
یعنی دربانان عالم فن جهانبانی • حاوی رموز شهنشاهی • و مطلع
اسرار دین پناهی • حفظ الله احکامه عن التعطیل میرساند که
فرمان مطالع سمات بدستخط خجسته الکلمات در خاص‌ترین
وقتی افاده و ورود بخشید • و این دولتخواه بتعلیم سر راه
مسئله دان علم نسق کتابخانه گردید • بمطالعهٔ هر حرفش ده ورق
قواعد تاکید بحافظهٔ خویش سپرد • و بخواندن هر سطرش
صد جزو مقاصد اهتمام بیادداشت خود شمرد • منظر علوم کیهان خدیو سلامت کناد و کذا

[illegible]

کمترین مداحان • ظهیرالدین برهان • سجده و تسلیم نموده تحیت
نکته سنجان بارگاه فلک اشتباه • خاقان سکندر دانش
و قیصر جمشید بینش • زبدت کالانه عرض مینماید که قانون
رتبهٔ قلم • فرمان معلی رقم • در ساعت مسعود بنور مغنی ورود
منزل سعدآباد را بیت الشرف آفتاب ساخت • و این
خاقانی عیشه نوری اندیشه بر آن مشتری ضیا بفکر قطعه

ستایش پرداخت • چون درصدد عرض مطالب طول سخن مرضی طبع
اشرف نبود • چنانچه باید بتعریف دستخط خاص شعری خوجی
جرأت نمود • حکم فرمای قلمرو ایجاد سلامت کذا وکذا

بیت [illegible]
[illegible]

عطرجوی دربانی • زبادریک لسانی • جبین عبودیت از سجده
خوشبو ساخته • بعرض مجمرافروزان انجمن فردوس نشیمن •
معطرساز لباس خلافت • و معنبرنمای اساس تخت
رفعت • زاد الله طیب اجلاله میرساند که فرمان مشک سایه
وحکم عبیر مایه • بدستخط عنبرین جعل کشاد نافهٔ سربسته
درصندل آباد غالیه بخش ورود گردید • و شمیم نکوهٔ
عودلیش ازین جنجل • درجنت لبان بمشام سکنهٔ آبنوس زار
فلک رسید • کلک اشرف اکرسنبل الطیب رقم درکاغذ
کافورنکهت غالیه نمیفرمود • ضعف دل بنده که از دوری
آستان عطربنیان عارض شده بعلاج نزدیک
نمیبود • شمامه ساز قلم حکمرانی سلامت کذا وکذا

بیت [illegible]
[illegible]

ممتاز غلامی ابد • علاء الدین احمد • بخدمت درجات بنیان
یعنی حضار عتبهٔ گردون مرتبهٔ خدیو آسمانی تخت • و داور
کیوانی رفعت • لازال ارتفاع کوکبه عرض مینماید که
فرمان والانشان • و مثال رفیع بنیان از علو رتبهٔ
رقم نزد ارباب باریک کات نایب کتاب عالم
بالاگشت • و از سمو درجهٔ قلم پیش اهل بالاکات از
پا بیین بودن کتابه عرش گذشت • از رفعت کلمات
میتوان فهمید که سیاهی و سفیدی سرسرخط کلک اقبال
دارد • و از حشمت نقرات میتوان دانست که نقطه و نقش
خود یکرنگ فرد اجلال شمارد • حکم فرمای اقلیم
خوش رقمی سلامت کذا وکذا

بیت [illegible]
[illegible]

جلادار یکه • درخشنده قلع • بشرف عرض ناصیه فروزان

سجده

سجدهٔ درگاه قبله استشباه • نوربخش تاج شهنشاهی و فروغ ده
چتر دین پناهی دام ظل اقباله میرساند • که فرمان ضیارقم
و حکم سنا قلم • در تب آهنگ و اول بساط پرتو ورود
تا دریچهٔ اشرق کبید • و از دوش تختهٔ کاغذش این سواد
خوان شام بیاض فهم صبح گردید • چون از شعشعه خط عالم فروز
اوج لمعات پذیرفته بود • در نور افشانی آفاق از خط شعاعی
مهر زیاده نمود • منضی نمای کلک جهانبانی سلامت کذا وکذا

بیت [illegible]
[illegible]

نهال تسلیم • زنبق تسنیم • از زمین بی برگی بخدمت سرسبزندهٔ
فردوس دربار • نزاهت کیمیای چمن عدالت • و طراوت
افزای گلشن حراست • لازال نمو شجر لطالعه عرض مینماید که
فرمان بهارتاثیر • و حکم نیسان تعبیر • از نکهت ورود
این خزان دیدهٔ بی عنایتی را خرم گردانید • و از رایحه نمود
این پژمردهٔ بی التفاتی را تازگی رسانید • سبحان الفاظش
از تماشای نازبوی گلستان شگفته گشت • و شقایق معانیش
از تفرج لاله بوستان بگلکم شکفت • نهال کن خوش طرزی رقم سلامت کذا وکذا

بیت [illegible]
[illegible]

بندهٔ ازلی • مصطفاقلی • شرایط عبودیت ادا نموده بعرض
اودعیه خوانان پایه سریر عرش تقشیر • مروج احکام شریعت •
و مربی امور دین و ملت • اعز الله انصار خلافته میرساند که
فرمان وحی مانند • و حکم تنزیل پیوند • بدستخط آیات پایه
در حافظ آباد فیض آسمانی قرائت بخشید • و این سحرخیز دعای
دولت را از قرآن نژادی ورد صبح و شام گردید • از زینه حسن خط
سورهٔ حضرت یوسفش میتوانند خواند • و از منزلت این رقم برکرسی
رحلش میتوانند نشاند • آمر قلم و سیاهی و سفیدی سلامت کذا وکذا

بیت [illegible]
[illegible]

دانه چین سجود • پرنده نمود • عندلیبانه بخدمت بازداران
و قوشچیان درگاه سیمرغ پناه • خسرو شاهین آفتاب طیر
و پرویز نسرطایر شکار • نیدت طیور حدایق جلاله عرض مینماید که

فرمان همای سایه؛ بدستخط تذرو پایه؛ در عین مستی کبک دل شکوه
باشه کبریا بوده و خود چشمه بسیار شرافت ساخت؛ و ذین کنجشک
مزیع یکرنگی از سیاهی طاوسیش کبوتروار به بلند پروازی
پرداخت؛ چون نوشته زاغ قامتش در ام سواد در دشت بیاض
صفحه کشیده بود؛ طوطی نظر خط شناس را چون قمری کلک بدانه
نقطه گرفتار نمود؛ فرماننده عقاب جهانگیری سلامت کذا و کذا

بیت [illegible]
[illegible]

قطعه خواه مراتب؛ روشن دوات کاتب؛ مستدیانه بعرض
شهیبان زرین قلم؛ و استادان سیمین رقم؛ در بار سکندر جلال خاقان
دودارای خورشید نامه؛ ایدالله کالاته میرساند که سرمشق
چلیپا نویسی و تعلیم خط سربندی؛ یعنی فرمان عالی کاغذه والاسیاهی
در قلمرو ارتنه فیض و رسید بخشید؛ و از خوش رقمی مفردات
و مرکبات پشت آن رو کش قطعه ملا میر علی گردید؛ و در بیت تحریر
بتاکیلی حروفش خط بندگی داده؛ و برجستگی رقم و کرسی نشینی
الفاظش بخدمت استاده؛ مخترع قلم فرماندهی سلامت کذا و کذا

این کمین [illegible] نجوم
[illegible] آسمان رقوم

کمینه غلام؛ ملک بهرام؛ فتنه مثال بخدام شمس طالع آستان
عیوق پاسبان؛ مرکز عالم جهانبانی و قطب فلک صاحبقرانی
لازال صعوده کوکبه عرض مینماید که فرمان کیوان اساس؛ و حکم
ناهید اقتباس؛ منزل تقویم زینت قمر نشین را چون اسطرلاب
بطبقات فیض و سعد رسانید؛ و این زایچه نویس عطارد خدمت را
شرف مطالعه اش بسعادت برجیس گردانید؛ چون از خط و لاله
شعشعه منجم گزین بر قلم و چرخ هجوم می آرد؛ و رق آفتاب اکرباج روشنائی
بکاغذ آسمانیش دهر جا دارد؛ احکام شناس زیج عالمپنای سلامت کذا و کذا

بیت [illegible] چنان رقم کرد
عشق در خط [illegible] کرد

غلام بکمال؛ بدیع الجمال؛ بعد از صفا دادن سرنوشت بسجده نیاز
در خدمت محرمان انجمن مطبوع نشیمن؛ زینت تمام دنیا؛ و رونق
ارض و سما؛ دامت احسنته زمانه عرض میدارد که فرمان ختائی
ورق؛ و حکم نگاری نسق؛ بلطافت و رود خطه دهر آباد را قطعه

از بهشت ساخته؛ و این قدردان خوبی رقم مشق نستعلیق خط و خال او
پرداخته؛ اگر نامه اشرف روی کاغذش مخطط نیک دید؛ بیاض
چهره اش با سوادخوان حسن چگونه می پسندید؛ مقبول لنای قلم و تحریر سلامت کذا و کذا

بیت [illegible]
[illegible]

ندویت گزین؛ شجاع الدین؛ بموقف عرض دلیران صف آرای چرخ
استوار؛ و بهادران عتبه گردون کوکبه دارای انجم لشکر؛ و خورشید
افلاک عسکر؛ لازالت رفعة لوایه میرساند که فرمان ظفرنشان؛
بدستخط فتوح نمط؛ در اول پرافگیری لشکر این آخر تیغ بندانرا
قانون کشاکشی اعدا بخشید؛ و چون عنوانش تهور آموز بیت
بجرأت مطالعه آن از صلح غنیم عنان عزیمت بپیچید؛ از صفوف آیات
سطورش فهمید که ترتیب سپاه چگونه باید داد؛ و از ثابت قدمی
حروفش دانست که در میدان حرب چه طور باید استاد؛
دلبر نمای یکه تازه خامه سلامت کذا و کذا

بیت [illegible] نوشت
[illegible] گذشت

مرید اخلاص اجابه؛ پیر خواص نهراره؛ بخدمت مراتب گزینان یعنی
خادمه درگاه وحدت پناه؛ مرشد دین پرور؛ و هادی ملت گستر
ضاعف الله خلافته عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان
این راسخ العقیده را حالت امتیاز میسر گشت؛ و بفیض مطالعه
خط خاص حقایق خواص از مجموعه طریق عمل خرقه پوشان مجازی
گذشت؛ از هر حرفش صد دیباچه علم سلوک بر صفحه بیان میتوان دید
و از هر نقطه اش هزار خاتمه فن معاش بورق گفتار
میتوان کشید؛ پیر قلمرو حق بینی سلامت کذا و کذا

بیت اینجا [illegible]
قلم [illegible]

سرخ روی خطاب؛ سبز علم میراب؛ زمین ادب بوسیده
بعرض چمن سلطان پایه سریر سحاب تاثیر؛ بهار حدیقه شهنشاهی
و نیسان ریاض جهان پناهی؛ زیدت اشجار طالعه میرساند که
فرمان برشکال نسق؛ و حکم برسات رونق؛ در چمن ابدی بهشت
خرمی بخش چار حد امن آباد گردید؛ و این بی برگ جدائی گلشن
دربار از نسیم ورودش بسعادت نهال شدن رسید؛ چنین که

تا بکاه از نغمهٔ دستخط همایون میبارد • چه عجب اگر نی خامه اش تا واسط
سیل سرسبزی برارد • طراوت ده رقم پروری سلامت کنه او کذا

نسبت نیکوئیت فرود
که ز صوت قلم سی سرود

کوشت کبر عراق • حافظ مشتاق • بعد از ترنم دعای دولت •
بگوش صدایان بارکاه • دایرهٔ چرخ پناه • سازندهٔ مقامات
نماز • و نوازندهٔ مصلیان حجاز • دامت نغمات مطرب جلالهٔ
زمزمه سنج عرض میشود که فرمان عرب لیسند • و حکم عجم خورسند •
این حصارنشین دیار زابل را تا شهر نهاوند قانونی استقبال
ساخت • و بجهت سرود آگاهی بزرگ و کوچک و اصول ما تین
نقارهٔ شادی نواخت • بدمساز گشتن کاغذش از نی نلوده نوای
طرب به نیشابور رسید • و بکوک شدن خریطه اش از تار بریشم صدای
نشاط در صفاهان پیچید • مقام فهم حکم طرازی سلامت کنه او کذا

نسبت ای کاتب بیستون ابد
تا خن دانشکده نغز ابد

خدمت جوی کوهکنی • فرادیک چکنی • تیشه وار زبان ستایش
تیز نموده بعرض سنگ تراشان ممتنه علیهٔ خسرو اقلیم ظل اللهی •
وپرویز ملک خلایق پناهی • دام جبال عظمته • میرساند که فرمان
شیرین رقم • بدستخط والا شیم • در پای کوه بیستون این بندهٔ
سنگ نشین را سرافرازی قلهٔ قاف داد • و از این فیض و رود بخش
نخچیر این موضع بکپاه عزت لب چو بیرون کشاد • بنسیم کاغذ سمیعش
آب جشمه سار حلاوت جوی شیر پذیرفت • و بشمیم خط بکانش ورق اتشی ر
بطراوت کار کوهکن شکفت • قهقه شنو کبک خامه سلامت کند او کذا

نسبت روشنی بیان نازم
تیرگی از سخن بپرداز م

بخدمات ضوی • منور صفوی • مهر بجهٔ تسلیم عبودیت شده بناصیه
فروزان سجدهٔ حضور ضیا بخش کیهان • و فروغ ده جهان • ابداللّٰه
نیر دولته عرض مینماید که فرمان قمر اشعه • و مثال ناهید لمعه • ساعت
غرهٔ ماه رمضان المبارک در سرای نور دین قبهٔ شعاع ورود
ارزانی داشت • و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبهٔ افلاک
پناه را از روشنی بی بهره نگذاشت • هرگاه از سایه دست عالی
خطش آفاق را بر شعشعه میسازد • خط شعاعی آفتاب را از اوجگاه اقتدار

برای هم

برای چه میبازد • رخشان نمای قلم فرمانهی سلامت کنه او کذا

نسبت جنگ لفظ فاتوات
زخ خواهد فتح معنی یافت

نزدیک بقلعهٔ دور • سفید بیک سیه منصور • بموقف عرض بار یافت قربان
خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان کیهان گیر • و فغفور جهان تسخیر
لازالت رایاتش جلاله میرساند که دستور العمل ظفر • فرمان نصرت
اثر • در میدان حرب از سایه ورود لوای تسکین پرچم اعانت
رسانید • و از این قدر دیران ازیافتن دلیری رقمش جرأت نمای
صف شکنی گردانید • از شعاع لفظ فتح اسلحه غنیم را خاکستر
میتوانند ساخت • و از پرتو معنی ظفر آتش در سپاه اعدا میتوانند
انداخت • حکم ران کلک قضا سلامت کنه او کذا

عمارت چو نسبت آمیختی
رواق دانغ تعمیر قلم بنیختی

رگل آب کرفتهٔ نثار خانه زاد قطع معمار • بخدم آستان بیت المقدس
نشان • و حضار عتبهٔ مسجد اقصی مرتبه بانی منازل خیرات • و معد
سوانح مبرات • زاد قصر خلافته عرض مینماید که شمهٔ طاق سعادت •
و کتابهٔ رواق شرافت • یعنی فرمان والا بنیان در وقت رنگ ریختن
عمارت باغ هزار جریب صد خانه طرح عطیه ورود بخشید • و از زینت
چوب نلوده اش این مقید سنگ و خشت کلکاری چون گچ روسفید
گردید • تا بر در کاغذین صفحه اش چیق آبنوسی حروف آویخته •
برق طلاکاری قصر معنیش بر طاق لاجوردی فلک ریخته •
زینت بخش خانه زاد قلم سلامت کنه او کذا

نسبت این جنگ شطرنج است
چون رفاه کرد وصف رنج است

نصیری جانباز • فرزین یکه تاز • بیدق بساط تسلیم نمائی کشته بعرض
منصوبه بازیهای کورنش پادشاه فیل سوار سپهر • و خسرو پیاده دار
ماه و مهر • اقوی اللّٰه آلات فتوحاته • میرساند که فرمان شطرنج بازی
دغا • و حکم پیش بندی رزم اعدا • بحمایت ورود در عرصهٔ جنگ موجب
دست برد بنده گشت • و از طرح نلوده اش نقش مهره شکنی بهرام چوبین
در دل گذشت • منصوبه طرزی ندید که اسب بر رخ فیل غنیم خنداند •
و فرزند بفضرتی نکشید که شاه عدو را پیاده مات نسازد •
شطرنج دان تسخیر جهان سلامت کنه او کذا

نسبت اینجا نور یافته [illegible]
منظور ساخت [illegible]

بعنو خدمات علم انوریک مقدم • درخشان زمین بوسی شده
بفروغ بنیان کریاس نیّر اساس • شعاع اختر شهنشاهی • وضیای کوکب
جهان پناهی دائم شهابهٔ منورا عرض مینماید که در ساعت نورآگین
وزمان حسنا گزین • پرتو ورود فرمان لمعات رقم از کنگرهٔ عرش
بالائی پذیرفت • و بتمشق لفظ انجلا خط کاغذ سفیدهٔ اش ورق زرد
آفتاب را نهفت • لمعانوه آن منبع ضیا چشم خود را نور بینا گردید
وارشناسندگان رقم والا چشم روشنی بگوش دل شنید •
فروغ بخش کلک خسروی سلامت کذا و کذا

این رقم نسبت بقرآن یافت
خطوط تورات موسی نسخ یافت

معراج طلب درباری • عبد الرسول بخاری • فرایض بندگی ادا نموده
بعرض موفق شدهای سجده عنایت کامل سبحانی • و کرامت
شامل رحمانی • عمت فیوضات جلاله میرساند که فرمان مصحف نشان
ومثال فرقان خصال • بساعت تفسیر سعادت در مسجد سید محمد خان
از عالم سورهٔ نور پرتو نزول انداخت • والفاظ دستخط آیات
پایهٔ معنی کرسی نشین حروف سماوی را روشن ساخت • بصاحب
این گونه رقم خامه از شهپر جبرئیل میزیبد • وبمالک این طرز قلم دوات
ازمدهٔ نور جلیل میسزد • وحی بهای کاغذ احکام سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود شمع چراغ
[illegible] فرد تن داغ

نوریاب خدمات • سراج قلمیات • بعد از سرگرمی ضیای سجده
بچراغیان انجمن بساط روشن • خدیو سوزناک اندازی سپند
وداور آتش بازخرسند • ضاعف الله مشکوة دولته • عرض مینماید
که مصباح سراپا ضو • یعنی فرمان تمام پرتو • شب تاب یک اول ربیع الثانی
از لمعات مهتابی نمایش بمثابهٔ روز روشن گرد • واین نقش
سعد آباد ایمن شعله پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورد •
از روشنی دستخط میمون فتیلهٔ مشعل کاغذ از جلوه خود نمایان
ساخت • و از نور پاشی رقم هایون چون شمع فانوس سطرش
پرتو بیرون کاغذ انداخت • حکم فرما علم و کامرانی سلامت کذا و کذا

نسبت بوی خوش رقم شده | [illegible] قلمرانه

معطا بنده

سطر بنده و شی • صندلی دار جنبی • لب زمین بوسی گلاب چکان نموده
بخوشبوئی رسامان شمامه گزین طرهٔ زنا هید • و لخلخه پسند کاکل
خورشید • لا زال بخور محفل اقباله میرساند که فرمان عنبر سایه
و حکم زباد مایه • در اطیب ساعات بدین غالیه خواه حضور نافه
اشتیاق بخشید • و منزل عنبر پور از شمیم جلوهٔ زعفرانیش چون طبلهٔ
مشک پر باکردید • بداینکه کاغذ سفیدش کافور از صفحهٔ خاطر محو گشت •
و نکهت رقوم سیاهش از عود در قلم و پیچ گذشت •
عطر بهای فرمانهای سلامت کذا و کذا

نسبت حسن عاشقی دارد
بی تعلق حیات نگذارد

لیلی خواه کورنش • مجنون بیک تالش • نیازمندانه بخدمت لیلی نبیان
یعنی محرمان دربار زرنگار طراوت ملک جمشید خصال • وزیبنت
شهر سکندر فعال • دامت احسانه ایامه • عرض مینماید که فرمان مهر
صورت • ومثال قمر طلعت • در ساعت دلخواه از رنگ ورود
منزل صبح آباد را ملیحستان گردانید • و از حسن رقم این عشقبازان
دستخط مرشد المشق نثار گوهر جان فشانید • از مشاکلت سطر
مشکینش زلف حور خلایق را شیدا میتواند کرد • واز نسبت
نقطهٔ عنبرینش خال غلمان مردم را واله تواند بر آورد •
جمال فروز صورت حکم سلامت کذا و کذا

این رقم نسبت با نجم یافت
[illegible]
خامه [illegible]

باوج خدمت قوی • خورشید نظر علوی • کیوان پایهٔ تسلیم شده
بعرض رصد بندان فلک حضور خاقان سهیل تمکین • و فغفور
قطب تمکین لازال صعود کوکبه میرساند که فرمان برجیس نشان
و حکم ناهید توامان • بساعت سعد نمای در زمان شرف پیمای
در منزل قمر خان زیج نویس چون طلای جدول تقویم بجلای
وروپرد ریخت • واز رشک کاغذ عطارد ضیااش طومار
آفتاب گیر صبح برنگ سلخ ماه گداخت • چون شعاع دستخط
عرش پایه باوج جاه بهرام رسیده • کرسی حروف از کرسی خط
شعاعی آفتاب رفیعتر نموده • اسطرلاب دان جهانگیری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بتفسیر [illegible]
نقش [illegible] نوشت

مرید قبلهٔ تحقیق، پیر جلهٔ صدیقی، از روی مسکنت معرفت گزینان
پایهٔ تخت ملکی رخت لطف اعظم یزدانی، و رحمت اتم سبحانی
زاد الله اولیاءه دولته عرض مینماید که فرمان اسرار رقم، و مثال
رموز شیم چون الهام غیبی منشأ فیض این مرشد پرست گردید
و بعطیهٔ ورودش در منزل با جسن بساط تفاخر چید، بزرگ و
کوچک آن تکیه بطوف دستخط حضرت سرافراز گشتند، و سیاه و سفید
انتقام از طریق یه سلوک تعلیم گذشتند، ارشاد نویس عالم پناهی سلامت کذا و کذا

نسبت رزم چون بیان گردد
نافهٔ رستم زمان گردد

نشاندار یکرنگی، ترکان سرهنگی، جرأت نمای زمین بوس گشته
بعرض تهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم، و داور خورشید علم
و امت رایات تسخیر میرساند که فرمان ظفر قرین، و حکم نصرت آیین
در وقت سوبه شدن بجنگ افغان ثبت بکوه داده علم فتح ورود
بخشید، و چون دستخط اشرف بدلیری قلم تحریر شده موجب یادی
غیرت گردید، از قطار نمودن سطورش طرز صف بندی لشکر آموختند
و از ریخته بودن حروفش رسم جلوریزی سپاه اندوختند
حکمرانان اقلیم فیروزی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود بنقاشی
خامه دارد سر تماشایی

یکرنگ سیفش بانی تشبیه کش، بهزادانه در خدمت نقش یافتها
پاسبانی درگاه تصویر بنیاد کل شناس و بهیم طلاکار خلافت
و طرح یاب چتر نقره کار سلطنت، واجب العرض را چنین بصورت
تحریر میدهد که چون بکارنامهٔ قضا و کریمهٔ طومار عمل کبریا، اخفی فرمان
ملمع نشان بساعت رنگ آمیز شرف در منزل سرخ آب دبخش
این خاک نقش غلامی گشت، و بیمن لعل ورودش فروغ لاجورد
افتخار از کارخانه زرنگار سازی چرخ گذشت، از سمو کلک همایون
سفیدآب کاغذش قابل سرلوح تمسی میداند، و از علو دستخط
میمون نیل آب رقومش را لایق جدول کهکشان میخواند
فرمانده مصوران پردهٔ غیب سلامت کذا و کذا

نسبت این سخن بود بشعاع
قلم منغفش سر [illegible]

منور شدهٔ سجود بدر الدین مسعود، ذره وار بخورشید ضمیران کبریا

درخشنده

درخشنده اساس، پرتو ذات حق، و عکس وجود مطلق ابد الله
لمعات قدرته عرض مینماید که فرمان ساطع النور، و حکم لامع السطور
در ساعت ضیاطلب سرای تاریک بهمنی را شعاع ورود روشن
گردانید، و از رخشانی خط معجز ترکیب دست محافظت بر پایهٔ
فروغ ید بیضا رسانید، از نوشتن الفاظ اگر سورهٔ نور نسخ اند
بجاست، و از پرتو معانی اگر آیات والشمس دانند رواست
حکم فرما و زقرآن خسروی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بدفتر آمد پیش
کار مستوفی خرد شد بیش

فرد نویس یکجهتی، طومار بیک خدمتی، قلم وار بعرض محرران
درگاه آصف پناه، سکندر معامله بین، و دارای محاسبه
گزین لازال دفاتر اقباله میرساند که فرمان دستور العمل
نشان در منزل وزیرآباد بساعت تحویل آفتاب بمیزان
صد من فیض ورود بخشید، و از قانون دستخط اشرف
این بیوقوف حساب در روزنامهٔ خورشید صاحب جمع گردید
چنین که از رقوم آن برات عنایت راه بنسق تحریر یافت
و از جهت تقریر عطارد بدفترخانهٔ فلک میتوانند شتافت
قلمگیر استیفای جهانبانی سلامت کذا و کذا

سخن اینجا بصید منسوبست
معنی وحشیانه مرغوبست

شکارطلب جانبازی، چتقان قراولباشی، دانه و دام گسستهٔ
بهزبر شکاران عتبهٔ جمشید پلنگ شکار، و دارای شیرنخجیر اسد
ابد الله غضنفر صولته عرض مینماید که فرمان اسد احتشام
و حکم ثور مقام، در وقت رمیدن وحوش این جویا
صید را بدام فیض ورود ممتاز ساخت، و چون غزالهٔ خط
اشرف از نیاه بر جسته شبیه بود بکمین نگاه او پرداخت
از بسیاری آهوی حروفش دانست که بصید نخجیر آن اکتفا نباید
نمود، و از هموار صحرای کاغذش فهمید که در زمین دشت انچه
شکار نباید بود، بدست آور سیاهوش خامه سلامت کذا و کذا

نسبت خرج چو پیش کند
بنده حرف کار پیش کند

بهار جوی سبضامندی، نیسان بیک پیوندی، بعرض نهال تمنا

برگ خدمت گلستان ارم بنیان: چمن پیرای شهنشاهی: وگلشن آرای جهان پناهی: لازال ربیع دولته میرساند که گلدسته باغ انشا: یعنی فرمان خرمی املا: شگفته ساعتی در منزل دوراهه یک سنبلستان نکهت ورود بخشید: واین خشک شده دور از لاله زار حضور بتازگی سبزه نیز نزدیک رسید: ریحان خط اشرف بسکه رایحه اقلیم ستانی انگیخت: گل طراحی کاغذ معطر جهانگیری دراو ریخت: بنفشه رنیو کلک حکم نگاری سلامت کذا و کذا

بیت اینجا چه جای شکفت است
عرصه فرح گفت واکو تنگ است

بخدمت توپ ممتاز: فولاد برق انداز: جوهر نمای تسلیم گشته به تیغ بندان عتبه قوس مرتبه خسرو شمشیر پسند: وخدیو نیزه خرسند: رفیع الله برج نصرته ابدا عرض مینماید که فرمان حسام توامان: در اول تیرماه این آخر کاغذ نشانه سعادت ورود گردید: واز ترکش بندان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای تبارک تفنگ مبارکباد شنید: چون از زمین دستخط اشرف بازو بندستان فتحش بسیداند: لاجرم از جهت مقهوری اعدا جای دعای سیفیش میخوانند: کاغذ سپر ساز حمایت نامه سلامت کذا و کذا

بیت نور تا قلم نشود
ظلمت چشم خامه کم نشود

منوی شمع سجدات: منور قلمی بیات: فدوه وار بعرض فروغ یافتگان پایه سریر مهر تنویر: خدیو ضیائی تخت: وداور شعاعی رخت: زیدت انوار کوکبه میرساند که فرمان آفتاب سایه وحکم قمر پیرایه: بساعت لمعات نادر سرای نور الدین اشعه ورود گسترانید: وروشنی تحریرش از کرسی حروف بکرسی فلک پرتو معنی رسانید: گویا سیاهی دستخط حضرت از مردمک چشم حور است: نیاکه در عین ظلمت وتیرگی شامل ضیا ونور است: منیر ساز فرد احکام سلامت کذا و کذا

بیت اینجا علم تفخیم است
قلم دار اثرت ورق تحفه است

غلام بسر بار علم تمشیر یک مقدم: تسلیمات ونیز پسند نموده بخدمت شاه گنجفه دان شهریاری: واصناف رسان جهانداری: لازال تاج خلافته عرض مینماید که فرمان خوشتماش لفافه دروقت

بروفق نیل چتر بال خصل دربرو بخشید: وچون از دستخط اعلیون برات تقدس داشت زر سرخ وسفید بر جرو فش نثار گردید: طبقهای کاغذش ورق گل آفتاب در باختن خود معذور: ولعبهای تلوه اش تخته چیک زهره در سوختن خویش مجبور: قرچه نمای کلک حکم رانی سلامت کذا و کذا

این نگارش بغفت منسوب
فرد اعلا رقم خوب است

بنده طرح پسند: کلیپک نقشبند: بعرض منتج لباسان محفل جریغ اطلس شاکل: زیبنده قبای دارائی جهان: وبرازنده جامه صاحبی کیهان: ابدالله دیبای شرادقه میرساند که لولیج دیار اقبال: یعنی فرمان والا مقال: بخاصه وقتی در صحن کارخانه شعربافی تار وپود دریس امتیاز بنده گشت: وبتشریف کمخای ورود سر دستار تفاخر از پرده مطبق سپهر گذشت: از ابلاغ کمخای تلوه اش فهمید که بچه گونه زربفت را طرح باید کرد: واز نقره وطلای کیسه اش دانست که بچه رنگ در ملک نقش باید برآورد: مخترع قلمکاری فرمان سلامت کذا و کذا

سخن اینجا منقش بست قیمت
قلم از حرف ریخت زر بافت

مرید حضرت اعلا: پیر قاسم لالا: فرایض تسلیمات لوازم بخضار پایه سریر مقدس تعبیر: مرشد قدوی آگاه: وهادی نصیری پناه: زیدت مراتب خلافته عرض مینماید که فرمان حقایق شال: وحکم معارف خصال: در حالت دعای زیادتی جبروت فیض ورود وقدومش پسند اندازی داشت: واولیای دولت را در منزل شیخ پور از عطیه سرافرازی خالی نگذاشت: چون نظر مکاشفه حضرت رایت خواهان قدرت عقیده شکسته دل بوده اند: مومیائی رقم بدست دفترگزین اسرار در کاغذ عنایت فرموده اند: ترکیب ساز خامه ارشاد سلامت کذا و کذا

بیت حسن خط و بیت قاف
قشق باسانی دارد

بازگشتی مهاب دربار: نیاز قلع حوالدار: بعد از بوسه کاری زمین ادب بعرض منشیان کرباس ملبوس اساس: برازنده ارتکاب تحریر: وزیبنده اشتغال تقریر: دامت مقبولیه

قابی انشا و املایش یعنی دوای سستی بخت خویش رسید اگر تیری دستخط مبارک حلاوت بخش نمیبود تلخی مفارقت عتبهٔ اقدس را چگونه علاج مینمود بهبود شناس کلک جانبانی سلامت کناد و کذا

سخن اینجا بود ز نسبت ذوق
که به طبع مستمع با شوق

ذوقناکی صفت غلامی خوشحال بیک سلامی بذروهٔ عرض نیازمندی میرساند که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز بساعت شعف کورنش داور خنده رو وغنچه پوستکنده کو لا زال طرب آیا بنیاد سرای بهجت خان بطرب بنیانی ورود پیوست ونقش خوشحالی این خانه زاد بذمت برخاسته چنانچه باید نشست از اندازه سفیدی کاغذش زینت صبح عید توان دید واز طاوس رنگی سیاهی حروفش زیب شام نوروز توان فهمید حکم روای قلمرو انتعاش سلامت کناد و کذا

فقره اینجا ... زینت
... ...

تاریک دل بر کنده روشنی بیک زنگنه صفا بند بسجدهٔ عبودیت شیده مرآت ضمیران درگاه خلایق پناه سکندر آئینه بین جهانداری ودارای جمجل گزین سهریار عرض مینماید که آئینه بسجده یعنی فرمان نفاذ دیده درروقت اهتمام صیقلکاری اسلحهٔ زنگ خورده بعکس ورود پرداخت وقلعهٔ فولاد را چون حصار آبگینه از دوستی خط اقدس منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوار برونق تخته بلور گردید واز صفای تلوه اش برج وکنگره بطراوت صندوق شیشم رسید موجه سانه حکم نگاری سلامت کناد و کذا

نسبت اینجا بمصر و کنعان است
صحبت خنک ... عزیزان است

محروم فیض دربار یعقوب میر انتظار شرایط سجده وتسلیم ادا نموده بعرض راه یافتگان عتبهٔ علیه دارای مصر ظل اللهی و داور کنعان جهان پناهی ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و مثال عدالت توامان در وقت شمار کو صفه از راه ورود سعادت بخش منزل کار گذشت وبتاثیر محافظت تلوه اش قطاع الطریق از گرگ مردم قافله گذشت بمناسبت سطرش چاه انیمکان چون جیب یوسف عبیر انگیز گردید وبمناسبت فرش دشت اینموضع چون زمین کنعان بمشکبوئی رسید عزیز نمای کاغذ حکم روای سلامت کناد و کذا

رقعه میرساند که فرمان لصبغا نوشته وحکم بلقا سرشته عذرجان خاطر پسند سبز نمائی صفحه پر خط وخال پرداخت واین بابل قطعه حضرت را بکیفلم بفکر مشق نظربازی انداخت اگر بدستخط دلارای کاغذش نرگف بسیار دیده زلف سطرش بنهایت دلربائی اهل هوش چگونه میرسید حسن فروز رقم جهانگیری سلامت کناد و کذا

نسبت اینجا بمحو وتابع اوست
قلم ازچشمه دوات پیچوست

بکشتی خدمت فدا لنگر بیک ناخدا طوفانی لجهٔ تسلیم شده بنهنگان قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت ولولوی لالای محیط سلطنت ابدالله صدف اجلاله بزبان عرض میشود که کرامت دریا باری بود یعنی فرمان موج دار سطور بر ساحل جیحون این غریق متلاطم نامی راحباب وار بیدائی امتیاز بخشید واز تموج فیض ورودش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر شادی افتخار گردید از رشحات خط همایون فرد ابر ریش باران طراوت انگیخت واز دوات کلک میمون سطر مادیش سیل رونق بر هم ریخت حکم فرمای آدم آسبی سلامت کناد و کذا

نسبت اینجا بکعبه میباید
تا دل از تبه اش بیاساید

قبله شناس حقیقی حاجی عرب صدیقی بعد از یک قبیله دعای دولت بعرض طایفان عتبهٔ بطحا مرتبه حاتم طائی بادیهٔ ظل اللهی وسعد بر مکی وادی جهان پناهی زیدت الخاتم دولته میرساند که فرمان قرشی پسند وحکم عامری خورسند در بتر عرب از راه ورود این محل نشین غلامی را بدرقه گشت وسر مباهات امتیاز چون گرد قافله حاج از علاء کوه صفا گذشت بیکرنگی حروفش سیاهی خود بان معنی کعبه پیدا کرد وبهمطرحی کاغذش جای صحرا نشینان صورت مکه براورد زمزم جیکان قلم حکم رانی سلامت کناد و کذا

اینجا سخن شد بسوی طب منسوب
به شود از شنیدنش منکوب

کمترین بندهای ضعیف حکیم عبداللطیف الخیفانه بخدمت حکمای یونان اعتبار جمشید بوعلی دانش وسکندر افلاطون بینش ادام الله کال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بستر زمانی تقویت بیای طالع زبون این ناتوان گردید واز یافتن

[illegible]

منشور علامی ابد شهاب الدین احمد فرستاده وار بخدمت مهر جبینان
سجود آستان شجاع بنیان لمعات سراج ایزدی و انوار مصباح
سرمدی لازال نیّر دولته عرض مینماید که فرمان درخشنده و حکم ضیا
دهنده بساعت نوریاب سرای ماه بطلوع را از پرتو ورود رشک خانهٔ
زهره کرد و از روشنی خط اقدس ایوان فلک را چون کرسی حروفش انجم
بر آورد اگر ضدوی را دغدغهٔ طول سخن مانع عرض نمیبود در تعریف این مجموعهٔ
نور کتابه رقم میشود شعاعی ساز کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا

سخن از جا نغمه شد منسوب
از صدای قلم شور مرغوب

آهنگ گزین نجوات حافظ قانون بیات بعد از شعبه دعاگوی
گوشه گیر اندر خدمت مقام یافتهای آستان سرور بنیان سازندهٔ
قانون خلافت جهان و نوازندهٔ دایرهٔ محفل دوران دهست نغمات
بزم جلالهٔ عرض مینماید که فرمان عجمی رقم و حکم عربی قلم به نستخط
همایون در سرای میر حسینی طرب ورود بخشید و آواز دف نشاط گردون
کوچک بعمارنشینان افلاک رسید از طفل کوکب این چینوا دست
از چپ نشناخت در بام چرخ نقارهٔ آفتاب را بچوب هلال میتواخت
مقام شناس آهنگ حکم سلامت کذا و کذا

نسبت این دعا بود [illegible]
[illegible]

در خدمت علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان
بارگاه دلیر شاه کیخسرو دارای ظل اللهی و افراسیاب توران شکنی
ابقاالله رفعته لوایه میرساند که شهپر سیمرغ ظفر یعنی فرمان نصرت اثر
در ماه بهمن این گیاه ضعیف ما چون کوه قاف سرافرازی ورود بخشید
و سرو ستار مباهات از قریهٔ زال آباد چون کان رستم بطاق ابر
رسید بمناسبت ملوه اش چاه بیژن مشهور به راحت پرویز گشت
و بمناسبت کیسه اش حلقهٔ تهمتن از محنت گستر گذشت میدان گنجینهٔ
کاغذ حکم طرازی سلامت کذا و کذا

کنم از حرف انتساب نرد
از حریف نرد بر بام آرد

نقش طلب کورنش فال نیک تا لش بداو یافتگان مقامری خدمت حضور

جمشید

جمشید صاحب وقوف نرد اقبال و سکندر دانا دل قمار اجلال زید
در ایام حزانیه عرض مینماید که فرمان دو چهار سازی هر پرگنه و حکم
سر پنج نمائی هر قصبه در سرای ششدر حریف سلطان موجب
انشامه امتیاز گردید و بخت دغا باز این شطل خواه قمار بیچ
یمن ورودش بد خصلتی نگزید اگر تختهٔ نرد بتقطیع تختهٔ کاغذش
سیبود و مهره اش از کسی لت نمیخورد و اگر خال کعبتین باندام
نقطهٔ حروفش مینمود بنقش قلب پی نمیبرد لیلاج ساز خامهٔ
فرمان نگاری سلامت کذا و کذا

وصف خط شه مرا دلیری بخشید
سرمایهٔ تعلیم دبیری بخشید
تا ای قلم مرا اشتهایی رقمش
آهنگ مقامات حریری بخشید
هر نکته که بعد از این رقم خواهد شد
آرایش کاغذ و قلم خواهد شد
در آخر عرضه داشت فرض است دعا
زینگونه حدیث بیش و کم خواهد شد

نسبت این دعا بود بر برج
[illegible]

تا بروج آسمانی مسخر فوج ثوابت و سیاره تواند بود لشکر صاحبقرانی
در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود تا بجوپای قضا حمل در سبزه زار
فلک میتواند چرید [illegible] طالع سکندری
توان دید تا در گشت [illegible] دان کردن تواند
نهاد حاصل مزرع اقبال [illegible] خرمن باد تا در قلم
سپهر جوزا ابد و سرمایه [illegible] حضرت گردنکشان
مخالف را بدست خواد [illegible] بجوی مدار فلک سرطان
بکجروی تواند بانهاد قد سر زمین تخت جمشیدی آب جه فعل نشاط
بر آستی باد تا در بیشهٔ چرخ اسد شکار نخجیر حوادث تواند
شتافت آهوی مهر راصیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت
چندانکه در مزرع سبز فلک سنبلهٔ تر و تازه میتواند بود خوشهٔ
گشت زار بخت سکندری نشو و نمای رفعت تواند نمود تا از کارخانهٔ
چرخ میزان پلهٔ کشمکش تواند سود داد پاسنگ ترازوی وزن
مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد تا یکی از بروج فلک را بحسب
هیأت عقرب توان قرار داد دشمنان اولیای دولت را از مار غم
خلاصی مباد تا در آماجگاه چرخ قوس را تیرافکنی تواند دست داد
کماندار طالع بهرامی را خدنگ ظفر بر هدف مقصود باد تا کدیان زمانه
جوی کهکشان از آبشخور جدی میدانند چوپان ایام رمهٔ شنا دیرا

بر کار صاحبقران رساند؛ تا گردون دلو را برسن مدارات در چاه
غروب اندازد؛ گردش چرخ آب نشاط را در جوی طالع حضرت روان
سازد؛ تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گردید؛ غواص
بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید؛

نسبت انبی بود دستاره [illegible]
شد قلم اوج دار نقطه [illegible]

تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگرد میتوان قرار داد؛ کوتوال
دهر بحکم مسخ روئی هر روز سحرخیز اطاعت باد؛ تا عطارد را
محاسبان ایام دبیر سپهر توانند شمرد؛ محرر دفتر اجلال خامه
بفرد نسق بندی ملک تواند برد؛ تا زهره در جشن اختری چنگ
نشاط را میتواند نواخت؛ مطرب بزم سکندری بقانون انبساط
تواند پرداخت؛ چندانکه آفتاب را صاحب تیغ جهانگیری توان
قرار داد؛ لوای خورشید لمعات را اوج کلاه ظفر قرینی میسر باد؛
تا بهرام در میدان سپهر یکه تازی علم میتواند بود؛ بهادران فوج
صاحبقران بسر غنیم تاخت توانند نمود؛ تا مشتری در بازار فلک
نقد ضو بمتاع شرف تواند داد؛ دکانداران هفت اقلیم جنس شوکت بکار
عمار برساناد؛ تا زحل در تفوق از کواکب سیاره زیاده میتواند بود؛
اختر طالع از همه کواکب [illegible] بیشتر تواند نمود؛

[illegible]

تا سمند زمانه داد خوش [illegible] صا میتواند داد؛ ابلق ایام
بفرمان پذیری رکاب سعادت منسوب باد؛ چندانکه خورشید تربیت
لعل بدخشان میتواند بی برد؛ آفتاب لوا را مربی یاقوت رو سرخی
ظفر توان شمرد؛ تا خط استوا را از درازی بطول نسبت توانند داد؛
رشتهٔ حیات مخالفان از کوتاهی بمختصر منسوب باد؛ تا جعفری مهر با
نسرین صبح نو دخت تواند افتاد؛ گلنار شفق با ریحان شام عشرت
جمشیدی دمساز باد؛ تا سراپردهٔ فلک بثوابت و سیاره گلدوزی
تواند بود؛ خیمهٔ جاه و جلال بنقش ارتفاع مزین تواند بود؛ تا خط
استوا در سپهر فصل حد استقامت تواند داشت؛ ساکن قلمرو دستی
در باب انحراف پا نتواند گذاشت؛ تا خوشهٔ پروین مدد مزرع
چرخ و لوا جمعیت تواند نواد؛ حاصل کشت جاه چون خرمن فلک
از پریشانی محفوظ باد؛ تا در فصل بهار نسیم باغ و بوستان تواند گذشت؛

دلبا دل

در بهار دل نوروزی بر گلشن گلشن استاده تواند گشت؛ تا لوح ارض بنگقلم
بخط استوا مربوط تواند افتاد؛ سرنوشت زمین داران آفاق برقم
اطاعت منوط باد؛ تا هلال از نسبت خورشید بلندی درجه میتواند
یافت؛ مدمه افلاک بترتیب جشن عیدی بسر توانند مشتافت؛
تا سپاهان هفت اقلیم بخط استوا توانند پا نهاد؛ سرکش شهمت
فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد؛ تا هوای بهاران کلهای
ابر گوناگون تواند افتاد؛ سراپردهای جشن نوروزی رنگارنگ
برافراشته باد؛ تا خط استوا را بنقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته
توان یافت؛ سیاه و سفید جهان بیکقلم از حکم نتوانند سر تافت؛
تا در ایوان فلک کرسی عرش را در رفعت میتوانند داد؛ سریر گردون
پایهٔ خلافت در درجهٔ اعلی مرتفع باد؛ تا آفتاب در منزل چرخ
برین بساط شرف تواند چید؛ اطلس فلک در مجلس عرش قرین
فرش رفعت توان دید؛ زینت بارگاه سپهر پناه بر تبهٔ وقوع
پذیر باد؛ که شمع کافور مر صبح لایق شبستانش نتواند افتاد؛
زینت دربار آسمان اعتبار بشبانه جلوه گر باد؛ که خاکه فیروزه را
بگرد آستانش ربط نتوان داد؛ گوهر آبدار تخت سلیمانی با آن
بسیاری باد؛ که لب دریا بارگی نتواند تن بموج تعدادش داد؛
لعل تاج قزل ارسلانی رنگ بست فراوانی باد؛ که بدخشان نتواند
در حافظهٔ خارایش جا داد؛ قبهٔ چتر سنجری بجدی شعاع خیز فروغ باد؛
که آفتاب را افلاک نتوانند بسایه اش نسبت داد؛

[illegible]
[illegible]

آب و رنگ لوای جهانگیری مستدام باد؛ نخل بخت علم افراخته
سرو و شمشاد؛ گوی تسخیر بلاد مطیع چوگان عزیمت باد؛ میدان
آفرین توفیق اطاعت و انقیاد؛ فیروزهٔ فیروزی نگاتم حکم ارزانی
باد؛ بعزت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد؛ چتر آفتاب
رنگ بسایهٔ دولت علم باد؛ بنور آسایش ده سکنهٔ قلمرو بالا
پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت باد؛ بحول و قوه و
طراوت فروزاید و باد؛

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد
وز قول من حدیث فلک را نوا تازه شد
کردم اشاره تا سر انگشت نای کلک
در نغمه زار طرز سخن باده تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم
بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد

مدد خوش سخن زگل افشان حرفی | چون بال شده لب بریکان تازه باشد
صوت تری زسیاره رقم کرده وبخی | در چنگ زمره نغمه دلخواه تازه
از آب وتاب کلک سح بدر یار خسروی | تا نه رواق خیمه زرنگار تازه باشد
طغرا بدین رساله نگردد جهان فری | کز کلک اعتنای خط شاه تازه

ب

بسم الله الرحمن الرحیم

شاید شب جیب طغرا [illegible] نغمات عندلیبان [illegible] ایجاد [illegible] [illegible] معاقات قمریان چمن در [illegible]

سوسیم آتشه کز سینار اگر هندی کند | شاخ و برگ خشک را از آب ترنم تر کند
غنچه بنشیند دو زانو در دبستان چمن | همچو طفلان برهمن بید را از بر کند
نسترن چون شاه سپرغمان نمیگرداند زرد | کز روی مصحف گل یک سخن باور کند
بید هر ریحان بدستش نسخه باز چمن | چون قلم را از کس نی بهر کتابت سر کند
لاله جنبش میدهد در هر طرف [illegible] | تربه سیم آخر از خدایش گوش گل کر کند
کر بود زنبق چمن از تاب آتش [illegible] | سومنانی طرح آتشخانه دیگر کند
چون نشیند بر لب جو هندوی شاداب | سجده‌ها از دیدن زنار نیلوفر کند
شوخ سوسن تکو دل می‌باید قشقه‌ات | ذات بحر توفیق ترسم زنجیر کند

طبع طغرا لقب نوکسد طرز نغمه را
طوطی کو ناداده نقش پرواز شکر کند

هنگامی که دارای هند سپهر پروری یعنی جهانگیر بهار سر از جیب کوه نهانی بر آورده بود و بجرای شکست خزان عام و خاص تختگاه چمن را از تشریف خرمی سرافراز مینمود در یکجانب مهاوتان شمال فیلان شلال آب رفتار سحاب را میکندانیدند و در یکطرف چابک‌سواران صرصر اسپان آتش کردار شنق را میگردانیدند از احدیان سبزه تا پنجهزاریان اشجار بمیز ترکه باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خرد تا بزرگ طوبی نژادان در بار بهولداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند اعتمادالدوله تاک از نسبت نور محل دخترش ریشه است گفتگی بهر سو میدوانید و آصفجاه سرو از متصرف شدن بارگاه آب خرمی در جوی طبیعت میدید مهابتخان نارون بجهت سرکشی با راجپوتان ریاحین میساخت و اعظم خان کرزم بنا بر بجای بمغلان شقایق نمی‌پرداخت زبردستخان چنار از بسیاری جوهر پای سرسبزی بر ساق عرش مینهاد و پردلخان صنوبر از تاج آبخوری زخم بچه خرمی به تیغ مریخ میکشاد از نهایت ازدحام اصافحان

شمشاد هر چند شجره نجابت بری آورد کسی نمیدید و از نجابت اندام تیموریان عرعر هر چند دعوای شجاعت میکرد احدی نمیشنید مسیح الزمان صبا گوش برام جان تازه بقالب تر و خشک میدمید حکیم حاذق نسیم چشم بر حکیم عمر دوباره بنسخ بحر و بر کشیدن حیاتخان ابر در خدمت آبداری بسکه تر و تازه گردید انتولوا داش نهال کردگان حضرت شیخ میر سید بسیف الملوک برق در شمشیر برداری از بس تند و تیز بود بچشم سیاه نیسانی سراپا تیغ مینمود روشن قلم نرگس چشم گر چار حدّ چمن در بار درخت و از دوات زرین بر اوراق سیمین واقعه میساخت بسر انداز خان بید تیغ زمردین غلاف عنایت فرمودند و نقدآور خان سفید در خرگاه فیروزه باف اکرام نموده کاندایان شاخ گل چو بند از تیر رشک خزان رو نتافتند هر یک صد لعل پیکانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ بر یک اسب بمنصب صدی ذات نهال شدند و پیادگان بنفشه باضافه ماهیانه نکهت سر سبز گشتند یکه تازان پا پیچنا ریان سبزه دو بیستی خرمی کردید و بهادر قصبیاتیان سه برگه بپایه پنج شکفتگی رسید شاه داغی لاله از خدمت شمع و چراغ گلچین سرخ رویی بود و خواجه مشکین ریحان از تحویل خوشبویی خمامه عنبر مینمود ملک صبیح نسترن بر طاقهای چینی خانه شاخسار کاسه فغفوری میچید و خواجه ملیح زنبق در صندوقچه بوته عرض مرصع آلات میدید عمّالان قوای نباتی بجهت تصرف مواضع خرمی مرخص شدند و شقداران نشو و نما نسق بندی اماکن شکفتگی مامور گشتند بضبط گستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان نافرمان را از قفا برآورند و بناموس پیروی تختگاه گلشن حکم رفت که عشق پیچان ابر دار منصوری کشند اگرچه از شاخ عناب بهر طرف صد دار خونی می‌افراشتند شیرین ادایان نیشکر همچو طوطی هزار عاشق داشتند

ز عشق نیشکر هندوستان پیدا شود طوطی | ببنع باغبان از سبز خود کم دا شود طوطی
کند دا [illegible] فا ز نیشکر دور | ز عفانت کر نزدیک گل رعنا شود طوطی
لباس سبز میپوشد [illegible] | ز رد کر مقتدای بلبل و مینا شود طوطی
[illegible] در باغ صد قصر زمرد با | ز برگ نیشکر چون سایبان آراسته شود طوطی
بطوطی نیشکر چون نباشد کوته [illegible] | که میر زود شکر ده صفت او هر جا شود طوطی

زبکس آدم آبی تواند بر همنشینی
بجای نیشکر هر خط قلم انگشت میبارد
نخواند از چه بند نیشکر بند ترکیبی
بریده نافش از دایه کفتن عجب نبود

کر از صحن گلستان بر لب دریا شود طوطی
زبان شیرین خوان در باغ چون تنها شود طوطی
کر از منقار آن لب ز معنیها شود طوطی
که در گهوارهٔ بیضه سخن پیرا شود طوطی

تواند کرد قانون سازی انشا درین بستان
چو گاه نثر خوانی دلکش طغرا شود طوطی

در چوکیخانهٔ باغ خیر الخان خیری اگر دعوت شکفتگی بر خوان زرین میدید؛ تنگ ریزقان غنچه را همکاسگی میطلبید؛ و در کشیکخانهٔ باغ جعفرخان جعفری اگر نعمت خرستی در ظروف طلا میکشید؛ گرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش میگزید؛ مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن پناها مشرف گل کاغذ بری کرده و سیاهه را درست نیاورده امر شد مطاع شجر ارتفاع شاداب وقوع گردید که از دردفترخانه گلبنش برآویزند و بگره انجار دار ناخنش را ببرانند؛ مروارید بیگم شبنم در محلخانهٔ خرمی عرض کرد که سهیلیان یاسمین و نسرین از بام خواصپورهای بوته بکوچهٔ باغ دربارگاه میکنند پیشگاه قدر نکهت انگیز بلیغ شد که جلاد گلچین سرشان را از شاخسار تن بخواری جدا کند تا بر دگیان غنچه عبرت گیرند؛ سیدی مرجان ارغوان التماس کرد که از گرمی هوای هند خون در رگ و ریشهٔ این بنگر بنک خشک شده امید که نهال گردد خود را بسرزمینی تعینات فرمایند که برگ تازگی میسر گردد؛ فرمان آب جریان موج خیز صدور شد که در ملک بید رهین دشت بسر سبزی بکذرانند تا در جنگ تندرویان لشکر خزان سرخ رو تواند گشت؛ ملا بلبل فریادی شد که خواجه سنبل رفته تصرف بنواحی خسخانهٔ این دعاگو دوانیده موذن قمری و خطیب تذرو شاهدند که درین سرزمین او را دخلی نیست؛ فرمودند که شهادت حجره نشینان شاخسار بی پروائی اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جاه خود گذشته بمصحف گل قسم خورد خواجه سنبل بیدخل باشد؛ در غسلخانهٔ باران واقعه دکن داستکوه رسید که راجه خشکسال پرگنات خرمی را متصرف شده بود و گروریان قوای نباتی را عمل نمیداد قزلباشخان تاج خروس خنجرخان سوسن واتشخانه گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او فرستاده خواست بگریزد

کهستانیان

کهستانیان رعد و برق اندازان سحاب؛ و بکتازان قطره فولاد حباب؛ قوره پوشان موج و تیغ آزمایان جوبیار؛ و نیزه داران فواره و ترکش بندان آبشار؛ از هر طرف بر سر او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان نرم یکسان کردند؛ بجرای این فتح امر منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط دربارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت؛ کلاونتان طیور در سرود خوانی بدستک زدن بال ارتقاب نمودند؛ و لولیان ریاحین در رقص شادمانی باصول گوناگون کف گشودند؛ از مندل باد صرصر آواز رباب فراز برانگیخت؛ و از تال برگ نیلوفر انداز بلند صدائی بر هم ریخت؛ کمانچهٔ شاخ گل به تیر موج هوا بنوازش در آمد؛ و چنگ طرهٔ سنبل بمضراب جنبش صبا از خموشی برآمد؛ تازگی صوت و طرب در رف آسمان پیچید؛ و زنگینی برگ و نوا برقی کهکشان چید؛ الحاصل درچنین هنگامه که از شکفتگی و نشاط کشمیر بخاطر رسید تا بتعریفش چه رسد؛ یکی از دوستان نسخهٔ فردوسیه را بجهت تصحیح نزد این بی سر و برگ سخن فرستاد؛ چون عندلیب بر حاشیهٔ مصحف گل نوشته داشت؛ و غنچه برای حفظ کردن پیش خود میگذاشت هر دو بمقابلهٔ آن پرداختند؛ از بس غلط بر آمد نتوانستند صحت داد؛ معلوم شد که درین تصنیف کاتب را زیاده از مصنف دخل است؛

طغرا ز کاتب سخن خود چو شکوه کرد
زنغیسان اگر بشغل کتابت گشود کف

عیبش مکن که دیده غلط در رقم و از
خواهد کناره کرد چو بند قلم ازو

بسم الله الرحمن الرحیم

جلوه سیه طغرا عبارتست ازین قلم کیجون بعنوان اصفهانی یکی تحریر شتافت در سرزمین نوشتن این ارقام حرف خوانش ... بت فوج برکس یافت

ای کوکبات فروغ همای سریر
از مسند لامکانیت اوج کرفت

گردون نه تو بهر فشه از دریای پر
نادیدن فرش عالم آرای کرنه

سرزبان از حمد شهنشاهی تواند بتاج رسید که الرحمن علی العرش استوی اشارتیست بتخت نشینی اقلیم جبروتش؛ و پایهٔ بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج دید که فکان قاب قوسین او ادنی ایمائیست بمقرب گزینی کشور ملکوتش؛ زمین دار

کتابخانه مجلس شورای ملی

خاور که از جمله بندگان کرجبیت فیل سفید صبح بانعام او از نظرش کذشته • و بومیه باختر که در جرکه غلامان حبشیت اسب سیاه شام باکرام او در دربارش کشته • در صبوحات رفعت بی همتایان سر باز انش تیغ بنه خورشید رنگ ابلق ایام ندید • و در پرکنه حشمت بی همکابی هندوانش کاندار هلال بوی بیله سپهر نشنید • بهرام از بهر سپهداری طایفه اختر تشریف اطلس فلک سرافراز • برجیس از جهت قاضیکری محکمه اخضر خلعت دیبای چرخ ممتاز • عطارد از نوشتن واقعه دربار فرمانده قلمرو سعادت نصابی • ناهید از چنگ زدن پرده سرکار نقش ساز مقامات شرافت مآبی •

بملک ستان جلکاهر که شاه است	رعیت زاده آن پادشاه است
اگر چتر است اگر تاج است اگر تخت	از و یابند شاهان قوی بخت
بشاه نخل تخنی داد شیرین	که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه فوج علم دارد فراغت	که دادش تختگاهی از قناعت
شه موران نیاز چون بدین تخت	که از دست سلیمانش دهد تخت
شه شطرنج از وچون رخ بتابد	که در خانه اسب و فیل یابد
تخت سلطنت چون تخته نرد	از و نقش تهصان چون مهره [illegible]
چو با احسان شهی التخت [illegible]	برای زیب تختش زیب داده
بانکس میسهه دیهیم شاهی	که بر عدلش دهد دوران گواهی

چو عادل بود خاقان جوان بخت
باو داد از ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری • سکندر اقالیم کامکاری • فیلقوس دانائی شریعت • بطلیموس آگاهی طریقت • افلاطون علم حق شناسی • ارسطوی فن دین اساسی • بوعلی دانشمند معدلت • بقراط فهمیده مروت • مصنف قانون مردانگی مؤلف قواعد فرزانگی • نیسان چمن سرسبزی عطا • بهار گلشن ریشه داری سخا • خلاصه شوکت سپهر کمال • زبده صولت گردون جلال • شرافت خورشید چرخ رفعت • سعادت برجیس فلک حشمت • طلوع اختر صاحبقرانی • صعود کوکب کشورستانی • شعاع نیر سلطنت جهان • فروغ دری پادشاهی کیهان • لایق سریر فرمانروائی • قابل دیهیم حکم فرمائی •

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی	کز هوای تخت او گل کرد خوبهای چتر

چترا کز سایه بال هما آید بدست	یا سر او نباشد میمنت در پای چتر
ورنه کی آید بچشم آب و رنگ تاج او	گر شود استاده کلاه ارام [illegible] چتر
تاج و دیهیم مرصع خواهد تن در تختگاه	از جواهر گشت ترکیب تمام [illegible] چتر
بسکه از یاقوت رمانی بلور و داد رنگ	لاله گون [illegible] سایه بالای چتر
کشت کرد و نما که خواهد چون نهر ود [illegible]	گر نباشد آب الماس [illegible] چتر
طالع شه بین که از لعل بدخشان [illegible]	ارغوان ناری رسانده [illegible] چتر
زرد رخسار معادن گشت عین [illegible]	تا هوادار جواهر شد بت [illegible] چتر
تاج او از عکس خود میداد چون [illegible] نور	شد ز تمثیر نقش منور قامت والای چتر
تا از او نکتس زیبائی نشسته نقش تاج	چتر او استه بیکبار شوخ [illegible] چتر

معنی لوالوی صورت دادن در وصف پادشاه ازلی بخت [illegible] از جلوس او بر تخت

بهمایست تاج مرصعش مهر راسرمایه طلای رفعت بی زیان • و بمشابهت چتر ملمعش سپهر را دستگاه زمرد حشمت بی نقصان • ابراهیم ادهم کونشا فقر و شاهی بایکدیگر جمع نتوانست نمود • اگر بخدمت این جامع نشاتین میرسید چون شیخ جام مریدش میبود • اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتاب باین درجه ندیده است • و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین مرتبه نشنیده • نسیم جهان آباد دولتش اگر بهار بیتنه چمن میگذشت • قشقه هندوی سوسن بداغ سجده ارم آفرین بدل میگشت • چون بدفع سیاهی خصم دست توفیق به نیزه خطی برده • میدان جنگ را یکقلم تخته مشق جهاد نفس شمرده • آب تیغش اگر در بتخانه سومنات بنای جلوه مینهاد • قصر حباب را از دین پروری ارکان بیت المقدس میداد • مقصودش از تسخیر جهان رواج الطاعت بار [illegible] مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور انبیاست • ماله کوهر که جوهری فخرکنان ببارگاه می آید • بی اشتباه سبحه صد دانه پیش او اعتبار ندارد • تا بکناه زنارداری بتان را بی آبرو ساخته • خورشید زنار خود را در آتشکده حسن انداخته • بدستیاری عدلش قانون شرع در هند بمقامی رسید • که صدای ناقوس را با آهنگ صوت مؤذن نتوان شنید • پیر گردون که از حال در صومعه چرخ قرینه نداشت • نزد این مرشد از طال پشت دست بزمین گذاشت • بسکه شان پادشاهی با وضع

درویشی او عهد بسته * اگر بر پوست تخت نشیند گوئی بر تخت مرقع نشسته *

چون شاه نشیند ز شرف بر تخت	خورشید بود مطلع او چو بر تخت
گر از طرفینش بقطاس اوج دهند	آید بنظر دو صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقه گزین را میجوید * هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه نو را در جوی مغرب چون نشوید * تا از دین پروری ظل حق کلام مجید بخوش ورقی گل بهار دمیده است * در کفرستان برهمن نسق کتاب بید بید ورقی سنبل خزان دیده است * بعد از آنکه سررشته دار اسلام اگر تسبیح از زنار تاب صد پیچ گیرد * چون نخ شیرازه بندی کلام بکر سوزن زناریت نپذیرد * بسکه زنان سلیمان در راه صمد صنم پرستانه هند خرابست * دیوارهٔ بندوان از سنگ تنها در سینهٔ گوئی خویش بیتابست * تا از کشتن آتش با آب تیغ او در آتشکده نام نیفتاد * بزرگ و کوچک انگشت چون داغ لاله تن بسیاه پوشی نداد * بدولت آن متقوی ایمان کفر در ملک هند بس ضعیف گشت * بی مددکاری برهمنان در خاطر هیچ راهب نتواند گذشت * اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ طراحی خود کشیده * ازان حامی نقش دین صد رنگ چون قلم نگونسار گردیده * برهمن دیر آسمان چون بزنار سازی تار شعاع دکان گشاد * از بیم ظل سبحانی در تاریک بازار شب بر بتان کواکب داد * در پلهٔ عدل او بت سنگین از کشمکش سبکی پذیرفت * علاقه دار ترازو صد من سنگش را بمثقال تواند گفت * بدوران شرع بنیانش بی زحمت بنا بتخانه بهیات مسجد گرد * و بی محنت سقا آتشکده صورت آب انبار پذیرد * بازار بت پرستان شده قحطی نسق دکان زنار جذبی غارت کشته طاعون رونق * تیشهٔ صنم تراشان بیگانه آشنائی جوهر * کورهٔ ناقوس سازان آشنای بیگانگی اخگر * خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاه دین زبان نگشاید * ادای حق کلام از ذمهٔ خطابت او بوقوع نیاید * سکهٔ اش طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیار * خطبهٔ اش منبر سپهر را هیکل گردن پایه داری * در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی بود بنظر گذشت * و این ابیات مدایح بنیان بر تختهٔ کاغذ قلمی گشت *

از ابر باد گنده زهی سو قطار تخت	تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت
او رنگ شاه تخت گزین کاوه سپهر	در بارگاه او ز ره افتخار تخت
گر خواهد آن فروغ ده تختگاه هند	آید بپای خویش ز ملک تتار تخت
از شهر سبز شش از هوس تختگیری ات	بر روی دست خویش نهاد چهار تخت
شاهان سیم تخت که در ملک روم و چین	آراسته اند گهر آبدار تخت
گر تختگاه شان نه بتخیر خانه است	آید بقعر آن شه عالی تبار تخت
شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جوی	اسباب یافت از مدد کردگار تخت
جا دارد ار ز خرمی تختگاه او	چون نخل میوه دار دهد برگ و بار تخت
تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند	آنها که دیده اند چندین دیار تخت

از وصف تخت پادشاهی بر شتهٔ تحریر کشیدن و چون گوهر از فروغ سیاهی ابیات آن چراغ دیدن

مرصع تختی که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده * فیروزهٔ بوهری پسندیده هیچ را مصالح یک پایهٔ آن شمرده * اگر موج گوهرش بطوفان نوح قطره آشنائی میداشت * از بیگانگی تنزل آب او را با خاک یکسان نمیگذاشت * طایران این گلشن جواهر چون بال پرافشانی گشایند * در صحن هوای بارگاه ارم ذات العماد طرح نمایند * آفتاب که در همه جا کیمیاگری انگشت نما گشته عمرش در طلا سازی این تخت آسمان پایه گذشته است * اگر ماه جهان بین را پای بوس این سریر میسر دست میداد * نیلمش را بجهت اوج روشنی چون مردمک بر چشم مینهاد * لعل پیکانی چون کمان نشاط دوانی آب را کشیده است * هر روز صد تیر موج شب از هند بدخشان رسیده است * نسیم یاقوت رمانی اگر بار دانش فلک میوزید * از هر دانه اش صد خرمن تری شبنم گلنار میچکید * عین الهر درین باغ زمین طلا ریشه تعلق پذیرفت * تا از آب سنگهای قیمت دار سر سبزش توان گفت * شیشه را قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند * از صباحتش روی خویش را چگونه سفید بیند * اگر آب گوهرش بمنبع آتش یاقوت نمی پرداخت * باد تختگش سلیمان را بخاک برابر میساخت * جواهر تراشی که فیروزه رنگش را تراشیده * در سر زمین هنر زبرجد آسمان را زیر دست دیده * بنسبت آب یاقوتش خاک بیکو جار موجهٔ کان صفا و بر بط سنگ زمردش کوه و ندیکم طوفانی معدن لقا * تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی بفروخت * پروانهٔ فولادی

تیشه پر و بال جوهرش نسوخت ؛ طاوس ارم که غیر از شبه داغ در بساط ندارد ؛ طاوس مرصع این باغ در سلک خودش چون گذارد ؛

ز تخت که آسمان کند پابوسش — زاختر شده گوهر شرف مانوسش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید — مشکل که رسد بزینت طاوسش

مدین باغ اهتزاز چون طاوسان بشاخ پاکند اشته اند ؛ هر یک بسایبان از دم خود چندین چتر افراشته اند ؛ چنین که بر غم گهر فروش زرگری این تخت با آب و تابست ؛ روز بر داشتن تخت پوش چه احتیاج بدرّی آفتابست ؛ زرگری که از جواهر آبدار بطراحی مرصعش پرداخته ؛ نقاشانه از نازکی کار برنگ تصویر حیران ساخته ؛ مهره سلیمانی چون به قمار زنار کافری چسان بکنار گذارد ؛ که در میان اسلامی تختهٔ او چون خطائی نقش نشستن ندارد ؛ عقیق یمن هر چند بسواری انگشت صاحب نام گشته است ؛ همنشینی او بخاطر سیلانی بیاده اش نگذشته است ؛ منجمی که قبهٔ این سریر عرش پایه مشاهده ننمود ؛ چه داند که تدویر در بالای کرسی فلک میتواند بود ؛ رنگ آمیزی سایه اش بمرتبهٔ زمین را گوناگون نساخت ؛ که خاک کردهٔ نگارستان را باب خجلت نتواند انداخت ؛ طلای این تخت یاقوت کار بسکه عیار شرافت دارد ؛ نسخهٔ اکسیرش را کتابدار بالای کیمیای سعادت گذارد ؛ زرگرباشی ماهر که در مرصع سازی او دست سعی داشته ؛ از پرکاری جواهر جای تصرف غیر خال نگذاشته ؛ پرتو لالی جهانفروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید ؛ چراغ کواکب در شبستان فلک چگونه بروشنی میرسید ؛ جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه می پذیرفت ؛ واضع اسما چون فرهنگ کتابی درین باب توانست گفت ؛ دُر یتیم چون از موج صفا لب بپای بوس تخت گشوده ؛ مادر صدف دریا دریا بر گرد او تحسین نموده ؛ اگر نقاش از سبزی زمرد جنگ رنگی در صدف پیدا شت ؛ سبزهٔ هشت باغ جنان را در کاغذ بیکفم میتکاشت ؛ دانای جواهر الثمین چون بسلک نظارگیان شتافته ؛ از سواد کاسی این سریر در بیاض چشم سورهٔ نمد یافته ؛ اگر بمقتضای فرمان تخت پوش از ادای سفید میبود ؛ باب جواهر الوانی چون شال گلبندی گوناگون مینمود ؛ دست که بپای این تخت شیرازی کوهر سیده ؛ ید بیضا از انگشت نمائی فروغش پیدست و پا گردیده ؛ اگرچه در ظاهر تختیست که پوشش بطلا نگاشته اند ؛

درحقیقت

درحقیقت بابنیست که صحنش را زعفران کاشته اند ؛ طلای نیست که در میان لعل سرخ بگوهر آمیخته ؛ عاشقیست که در حضور معشوق خود اشک ریخته ؛ ۴

شاها تخت تو داشت چون پایگه — گردید ز لطف حق صفا پایگه
گر تخت سلیمان شده از باد روان — تخت تو روان میشود از آب گهر

اگر شبنم گلستان بمروارید او شبیه نمی افتاد ؛ آفتاب درخشان بگنجینهٔ ارتفاعش جا نمیداد ؛ حساب وزن طلایش پاچون دبیر بمیزان رقم کشیده ؛ نور قلم خود در ادریله تحریر همسنگ تسبیح دیده ؛ اگر نور جمیع کواکب را چرخ دوار فراهم میساخت ؛ بخوبی یک قبهٔ این تخت زرنگار پرتو نمی انداخت ؛ ورقی که شرح الوانش عکس آبدارش با آن در آید ؛ حرف حرف مسطر او تبلون قالب ابر بهاری بر آید ؛ وصف نگار یاقوتش چون پیرامون رقم گشته است ؛ نال قلم در آب و رنگ از رگ کان لعل گذشته است ؛ هر که بتفرج زینه پایهٔ این تخت دیده گشوده ؛ دانسته که راه فلک ثوابت را پلکانی بوده ؛ فوق و تحت نه چنان از جواهر او رونق پذیرفت ؛ که زمین و آسمان سازخویش از هم توانند بشگفت مروارید این گهر زار بسکه شاداب خوبی افتاده ؛ جوهری تشنه لب دیدار از خیال او چشم آب داده ؛ سیلانیش از موج خیزی صفا رشحاتی نه انگیخت ؛ که چون لالا ثریا بر چرخ فیروزه نتواند ریخت راقمی بر شرح لعل بیکانی او قادر باشد ؛ که با تیغ آفتاب قلم از تیر شهاب تراشد ؛ اگر طوطی از همرنگی شکر بر طلای او میکذاشت ؛ از یمن سرایت طلا تجمل مرغ زرین میگشت ؛ مینای سیاه پر بآب یاقوتش بال نگشود ؛ وگرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی پر میبود ؛ مرغی که در کشور هند بلقب نوری مشهور است ؛ زاغیست که از عکس طاوس ملمعش غرق نور است ؛ مفسری که معنی رتبهٔ این سریر معلی رسیده ؛ فهمیده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده ؛ در باب نور افشانی قرینهٔ شجر طور چرا نباشد ؛ از جبههٔ ظل سبحانی بهر طرفش تجلی میباشد ؛

ز سوی شه نگر چون سو انور — بود آن ظل حق سر تا پا نور
جلوس او برین تخت ضیایی — دلیل معنی نور علی نور

جوهری قضا هر چند بساط لالی قدسیه چیده است ؛ گوهر نگار این تخت بی انتخاب چیزی نخریده ؛ اگر لعل آفتاب از تار شعاعی

رگ دار میشود بدمسازی چرخ جواهر تراش او لایق مینمود صاحب
که بکیمیاگری مس وجود خود شتافته؛ غیر از بخاطر آوردن طلای او
اکسیری نیافته؛ لب که از مشاهدهٔ لعل پردهٔ چشمهانه رنگ سپید؛
لباس عودی مردمک بار غوانی میتوان دید؛ فروغ گوهر شبچراغ
قایم مقام پرتو شمع طور؛ شعاع مرجان آتشی نایب مناب
ضیای مشعل نور؛ قلم تعریف الماس بی منت کلک مندق تیز؛
رقم توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز؛ بدیدن
آب زمرد تازگی نیسان بر چشم ریخته؛ بشنیدن رنگ زبرجد
خرمی بهار بگوش آمیخته؛ عین الهر تا درین حدیقه مرصع دیده
گشوده؛ دایرهٔ حدقه اش بالوانی قوس قزح نموده؛ غیر از
طلا که فیروزه را زینت ساخته است؛ هیچ خزانی با آرایش
بهار نپرداخته است؛ سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی در آید؛
سیاهی از دوات برنگ چکیدهٔ شفق برآید؛ آب سیلانی
که خشک بند جزیرهٔ سیلان است؛ در دامن این کوه جواهر
بطریق سیل روان است؛ طلای بیغش حسن اگرچه در جهان
خال خال بود؛ عشقباز مرصعش را با آن کمی بسیار ربود؛
یاقوت لب حوران چون از تراش رنگی نداشت؛ گردش
چرخ فیروزه با مصالح این تختش نگذاشت؛ گوهر گوش غلمان
اگر پای خویش بسته نمیدید؛ تا کارخانهٔ مرصع کاریش

[illegible]؛

تخت شهی چو از در عیاقوت نیم تمام | اقبال گفت کای ز تو گوهر نگار تخت
بنشین بتخت تا شود ایستاده خاص و عام | وز زمین این جلوس کند افتخار تخت
دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت | آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
زان پیشتر که تخت شود تکیه گاه او | از بالشش جلال گرفت اعتبار تخت
با تخت تا زمین نگردید مسندش | دیهیم سان بخیزد حل اشتهار تخت
در باغ تختگاه که از پایهٔ شکوه | بر چتر ریخت شوکت ساق چنار تخت
تمکین ز شاه تخت نشین یافت پایه نشد | رقصان بساز گوکبه طاوس وار تخت
چتر تن ز اوج تخت چو گردید فوق پاشا | چون تاج او بنور دگر شد دو چار تخت
با صد هوای تختگه شاه قائم الله | کز گرد حادثات نبیند غبار تخت

[illegible]

زهی مجلسی که حرم کعبه را اگر نظیرش خوانند زمزم سرشار خرمی تواند بود؛

وزهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی تواند
بود؛ دلبادل آسمانیست زرین در باب هوائی شدن این تازه
بارگاه مشهور جهان؛ و کهتره کهکشانیست سیمین در کار گردش
این نو آئین کرباس معروف کیهان؛ اسباب طلادوزی و
زرنغتی که بزیر طناب خورشید تابش خیل سحاب تواند گذشت؛
و شامیانهٔ نقره بافی خشمنی که بروی جا از صبح اثرش سرفاب
شفق تواند گشت؛ هر قالی گلشنیست بذوق نهال ریشه
درین کاخ نیسان طراوت فرش گردیده؛ و هر سوزنی چمنیست
بشوق گیاه بخیه درین قصر بهار لطافت واکشیده؛ گاو تکیهٔ
سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این مجلس ندانند؛ و گرد
بالش مهر را با غایت زرنگاری لایق این محفل نخوانند؛
شعلهٔ چراغان از بیم توصعود بر شبستان افلاک بروشنی
ریخت؛ و موشک آتشبازان از رفعت دود بر لعبتان کواکب
شرار انگیخت؛ نیرین را بی میل نقرهٔ صبح در جنب مشعل دو شاخه
چه نمود؛ و فرقدین را بی لگن طلای هاله در سلک شمعدان
دو سر چه وجود؛ شمع کافوری از فتیله سررشته دار فروغ
شعلهٔ طور؛ چراغ بلوری از روغن سرچشمه یاب پرتو دریای
نور؛ قندیل را جامهٔ زمردی بمطرح قبای شاهد چمن؛ فانوس را
گرتهٔ لعلی همنقش پیرهن عروس گلشن؛ پیه سوز از دیدهٔ
خورشید پیه طلب شعاع اقبال؛ مشعل از طرهٔ ناهید
فتیله خواه ضیای اجلال؛ در عدد شمعی چون سرا پردهٔ زرتار
گذشته؛ سیاهی آن سیاههٔ دفتر نوبهار گشته؛ فحل چراغی
اگر بقابل ابر نشیمن رسیده؛ چربی آن چربهٔ نگارستان
چمن گردیده؛ بمشاهدهٔ کافور مردم دیده معطر نکهت سنبلی
و نظارهٔ مشک طفل نگاه مطیب رایحهٔ سیاه مویی؛
شیشهٔ زعفران سحاب نیسانیست از چشمهٔ آفتاب
قطره فشان؛ خوانچه پان ابر بهاریست از گلشن افلاک
برگ رسان؛ کاسهٔ ارگجه فیدهیات مشرقیست مالامال تازگی
صبح نشاط؛ پیالهٔ چوده در صورت مغربیست لبالب خرمی شام
انبساط؛ رحیق تا نشا از زعفران چون سپیده رنگ بر سر شفق
پیوست درو دید؛ مغلان از صندل چون سفیداب روی نهال شفق
بمغز رسید؛ نسیم خرمی فضا سبحه دار دانهٔ سپند از آتش جسته

شمیم نکهت بوی خوش شمار عود قماری با خاک نشسته ؛ از عطرافشانی
مجمر قرابهٔ سپهر بنکهت شیشهٔ گلاب ریز ؛ از طیب ساغر
عبیر پیالهٔ مهر برائحهٔ طبلهٔ عبیر بیز ؛

بکف تا از رخ ساقی چو صهبا در تمثل ... برقص افتاد هر سو ساغر و مینا درین محفل
ز جام چرخ ساقی شیشه در پهلوی خود دارد ... بیزد گر جام خورشید آورد علیی درین محفل
نگردد چون نی از جام تجلی روز مستان ... ز نخل طور می آرد گر که موسی درین محفل
چو خضر شیشه از دستان ساقی نیز ... نهد دلو ار کز خوش صدائی پا درین محفل
بگردشد الملس چرخ از ستاد فرش بنیان ... که پایین مینماید عالم بالا درین محفل
کسی کاختر شناس جام میباشد نه روز ... شمارد زلف ساقی را شب یلدا درین محفل
نگالگاری اندرون ایاغ از پهلوی شیشه ... سرا پا گلبدن شد پردهٔ خارا درین محفل
ز سبح صوت تر چون گشته صهبا شوی کیفیت ... که دارد رود مطرب شور دریا درین محفل
توانم از مقامات طریقت بانغمه خواند ... به پیر جام اگر رو مسازند طغرا درین محفل

بتعریف سازندهٔ از نائی فلک رنگ سازی صوت ... و بتوصیف خوانندهٔ از عود زمزمهٔ رقاص صدا اشنیده ...

مطربان هندی بصدای تال و مردنگ دیوانه ساز چینیان بازیر
نغمه ؛ و مغنیان سندی باد اراگ و رنگ جنون طراز
رومیان بکیساز خمه ؛ کلانوتان خوش آواز دایرهٔ حسن
خورشید را قابل نوازش ندانند ؛ و قوالان ترانه ساز
مرغولهٔ زلف ناهید را لایق سازش نخوانند ؛ بنقرات
دهر پدیسازان مقام نغمه رایش از دوازده توان شنفت ؛
و بحرکات پاتربازان بحر اصول را زیاده از هفده توان
گفت ؛ بجوش دستک زنی مطربان طایر غم از چمن
جشن رمیده ؛ و بخروش پایکوبی رقاصان مرغ هم از گلشن
بزم پریده ؛ مطرب چون بخواندگی بزرگ و کوچک سرود
پرداخته ؛ از حسن صوت خویش هریک را منظور عرش عجم
ساخته ؛ نقشی که رقاص بانگشت قلمی پا بروی قالی کشیده
مطرب از انگشت قلمدست نقاشی بر جبین دف ندیده ؛
جنبیدهٔ سوزنی بخرام رقاصان آهنگی نپذیرفت ؛ که با ابریشم
ساز مطربان کوکش نتوان گفت ؛ جنتر دو کدوی شراب
صوت بیکدست برداشت ؛ و از تار تعلق در هیچ مقام زمین
نگذاشت ؛ کانچه با آنکه یک تیر خود را کشاد نداد ؛ در صید کاهش
هزار طایر صدا افتاد ؛ موسیقار چون بصف آرائی نیها استاده ؛

نی تا نفس سپاهش فوج نغم شکست یافت ؛ شیپور نوا از ده سال تابنده
کشیده ؛ چون اسب شطرنج بلجو ماندگی ندیده ؛ چنگ بنیادی
تند و نغمه چون پرداخت ؛ بجهت راست کردن دام بی‌تحت خود
خم ساخت ؛ نائی که از شتهٔ دل تن به بند سکوت داده بود ؛
در همه مقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود ؛ رود از موج تار سلکه
طوفان سرود انگیخت ؛ بر گشتی دریای بادهٔ آب نغمه ای ریخته ؛
رباب چون از تجرد پوست پوشی کف کشود ؛ بپوست که
نصف تنش را برید اکتفا نمود ؛ ارغنون صندوق را
پر جواهر نغمه ساخت ؛ و تا آن تهی دستان دایرهٔ مجلس را
نواخت ؛ طنبور هر چند به بند تختهٔ روزگار افتاده ؛ کاسهٔ شرابی
سر خود را از دست خواهش نداد ؛ قانون تا شوخ نغمه را در سر
دیده است ؛ از عشق او هزار الف تار بر سینه کشیده است ؛
عود در این مقام چون دل بر سوختن نگذارد ؛ آتشی از فغان
خویش در مجمر سینه دارد ؛ دف از دمسازی مطرب سکه رونق
پذیرفت ؛ جلاجلش را آفتاب دایرهٔ حسن توان گفت ؛
مندل بجم شراب حیرانیکه نفر شده ؛ مینای سرود از لب آن
کوچک دل بیچو شده ؛ تال که از موج تر صدائی سرچشمهٔ نالات آبی
بحر خشک اصول باشنائی او لبریز آب است ؛ قوالیکه با قتضای
مقام سرود خوان گشته ؛ بر زبان صوتش این قول تازه
آهنگ گذشته ؛

شاها بتخت خسروی از بسکه لایقی ... پرویز میدهد بتو چون مهر تاج و تخت
کسری چون تو با بخت جهانگیر شاه نیست ... بهر تو مانده از شه دین یادگار تخت
تخت تو زیب کشور صاحبقرانی است ... هرگز ز بارگاه شرف بر مدار تخت
در اوج تخت اگر نشدی چتر سایه ... بالیده از جلوس تو صد تاجدار تخت
تخت ترا ز جوهر شمشیر ساختند ... مردانه پای چون نکند استوار تخت
از تخت ساز مهر کند بهر امتحان ... در کشور عدوی تو با تو بکار تخت
یاقوت دانه را جدا از تختگاه او ... سازد نهان بتختهٔ خود چون انار تخت
سلطان غزنوی که به پهلوی تخت خویش ... خواهد بساط یلج ز صد تاجدار تخت
از روی تخت جسته بر دوش جلال خود ... آرد ببارگاه تو شاه از قندهار تخت

بوصف ... چنانکش تحریر نیسان از طبع بر خامه پیموده ان ... و بشرح شاه ... تقریب ... نطق ... نامه ...

امرای عظام چون بپای بوس تخت همایون سرافرازی یافتند ؛
شادی تمام از پی خوانهای تحف گوناگون هر جانب شتافتند ؛

اگر از راه تکلف خطا چینی زرشیده‌ای باین بارگاه رسیده ؛ بتوجه خاقان
جهانگشا پای تختی فغفور پسند گردیده ؛ زربفت صفاهان تا بسلک رخت
پیشکش در نیاید ؛ بطرح نقش جهان نام آن پارچهٔ بهین بر نیامده ؛ مشجر
قزوین چون سبزهٔ خرمی از نظر گذشته است ؛ از تار زرکه ریشهٔ تار و پود
شجرش نهال گشته است ؛ اگر مخمل فرنگ سرابستان بهشت در خواب
ندیده ؛ بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه میرسیده ؛ نقش دیبای
شوشتر چون لمعه‌های خاطر نشست ؛ سفیدی نظر گذشتن او
درین تختگاه صورت بست ؛ اطلس خطا میدانست که طبع حضرت
باو خواهد کشید ؛ در باب صفا از قماش حسن ختنی وام دار گردید ؛
دارائی فرخار از دولت عبور در بار بفرق تاج سکندر ؛ قطنی طغار
از شوکت مرور سرکار فشان خنجر سنجر ؛ خارای حیدرآباد درین مجلس
بهاری معجز رنگینی گل ؛ کمخای روم را درین محفل پیشانی آیات رنگ
سنبل ؛ میلک نوشاد برای چمن جشن صد میل خرمی طی کرده ؛
مسلسق (?) خانج بحبت گلشن بزم صد طبق شگفتگی آورده ؛ اگر مشک
تاتار لیاقت پیشکش روز جلوس میداشت ؛ آهوی نافه دار چون
شیر قالی رو بزمین بارگاه میگذاشت ؛ عنبر اشهب اگر بوی قابلیت
نذر این عتبه میشنید ؛ گاو بحری در رنگ فیل منکوس بر در کریاس
سیدوید (?) ؛ گوهر خرخنی (?) عمان قایم مقام پیشکش ادنای دربار ؛
لعل زرفشانی بدخشان نایب مناب هدیهٔ کم بهای سرکار ؛ از جواهر
بالادست بسبب زیر دست شدن جوهری نام نتوان برد ؛
اگر بر زیر دست نثار کننده کان درآید بالادستش توان شمرد ؛

از بهر نثار شاه والا گوهر / کاستاده بپای تخت جاهش اختر
بگشود ز صبح آسمان بدرهٔ سیم / پاشیده ز خورشید قضا کیسهٔ زر

منصب داران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نمودند ؛ و نثار آن
زیبنده تخت و دیهیم کف کشودند ؛ از کف ونده (?) سیم
که حساب آن بدفتری در نیاید هموار ریخت ؛ از دست هکار زری
که اکنلغ (?) از کشوری بر نیاید بفضای تخت ؛ خوانین از جیب رات (?)
در نشاط روپیه افشانی اقبال ؛ سلاطین از پس و پیش در انبساط
اشرفی رسانی اجلال ؛ از فوج داران صد قصبه زر معدنی بنثار
صرف گردید ؛ از متصدیان هزار پرگنه سیم کانی با نثار حضرت
رسید ؛ بزرفشانی عملان هوای تخت چون گل جعفری طلاکار ؛
بسیم پاشی کارکنان فضای تخت چون گل داودی النقره دار ؛
گوهر نثار بحدی که چون قطره‌های نیسان جمع نتوان نمود ؛ زیر دست نثار

بعدی که چون پسته‌های بهاری فراهم نتواند بود ؛ پیر گردون که بد ...
افسران بدامن رفعت کشیده است ؛ در نثار تاج گزین هندوستان
از پای تخت برچیده است ؛ اگر قارون از زر دربار توده‌های زر و سیم
نمیبرد ؛ بکدام طلا و نقره بسیار خویش را مالک گنج میشمرد ؛ خسرو پرویز
که از گنج باد آورد صاحب دستگاه گردیده ؛ با دو دست زر افشانی
یک جا کرا زین تختگاه باو رسیده ؛ درین چمن درختی نیست
که چون مشت غنچه از زر خالی باشد ؛ و درین گلشن کفی نیست که
چون پنجهٔ گل زر بهوا نپاشد ؛ پیشینه ملمع مغنیه که در نثار بایدش
دخلی داشت ؛ اگر نه بجای ورق طلا زر سکه دار بر کف خود
میگذاشت ؛ بارکش مرصع را از چه بکف پایهٔ سعادت تواند بود ؛
که در نثار حضرت با سیم و زر نتوانست رفاقت نمود ؛ بخورشید کاری
اشرفی شب ... چرخ مشاکل روز نما ؛ بصبح نگاری روپیه شام
بارگاه فلک اشتباه سحر سیما ؛

نثار شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت / زرشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس / گشته ز موج سیم بلا از آبشار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد / زاب گهر چرا نبود چشمه‌سار تخت
بر تخت چون ز لعل و صد لاله شکفد / گشته نوبهار جاه بود لاله زار تخت
گردون چو پایه تخت بود و پیش تخت شاه / گوهر تمام دهر باین اقتدار تخت
معراج تخت چون نکند وصف چتر و تاج / کز چتر و تاج یافته خویش وقار تخت
زانسان که بهر تخت کشید انتظار ملک / بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
شد بی‌که و تخت خواهد از آن فرش زمین / آورد آسمان ز عناصر چهار تخت
تخت سلاطین چرخ خود آید بدر کوش / کنار دهر را چو بگوید بیار تخت

[illegible]

چون عنایت و التفات حضار انجمن جلوس آیین شهریاران
صفا پیشه بود ؛ هر یک را از استادگان پای تخت میمنت مانوس
بموجب همت ذاتی سرفراز نمود ؛ بی سعی خزانچیان در هر طرف
پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت ؛ ولی کوشش تحویلداران
در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدیگر آمیخت ؛ دیوانیان تشریف
دیبائی سرفراز که صورتش دیو را معشوق پری سازد ؛ بخشیان
خلعت مطبقی ... که از طبقش مور بمهمانی سلیمان پردازد ؛ خان
سامانسا انعام ... که بر خوانهای افلاک توان داشت ؛

بیوتات را از اکرام بسیمی در نظر که در بیوت کواکب توان گذاشت
خوانین بغیل بالی عنایت موضه نشین بهاوت داری کیوان
سلاطین با اسب یالی مرحمت عنان گزین جلوه دار سازی دیوان
بر تیر اندازان خلعت نبارید که نشان قبادر خانه کان نه بیند بر تفنگچیان
زری نپاشید که صدای روپیه در خزانه بندوق نشنوند زره پوشان را
بدکله سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آینه گشت تیغ بندان را
بکمر زرین تن لاغر تیغ در فربهی از سپر گذشت شاعری که جهت
فیض بیان زر بخشی حضرت را نظم در آورده زمین نخلش با آسمان
آب و رنگ معدن طلا برآورده واقعه نویسی که در این جشن بی
نوشتن وقایع پرداخته فرد کاغذ سفید را از رقم طلا یکقلم
ورق نقره ساخته علمای شفا دان چون از اشارتش با انعامات
رسیدند معهذا بر عدد آن بقانون اهل حساب دفتری پیش
دیدند طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت
بی منت زبان در ستایش فقرات بوقلمون توانند گفت فی الحال
بفاتحه دوام تخت نشینی سرفراز قصیده انعام فقرا به عالی جلوه
تاج گزینی ممتاز پرکنه اکرام خوانندگان این نوا بسکه زر بمقامات
کشیدند حصار حالی معموره چون قلعه اصفهان پر زر دیدند

شاها ز بنه پایه تخت تو بر سپهر
تخت ز آسمان بنود چون سپهر
بالش ز تخت چون بپذیرد گل فروغ
در بارگاه تخت نشینی بغیر تو
بر روی تخت چون بود مسند شکوه
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس
طغرا بتختگاه تو آرد زبهر دعا
تا النگ آذرب تختگه آسمان خدیو
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر

پهلوی هم ز چرخ بود کر هزار تخت
کز عرش ساخت بهر تو پر درد کار تخت
کز طرح مسند شده خورشید یار تخت
نبود باین مشابه طراوت شعار تخت
از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت
آید بعین بالش اکر در شمار تخت
داند که شاه را نبود بی نثار تخت
استد بپای کعبه بی اختیار تخت
چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

بسم الله الرحمن الرحیم

از منقوعات طغرا سپهر مساعت کوکبه ظهور یافت
والعلو این انشا مهر بافت بدیعه نو رشته یافت

نو بهار آمد که مواضع از پر بلبل کنند
عاشق و معشوق را با هم زبان و دل یکیست

تو بپیچ غنچه را صرف قبای گل کنند
گل پریشانی چو بیند شکوه از بلبل کنند

جام می را

جام می را انوهبه کار راست مطرب نالد
چون نسیم از سر گذشت زلف کو بند قصد
عشق اگر دلسوز گردد با سمند طعنها
شمع از این گل کردن تنها و منسوب غیبت

تشنه را بال بی زبانی تا کی قلقل کند
شانه هم تقلی از سر گرد فی کاکل کند
موج آتش را بروی آب دریا پل کند
میشود منسوب اگر بر دور گل سنبل کند

همچو طغرا عندلیبی نغمه ساز شد گشت
طوطی از بهر چه یاد بلبل آمل کند

شاهی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزه
سوار بود و از زینت سیاه شعشعه باختر زمین چشمه سار طلا گشود
کشتی نقره خنگ روز پشا پیش میدوید و پالکی آبنوسی شب از قفا
نمایان گردید راجه برشکال که تا یکسال شاداب صاحبصوبکی دریا بار
بود تبر و دست گورنش سر سبزی زمرد پذیرفت و بخشیان سحاب
که از سنگینی بار مروارید بفریاد رعد در آمده بودند با اسبان حباب
برق پیشکش گذرانید یا قوتخان شفق دید که عبور زینت بخش دولت
بشوکت افزونی محله او ار تکاب نمود از سر کوچه خود تا در غلسخانه
مغرب زمین را بجای انداز لعل آبدار چو بیار سرخ رونی بدخشانی کرد
بعد از نزول اجلال از یکطرف اعتماد الدوله عطارد مراتب سروری
دار الملک هندستان افلاک را بعرض رسانید و از یکجانب آصفخان
مشتری مطالب لایقی جاگیرداران اوج و حضیض باعرض گذاشت
خنجر خان سعد ذابح بمنصب پنجهزاری سرافراز گردید و قلیچ بیگ سماک رامح
بخطاب نیزه دار خانی امتیاز یافت پرنده قلیچ نسر طایر بشین خدمت
بازداری فارغ بال شد و نسرین قلم شعرای یمانی بدولت واقعه نویسی
روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت بمحلخانه افق
تشریف اجلال برده با نور جهان بیگم زهره بستر افروز خوابگه گردید
مشعل دو شاخه فرقدان بر در کریاس عرش اساس برافروخته شد
و منصبداران انجم در پایه رواق زبرجد به داشتن پاس وقت
قرار گرفتند ناگاه نظر حبشیخان زحل بر انور خان ماه افتاد و دید که
خود را بخواجه سهیل رسانیده گرم نیازه باشی پر تو است گفت آری
زرد گوشی تراچه حد که بخواجه سرای سرکار بمذاق میزده باشی از این سخن
موی بر تن انور خان ماه تیغ کشید گفت آری سیاه غلام تو را چه
این جرأت شده که بمن در شنیدن توانی کرد گرز مطلائی که داشت
بر پهلوی حبشیخان زحل زد که از خویش رفت هوا داران افق از دو طرف
دست با سلیک کردند راجه چتر سال سحاب خواست که انور خان ماه را

تیرباران کند چون کار هنود و از کون است هر تیری که ببالا انداخت
بپایین آمده در باغستان زمین افتاد. حافظ بلبل در حینی که آشیانه
راگ هندی میخواند صدای تیرباران که شنید مقام خود را فراموش کرده
بخانهٔ داروغهٔ باغ گریخت. دید که روشن بیک شمع چیرهٔ زرتاری
بر سر نهاده و قبای مروارید بافی در بر کرده با بچهٔ گل که از عشق او
بر سیخ خار کباب است از یک گریبان سر بر آورده است. آتش در نهاد
حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر کم ذات ترا چه یارا که معشوق مرا
بچرب زبانی تصرف نمائی. روشن بیک شمع گفت ای الوند زاده
دلدار آزار تو که صدای آتی که بمن هرزه بگوئی. حافظ بلبل برآشفت خنجر آتشی که
دست بدشنه شهپر کند روشن بیک شمع پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی
بر روی زد که از پای در آمد. خبر بهم آوازانش رسید حافظ قمری و حافظ
دُرّاج و باقی مطربان طربسرای چمن دویدند و حافظ بلبل را بسته
بکوچهٔ باغ آوردند. شور و فریاد بلند شد. کوتوال دوران آگاهی یافت
با متابعان رسیده دید که در بالا و پایین دربار عجب فتنه
بظهور پیوسته فرمود که انورخان ماه را از هاله و متوج ضیا بطوق و
زنجیر در آورند. و روشن بیک شمع را از لگن و مقراض کنده [illegible]
منصبداران انجم از حقهٔ ثریا روغن راحت بر تن چنبتیان زحل
مالیدند که بحال آمد. و دمسازان حافظ بلبل سوزن منقار و رشتهٔ
آواز زخمش دوختند. چون زخم کاری بود بحالت نزع افتاده بود
طفل غنچه یاسین شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد.

گشت چون بلبل زخمی متوفا در باغ | شد بانده بدل شاد دلی گلها در باغ
باغ ماتمکده گردید و ریاحین گریان | چون بپرسیش نشد لاله صحرا در باغ
سنبل آورد بکف از پی مژگان مقراض | گر ز ماتم ببرد زلف سطرا در باغ
بسکه گردید شقایق ز غمش سرخ و سیاه | کبک از کوه روان شد بتماشا در باغ
سرو برخاست که چون قاعدهٔ ایام عزا | نخل بندی کندش از قد و بالا در باغ
کم ز باران بهاری بزمین غم گردید | اشک غم ریخت ز بس طوطی مینا در باغ
زاغ گردید سیه پوش چو ماتم‌زدگان | غش شد از غم و اندوه بکلی در باغ
چاک زد روده گریبان خود از غنچه [illegible] | دید افتاده چو آن غنچه خوش آواز در باغ
جام خارج شمرد زمرهٔ قلقل [illegible] | بلبلیا گر نبود و مکش مینا در باغ

نرگس خوش‌شکل از ماتم آتش‌رخ بیان
شد نشانه ز غم و آه چو طغرا در باغ

بچهٔ گل آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پرخون شد. و لاله خاتون

چندان

چندان مشت بر سینهٔ خویش زد که سیاه گشت. از بسیاری شیون
آواز حافظ هدهد گرفت. و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری
بند شد. دارپیه‌چی نیلوفر دف خود را نیلی کرد و نائی دُرّاج
نی خویش را دو پاره ساخت. ملا سرودی مینا و ملا خضر آ
طوطی در فکر مرثیه بودند که صدای دمامهٔ بال خروس عرش آمد.
سقای شبنم و جاروبکش نسیم سحرخیز خدمت شده آب پاشی
و رفت و روب پای دربیس اشتغال نمودند. مهاوت
روزگار فیل گردون را بجهت نظر گذرانیدن آرایش کرد.
و چابکسوار زمانه ابلق ایام را برای معتاد دیدن فرزین ساخت
همین که جبههٔ نورافشان خسرو آفاق پرتو افکن جروکهٔ مشرق شد
کوتوال دوران حقیقت فساد شب را بذریعهٔ عرض رسانید.
امر عالی شرف صدور یافت که انورخان ماه را در سیه چاه
خسوف اندازند. و روشن بیک شمع را سر از تن جدا سازند.
زندانبانان دهر و جلاد مهر بموجب فرموده عمل نمودند. و قصاص
هر دو بوقوع پیوست. مقام شناسان چمن حافظ بلبل را
بگلاب شستند و از برگ غنچه کفن کرده در حظیرهٔ گلبن بخاک
سپردند. و قاعده‌دانان انجمن روشن بیک شمع را با آتش
غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن کردند
ملاخرباری در پیشی که تخت نشین خاور را فذره [illegible] می‌پرستند
زمین ادب بوسیده باز نمود که بهر املاشیره اگر در باطنی
غیبت حضرت میکنند لهذا در سینهٔ یان اخلاص شلاق آن
واجب القتل اتفاق نموده‌اند درین باب هرچه حکم شود
فرمودند کدام شلاق باین میرسد که از دست چوبداران خطوط
شعاعی بغور سیاه افتاده و در پای درس التفات ما نمیتوانند
سفید گشت. طلاخان بیک بعرض رسانید که تاکوهسار
قلیخان صاحبصوبهٔ الکهٔ معادن گشته منصبداران تعیناتی
آن سرزمین روز خوش ندیده‌اند و از دست تعدی او نقره سالار
و میرزا یاقوت و لعل بیک و سیماب قلی و فولاد آقا و آهن بیک
و قلعی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بر خاک نشسته‌اند.
از استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه‌بخش عالم
برافروخت که با وجود بُعد مسافت از حدت حرارت چشمهٔ
عرق از بیخ بغل کوهسار قلیخان روان شد و پیچ و تاب گردش

افتاده بزلزله و اهمه اعضایش از هم پاشید؛ چون وقت فیض بخش
سکنهٔ دار السلطنهٔ گیتی بود سوار پالکی لاجوردی شده بر فضای
پرتو التفات شش جهت را مزین ساختند؛ مسیح الزمان عیسی
عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سریر گرم و خشک است و هوای
پنجاب زیر زمین سرد و تر اگر سایهٔ سعادت پایهٔ آن نیر عالم‌آرا
از خاک بر دارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال خواهد شد؛
بنا بر صواب دید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افکن آنجا در
گشت؛ جاسوس زمانه بملک عنبر شب خبر رسانید که نور الدین
جهانگیر آفتاب به پنجاب تحت الارض انتقال نمود قابو یافته
با سپاه ظلمت از احمد نگر کنار سپهر بر ملک نور میان کرده
تاخت؛ خانخانان مریخ چون از این مقدمه آگاه شد با لشکر
انجم بمیدان جنگ شتافت ازبکی نب زبر دست خان
کف الخضیب و شیر مست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیک ثور
و آقا زیاده سر جوزا و کج رو بهادر سرطان و درنده بیگ
اسد و دانه دار بیگ سنبله و سرگردان آقای راس
و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ قطب با جمعی
از گرز برداران اختر صف کشیدند؛ و از یکطرف تیر انداز خان
قوس و برادر سلطان جدی و کشمکش قلی میزان
و گزنده بیگ عقرب و رسن بهادر دلو و دریا باز آقای
حوت و تنگ چشم قلی سها و ضعیف بهادر هلال و جمعیت بیگ
پروین و پریشان آقای بنات النعش با جمعی از
تیر اندازان شهاب استاده شدند؛ و خانخانان
مریخ با چندین هزار احدی و منصب داران انجم مدبای
علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدال انگیخت؛
هر چند با نواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر یافت؛
لاجرم بدست دلچه نظارات در یکطرفة العین بدربار معلی
خبر فرستاد که برین ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکل است؛
اگر عنان عزیمت گیتی پناه از لاهور الخطاط بر هند ارتفاع
معطوف گردد ممکن که به پشت گرمی حضرت فتحی روی نمود؛
برسیدن این خبر خسرو جهان فروز بر سمند اوج پیمائی سوار شده
و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه بران سمت
شتافت؛ همین که میل سفید صبح از روشنی دروازهٔ خاور بر آمد

ما تحت لوا...

ما تحت لوای جهانگیری بر برا نبود باختر زمین پرتو هیبت افکند
ملک عنبر شب زرد رنگ هراس افتاده بجانب دو لتاباد
تحت الافق منهزم گشت؛ و خانخانان مریخ سرخ روی
تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نگر مغرب تعاقب نمود
گشتی مخالف در میدان افق فرو دست بهم داد؛ و هر جانب
چشمه چشمه خون شفق روان گردید؛

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته | کم نیست تو هم ز جهانگیر آفتاب
تیر افگنان رای تو صد ره فگنده اند | پشت کمان نتر گرکش بر تیر آفتاب
در کشوری که تیغ خیالت علم شود | رو بید غلاف شرم ز شمشیر آفتاب
با آنکه میشود ز ره پرتو آب ... | نظم تو دست مایهٔ تسخیر آفتاب
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده ... | بر صفحه گو وجود چو تصویر آفتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بر کاغذ ... چون ... شام ... ایران و ... زمین ... رقم ...
... شهر سبا جهت ... سلیمان ... العنبر ...

ای آنکه ورق ز رزق چه صبح و چه شام | طراح وجود خلق چه خاص و چه عام
کاتب نبود جز تو خطا صید را | غیر از تو مصوری ندارد ارحام

لفظ قلمی که قطعه نویسان مقال بر مشق تازگی تقرر دانند؛ و معنی رقمی
که صورتگران خیال اندازهٔ رنگینی تحریر خوانند؛ از ستایش
خط طی سطر یابد اعتبار است در فرو زبان؛ و از نیایش
طراحی نقش طلا رافتی راست در ورق بیان؛ که بخامهٔ ابداعش
صفحهٔ طلاکاری مهر بخطوط شعاعی بر خورده؛ و بقلم اختراعش تختهٔ
لاجوردی سپهر بتصویر نجومی پی برده؛ بتحریر امرش فقرات
روان سیلاب در نامهٔ ابری کوه معلوم؛ و بتقریر حکمتش
کلمات آیات حباب در طومار آبی نهر مفهوم؛ از وصالی
قدرتش فرد سفید صبح پیوند مرقع فضای خاور؛ و از صحائف
حکمتش جلد سیاه شام چسبان جریدهٔ هوای باختر؛

تا معنی صبغة الله آمد بوجود | ترکیب شفق گرفت رنگی بنمود
بی منت نیل کاغذ گردون را | از قالب تقدیر بر آورد کبود

و صلوات گوناگون بر نادر العصر هنر رسالت که در اوایل
خرقهٔ شب برای درست شدن تصویر ابجی ز قطعهٔ ماه لیاره
ساخته؛ و تحیات رنگارنگ بر نادر الزمان صنعت امامت

کرد را در اخر جریدهٔ سعد بجهت صورت یافتن معنی نماز بکر دانیدن
رقعهٔ آفتاب پرداخته

خط یافته از خامهٔ تقدیر نظام	در روز ازل صحیفهٔ ایمانم
اوراق عقایدم بتوصیف امام	از هشت و چهار جزو کردید تمام

بعد بنگارش وصف پادشاهی برد و کزارش مدح دین پناهی
زیبد که از عکس تاجش یاقوت رنگی مهر بصورت وقوع آراسته
و از پرتو جوهرش زمردفامی سپهر بنقش وجود پیراسته سکندر
آینه ساز چهرهٔ بصفای تصویر جمشید قدح طراز کلمهٔ بکیفیت
تحریر منوچهر طرح خطهٔ استعداد نظام کیخسرو بهزاد چاکر یاقوت
غلام مجموعهٔ انواع نقش صاحبقرانی اول جریدهٔ سلطنت
عباس ثانی لازالت خطوط صحیفة اقباله و توالت نقوش
حدیقة اجلاله چون نشاندار عاجزی رقم معنی طغرای درمانده
قلم بتحریر جمیع کمالات آنحضرت موفق نمیتوانند بود بتسطیر بعضی
که مناسب مقام است بایدش اکتفا نمود

میکند وصف خوشنویسی شاه
تا بیابد نقطه‌ای کوینی راه

صاحبقران چون در باب قلم پایهٔ زبردستی خود را در اوج دیده
برای نشست حروف عالی رقم کرسی از زیر خط شعاعی مهر کشیده
نقطهٔ امتحان مدادش کعبه ایست در بطحای فرد مربع نشین
و از شهر مصر دواتش بدستیاری شرفای اصابع جامه کزین
واسطی نژاد خامه‌اش بر درازی عمر چه اخضر سان دل نگذارد
از چشمهٔ حروف نامه‌اش کوتاهی نکرده آبحیوان بر میدارد
در سر تراشی قلمش کزلک از پردهٔ آبشار لنگی بر کمر دریای انداز
رقمش صفحه از نقرهٔ سفیدار فرش کستر مدادش نور ابر کارخانهٔ
سیاهی سازی ریحان کاغذش نوطرح دکانچهٔ ورق پرداز
ارغوان لیقهٔ دوات انتخاب ابریشم سیه‌تاب سنبل قلم پاک کن
لب لباب منتخب سرخ باف کل بجهت کزلک سوسن دشنهٔ
الماس دوانیده برای مقط سبزه تراشهٔ زمرد رسانیده آبدار
از بلور صبح ارم بخشهٔ رسیدن طبق مهره از نیلم شام حرم تراشیده
دو دیدن ورق چون انامل او بخامه سیمین هلال پرداخته
دوات زرین خورشید از ادب خود را جمع ساخته اکر چشم یاقوت
بر دودمان خط نسخ او می افتاد از سوختگی آتش حسد چون شبه

تن بسیاری

تن بسیاری میداد معصفر کاتریهٔ آفتاب تا از لته شفق بچکیده
صباغ زمانه رنگ مناسب کاغذش در قالب نریده جایی که
قلم بتحریر خط غبار انگیخته است غبار خط از صافی رقم بر صفحه
ریخته است هوای فروردین نسیم رنگینی خامهٔ جلیش بهار خیز فضای
ورق از شمیم تازهٔ کلک خفیش نیسان بیز

رگ ابر بعالم فیض داده	بود نال که از کلکش فتاده
قلم در خانه دارد کر لآلی	کند بهر خط او جای خالی
برات ابر از کلک تر او	طناب برق بندد فتر او
تذرو از بال خود آبی دوات	که شاید باب مشق خوشنویسان
ز کلکش کند طوطی خیالی	شود هر سبزه اش بر تن نهالی
جسیم افتد چو کاغذ در دریی	ز کلک نازکش کرده حریری
بدشت صفحه اش رنگین غزاله	فشانده نافه بهر تخم لاله

شاه دین چون شعر پرداز
فوج معنی بطبع او نازد

بدستیاری مضامین بکر سخن را بر طاق بلندی نگداشت
که بانردبان صدپایهٔ فکر کسی دست رس بآن توانند داشت
طلای رونق تحریرش جلاکه خامه را خلخال اوبیاره کوهر صفای
تقریرش پردهٔ نامه را کردرو دکوشواره مرغان لفظ تر
چون از دریای طوفانی خیالش پریده است تر شدن بال و پر
خشک در هوای بستان مقالش ندیده است اوراق دیوانش
با افراد چرخ اکر تفاوتی خواهد بود غیر این نیست که اینها
همه سفید ند و آنها همه کبود از شیرینی سخنش چون قلم شکر
در طبق کاغذ ریخته نشستن مکسهای حروف رقم سفید نیش با
بسیاهی آمیخته هر بیتش منشور نامه ایست که چون قلم کردید
از نقطهٔ انتخاب بمهر قبول ارباب سخن رسیده بشنیدن
معانی تازه‌اش سامعهٔ خشک مغزان آبشار و بخواندن
الفاظ پخته‌اش ناطقهٔ خام حرفان آتشبار طبعش در زمین
قصیده بیاقوت رنگینی معنی پی برده و نطقش در بحر مثنوی
بشستن لغو بدستی لفظ بر خورده روانی غزال بر خط و خال
غزلش اکر بنظم ادا میکشت مدار سکهٔ نظم همیشه بر قایم
مقامی طفره میکذشت قلندر مشرب زبان چون در تکیهٔ
دهان پا کذاشته غیر از چار ترک رباعی او کسوتی بر سر نداشته

سمنش و پشت آسمان بر زمین نهاده است؛ مگر زمین شعر که آب بهار طرح سبزی داده است؛ طبیعتش در موزونیت پایه گزیده؛ که میزان ابیات شعر او باید سنجید طومار ابیات نازک بنیان؛ محضر طبایع پسندی دیوان در اشکوه بلندی مقالات؛ کان الماس تندی خیالات؛ آبداری الفاظ فصیح؛ دریای شور افکار ملیح؛

سخن را لیک گوناگون برآید / ازان فن دستیاری بیند
روان بیت ترش بی‌سعی ابر / برنگ مصرع موج از لب جو
زمین حرف او برپشت سبزه / بجه د طوطی الان یکمشت سبزه
بوجد نغمه‌اش در حق سرایی / ز دوش افکنده هر کربلایی
اگر یک مصرعش و بیت گم شد / ز تندی مصرع برقش دو نیم شد
ز اشعار بهار آمیز خامه / گلستان مینهد در جیب نامه
بهر صفحه آن دریا بیابی / دهد جولان ز مصرع تیر مایی

حرف تصویر سازی [illegible]
[illegible] کلک طوطی [illegible]

چون از هلال صدف آب جهت بستن قلم طراحی پیش گذاشته؛ سمور زور کرد آفتاب موی دم خورش را از زنگ بصدف او برداشته؛ اگر آن صورت ده کار جهان در نقاشخانهٔ رفعت بلعل می‌پرداخت؛ لعل شفق را رنگ ساز دوران بدستیاری مهر در تغار فلک میساخت؛ پیر گردون خاکستری لباس چرا در رنگ گل سرخ روی نتواند رسید؛ که در آتشگاه خاوری اساس بجهت نقاشی او سفیداب پز صبح گردید؛ روزی که بقصد زرنشان کردن اطراف قطعهٔ خط خویش قلم موی برداشته؛ خورشید ترک حلاکاری مشتق فلک داده طبقچهٔ طلای خود پیش او گذاشته؛ زال چرخ از آب لوگشتن لاجورد خود چسان کف بگشاید؛ که در سر لوح سازی او زمین تمیر لاجورد آسمانی میباید؛ آب و رنگ تصویرش اگر بر سبزی کاغذ کرده می‌پرداخت؛ تازگی آن کاغذ خاک انگشت را خاک فیروزه میساخت؛ تندری که در وقت طراحی نهال نگارش آن قلم بصدف در آرد؛ پیش از صورت یافتن پر و بال رنگ پرواز در روی هوا برآرد؛ کبک که از تحریک بهانه قلمش بکوه و دامن تصویر شتافته است؛ یک صحرا خنده را از فیض رقمش گرد نا نیم قهقههٔ خویش یافته است؛ تصویر سازان بهزاد کردار

در جیش او جه دکان استادی بچینند؛ بجهت رنگی داشتن از بن کار نقش خود را در شاگردی او می‌بندند؛ نقاشی که یکسر سوزن بجز به نمائی طرح او کف گشاده؛ نالش از بلند این فن چون کاغذ چربه در روغن باغ خانه بجس رقمش چون مجلس تصویر بر صفحه آراست؛ بزور قلمش تصویرهای نشسته توانند برخاست؛ اگر شبیه غلام مقولی بوعلی را کشیده؛ برنگ خواجه سرای حضور دانای خدمت گردیده؛

چو گیرد خامهٔ تصویر سازی / ز تصویر آیدش مغز طرازی
بتی را کز قلم پرواز کرده / تحسینش لب خود باز کرده
کشیده بر ورق چون شکل سروی / نشسته بر سر شاخش تذروی
چو ابری و سبوی فرد سازد / ز برقش خامه رنگ خویش بازد
کنه چون بر ورق طراحی گل / کشد بر گوش او صوتی ز بلبل
چو نقشی از شبیه خود کشیده / تماشش را رقم پرواز دیده

اگر کلکش سمندی می‌نگارد
عنانش را برفتن می‌سپارد

چون بحسب المجاز قنطرة الحقیقه از رنگ صورت بوی معنی توان شنید و از خط قطع حرف مقصود توان فهمید؛ بقصد دلالت نظارگیان غافل؛ و عزم هدایت تماشائیان جاهل؛ بترتیب صور زیبا تقیید نمود و تزیین خطوط عنا توجه فرمود؛

نشان خسرو دین که نور بخش قلم است / تحریر سیاه سرخ رخ چون قلم است
تا معنی کارنامه آید بنظر / صورت ده این قطع خوش رقم است

زهی خرقه که نگارش صفحاتش خط کهنه خوش نویسان ترکیب یافته منویست؛ وحبذا جریده که بآرایش رقعاتش صورت لاغر شبیه کشان رنگ شناخته فرهبیست؛ بتعریف سر لوحش کلمات از طلا و نقرهٔ صبح و مهر ملمع؛ و بتوصیف جدولش فقرات از لعل و زمرد شفق و سپهر مرصع؛ بگفتن حرف زرنشان نالقه هنرمند کیمیاگری؛ و بشنیدن نقل سیم افشان سامع کارگاه اکسیر پروری؛ از جوش آب و تاب حلکاری جلالی برین مجموعه نه دید؛ که نقرهٔ خام اوراقش با عرق طلای پخته نتوان دید؛ ذکر نقوش زرین قلمانش معرکه گشته گیری مقال؛ و فکر صور شیرین رقمانش هنگامهٔ لعبت بازی خیال؛ از معنی داری صور نقش نگاه صورت شناس بمعنی رنگ بست؛

در بهزاد

و از خوشخطی قطعه‌اش دیدهٔ قطعه‌پسند یکقلم خطوریست ❊ نخل رنگ تصویرش برگ تازه‌گی چرا بر نیارد ❊ از ابری حاشیه باران طراوت برمتن میبارد ❊ پیوند رقعاتش چون مسرایت وصل پرداخته ❊ مفردات مشقی یاقوت را مرکبات قطعه ساخته ❊ از تحرک حروف فسخش سطر ریحان همرقص سرو ❊ و از تلون خطوط ثلثش سراو طاوس همرنگ تذرو ❊ سیاه قلم کارمانی تا خط ملامیر علی را سوبر و دیده ❊ چون حروف چشمه‌دارش بزبان نگاه نستعلیق گو گردیده ❊ اگر تصویر از قطعه‌اش کرده میتوانست برداشت ❊ سوی خویش طرابی خط غبار یاقوت پسند نمیکند اشت ❊ بت خوش صورتیست که چون اهل معنی بوصالش رسیده‌اند ❊ در کنارش گرفته بمیان دلفریب او مقید گردیده‌اند در دشت بیاضش دهقان خامه تخم صورت یوسف کاشته ❊ و از هر طرفش صد خرمن خوشهٔ معنی زلیخا برداشته ❊ غیر ترنج طلا که بر جلد زرد و شی سکون ورزیده است ❊ خورشید تا با نوابر سپهر کبود بیحرکت که دیده است ❊ تا جهان تصویر را اختلاط رنگی چسبان نیفتاده جگری در عشرتخانهٔ وسق داده هم آغوشی نتوانستند داد ❊ هر صورتیکه از قلم بهزاد رنگ حیات یافته ❊ بی رهنمونی وصال باین قلم و آسوده گی شتافته ❊ کاو گنج تا بجای دیوار طلای جدولش درآمده ❊ چون نقره خنگ صبح از سیم شیر گردون برآمده ❊ فیل جادو که در دشت صفحهٔ مقابل کوب اژدراست ❊ از کوه پیکری پناه چندین هزار جانور است ❊ سیمرغ بسکه متوطن باغستان ورق گردید ❊ بزور رستم نال بکوه قاف نتوان کشید ❊ اگر مصور مانی رقمش رنگی از خط میداشت ❊ دو رتصویر بی نگارش این غزل نمیگذاشت ❊

معنی بنگه بود جدا ز دیدن تصویر | بر دهن چکد رنگ ز فهمیدن تصویر
زینگونه که مانی بنقش داده ایاغ | چون می نشود باعث غلطیدن تصویر
نامی الف قطعه چرا صورت نگیرد | کامد بورق طرح سرائیدن تصویر
کز دایرهٔ نون زنار قطعه ببرا بنگ | هنگامه شود گرم ز رقصیدن تصویر
در وصف قلم چون نکند قطعه سرائی | کاستاد پی نقش تراشیدن تصویر
کز خنده ز رخسار چیار نگ نیرد | در قطعه جدا بود ز خندیدن تصویر
چون خامه ز نقش قدمش قطعه تراشد | کز صفحه نبود جای خرامیدن تصویر
در فصل مستاد چه عجب گر نزاکت | بر گوش خورد دکه ز نیدن تصویر
ز نقش همه گر قطعه بود میسم ازدست | کافتم پی مشق نرنجیدن تصویر
شیرینی تصویر بجه تیست که طغرا | چون خامه زبان برد بلیسیدن تصویر

قطعه‌ها

قطعه‌های گوناگون که بنگارش رنگ نویسان زیب مرقع گردیده ❊ چه نها بوقلمون اگر کم رنگ بوده از آن بسیار برنگ رسیده ❊ زنگار که از رابطهٔ رنگ سپهر بکاغذ ارباب رقم دشمنی میداشت ❊ در این مطرح خطوط از روی مهر رنگ خصومت یکقلم باخود نگذاشت ❊ اگر مجموعهٔ لاله‌زار بر شکل شجره نسبت این مرقع را میسنود ❊ طرح چرخ در قالب خنگ ساطع تر و است ابری سازی او می‌بود ❊ کلک نقاش این خرقهٔ بی نظیر چون آبستن رنگ گردیده است ❊ بر خشت صفحه از شکم تحریر قیامتی بی آشوب زائیده است ❊ هندویی که در رفو دکجراتی صورت بتکده نشینی پذیرفته ❊ بتحریک خامهٔ سومناتی از شکل ناقوسش آواز شنفته ❊ لاله عذاران محفل تصویر اگر از لباس رنگ برانید ❊ بتن پیرهنی نزاکت تحریر چون بوی گل رنگ سنبل مدانید ❊ قطعهٔ سفینه‌اش نجرهٔ الماسیت از قصر زجاجی رقعات ❊ سرخط شنجرفیش مخرج یاقوتیست از کاخ سنگ‌ای صفحات ❊ خوش ترکیبان حروف مشق را اگر بقدر لیاقت خلعت میرسید ❊ تشریف قلم در خیاطخانهٔ دوات یک ابریشم نمیدید ❊ آفتابی که نقاش بر سر کوه تصویرش ساخته است ❊ چون ماه نخشب بر صحرای ورق پرتو انداخته است ❊ چون عکس این تازه اوراق گوناگون بچشم ذره‌بین چشم انطباع آب و رنگ بشکل قالب ابری برآید ❊ متن بصفایش بی نقاشی بهار در حاشیهٔ خاطر نگذشته ❊ و حاشیهٔ بلقایش وجه طاقی نیسان بمتن دل را منگشته ❊ آئینه که باستادی هنر عکس سازی مشهور آفاق است ❊ کینه تا گرد عکس نمای این گوناگون اوراق است ❊ باغبان این کاغذین گلشن چون بآبیاری پرداخته ❊ آب چشمهٔ آفتاب را در جویبار جدول روان ساخته ❊ بتی که در بند سیاه قلمی سر بفریب خلق برآورده ❊ طوطی خط را از فیض آئینهٔ روی خود بسخن درآورده ❊ آب گرد روی پریزاد گوهر اشک باریده است ❊ که آنکه بر این افراد به نکشش نگو نشانیده است ❊ لعل گوشوارهٔ حور از رشته آه بر لب دارد ❊ که مهر کش این اجزا نندیک تخته‌اش نمیگذارد ❊ در آب سازی باغش کلک نقاش روانی نیافت ❊ که ماهی تصویرش چون موج بهر سو نتواند شتافت ❊ نوخطان قطعه را از جدول طلا خلعت زرین در بر ❊ و خوش رویان صفحه را از سر سخن نقره کلاه سیمین بر سر ❊ حنای کاغذ خوش جدایش اگر بکف مطرب میرسید ❊ دست خویش را از صوت بسته نگار رنگ بست میدید ❊ و دنباقی رنگش بسکه در نظر شیرین نماگشته ❊ بیاض دیده در حلاوت از قند سفید گذشته ❊

اگر سایه ورق سبزتش بگل آفتاب برمیخورد ؛ رنگ زردش بخرمی
سنبل سیه بهاری میبرد ؛ و رق جریده نسرین اگر با فردش بلی
میداشت ؛ نقاش گلستان بی افشان طلایش نمیگذاشت ؛
مرغی کر طراح جمنش بر درخت تصویر نشانیده ؛ ببال شوخی رنگ
خویش را با آب ودانه رسانیده ؛ تا جویبار فردوس برنگ جدول
متن او طرح نگشت ؛ میر لوای آن بیقلم بحاشیه خاطر رضوان نگذشت
دو صفحه سرلوحش اگرچه صاحب یک شکل مربع بود ؛ لیکن صد در صد
زمین گل و برگ را تسخیر نمود ؛ بشوق ابجدش طفل غنچه در گهواره
شاخ زبان گشا ؛ بذوق سرخطش کودک شبنم در کنار
برگ مشق نما ؛

قطعه‌های زمین این بستان	گشته رنگین ز نوخطان حروف
بر قلم فرض شد ثنا سازی	تا نخوانند خالیش ز وقوف

ا اگر صد سال عمر کند قامت راستش چون مدباب کی بخواهد پیر
ب اگر هزار مخطط شود خال زیر لبش چون زیر فصل نکو نخواهد
نهفت ت را از یک بوسه ربائی قلم دو کره بر جبین شرم
پیدا ث را از دو نیاز پاشی رقم سه عقده بر پیشانی حجاب پیدا
ج گر از کلک قسمت یک ابرو یافته ؛ چار ابرویش چگونه توان
خواند ح کر از سرنوشت خال سیاه رو تافته ؛ پهلوی خ چه چشم
توانش نشاند ؛ د اگر کمان سیه توز خویش چله می بست ؛ تیر غمزه اش
از پولاد سفید میجست ذ چو کمان زلف خود برکوی خال انداخته
از هوائی شدنش بتصرف نپرداخته ر اگر تیغ دودم را در قبضه
میدید ؛ از خونریزی عشاق یکدم دست نکشید ز موی
سر خود را فرنگیانه جمع نمود ؛ و از بیم پریشانی دل بجز یک
صبا نگشود س از نهایت خنده بوئی جای لب خویش را
بدندان سپرده ش از غایت گریه ناکی قطرات اشک خود را
تاج سر شمرده ص را اگرچه سفیدی از چشم می بارد ؛ سیاه دام
هرگز بنظر در نمی آرد ض را از خال پشت چشم چینی رو نداد ؛
که نرگس بنگ بچشم او تواند افتاد ط اگر درازی مژگان خویش را
میدید ؛ طعن کوتاهی مژگان بکوتش سبزه میکشید ظ بشوخی
نگاه چون فتنه انگیخته ؛ مردمک از چشمخانه اش بیرون گریخته ؛
غنچه دهن ع ببینم شکفتگی تمام اجزا لطافت گشت ؛ و گل
لب غ بشوق همزبانی از فراهم آمدن گذشت ف بسکه از سینه

بر لب

بدبخت غلطیه ؛ سویش بجانب دیگر نتواند گردید ق چنان بحلقه
گیسوی سیاه در آمد ؛ که تن سفیدش از لباس بیداری خویش بر آمد
ک اگر بجنس سلوک نمی پرداخت ؛ افتادگی را با سرکشی ضم نمیساخت
ل و درین بزمگاه جای نشستن ندیده ؛ چون شمع ایستاده
پا بدامن کشیده م اگر قامت بر قاصی می افراخت ن دایره
بی جلاجل خود را میسواخت و رنیده باکر سر بزرگ میبود ه تمکین
نژاد چشم شوخ نمیکشود لا از طرب پا بسر پا انداخته ی خود را
از ادب پیش او جمع ساخته ؛ از تازگی حروف مفردات ؛
جای خشک خیابانش نهر جدول ؛ و از روشنی الفاظ مرکبات
مقام تاریک بندیدن رقم این غزل ؛

خط قطعه اش بسکه خوانا شده	بخوانندن لب صورتش وا شده
ز آیینه کاغذش گل جبین	که عکس چمن را پذیرا شده
باراییش این بهاری کتاب	خزان رنگ بپای گلها شده
ز سوسن صبا یافته لاجورد	بجدول کشی چون مهیا شده
نسیم چمن بهر سر لوح او	طلا کوب گلهای رعنا شده
بوصالیش باد چون رسته دست	کتاب ریاحین مجزا شده
بدوری که بجلدش آید بکف	دو صد فرد سنبل مثنا شده

ز گلریزی وصف او این غزل
طربنامه کلک طغرا شده

تماشای کاغذ نگار نگش دیده را سامان بهار سازی ؛
و بنظاره ابری گوناگونش مردمک را اسباب خیال
طرازی ؛ نسیم از جانب صورتها چمن چمن آب و رنگ
بر قطعه‌ها ریخته ؛ و صبا از طرف قطعه‌ها گلشن گلشن خط و خال
بصورتها آمیخته ؛ در دیده عقل شهر سبزیست ابری بنیاد ؛
و در چشم خرد ملک خرمیست بعکس آباد ؛ صبح بیاضش
از آفتاب روشنی نقطه در غایت صفا ؛ و شام سوادش
از شفق رنگینی معنی در نهایت لقا ؛ بازار صنعتش بزر نقد
نقاشی طلا آگین بسته ؛ و در دکان رقعاتش سواد
و مخطط صورت و قطعه نشسته ؛ فی فی اقالیم سبعه ایست
کاغذین بنا ؛ و عمارات رقومش معماری قلم خوشش فضا ؛ بر فرنگ
شهریست ایمن از فترات ؛ و هر جدولش نهریست لبریز آب حیات
جوی بینا السطورش سیاه بفرهادی قلم صفا انگیز ؛ و شیر سفیده

کامندش بشیرینی رقم شکر آمیز • ودر بیت خانهٔ حرفش لیلی مضمون عشوناک • ودر دم منکوه سطرش مجنون خیال سینه چاک • خوبان تصویر را بسکه معنی اتحاد بهم رسید • زلف هر یک بی نسیم بطرهٔ دیگری تواند پیچید • بهشتیت لمعات اوراقش از حد وحصر زیاده • وحور وغلمان تصویرهایش پرخط وخال افتاده • قصرهای ابیات از جواهر خیال رنگین مرصع • ودر جنان فقرات از زواهر مقال تازه ملمع • آب تسنیم روانی در جویبار تشبیه موج خیز • وشراب کوثر آبانی در حوض استعاره نشأ ریز • بیاضی که بسلک این مجموعهٔ نقش ونگار درآید ورق ساده اش در معنی بصورت عروس بهار برآید • تمکین حسن مانع رنگین لباسان تصویر گشت • والا عمرشان بخرام چمن صفحات میگذشت • بدین رنگ کسی خوبان مرکف دربر نکشیده • وباین حسن احدی بتان مخطط در آغوش ندیده • قطعهایش اسناد جادوگری خطاطان • وصورتهایش گواهان فسونسازی نقاشان • واز عکس گون گون رقعاتش هوای چارحد گوناگون • واز پرتو رنگ صفحاتش فضای نشئش جنت بوقلمون • بتاج زرین سر لوح خسرو ملک معنیش توان خواند • وبکمر مرصع جدول بر تخت زر در جلدش توان نشاند • از گرفتن کنارش طرح بال تذرو در مشت واز نمودن میانش نقش دم طاوس در انگشت • بمشابهت ترنج جلدش نارنج آفتاب رونق پذیر • وبمناسبت منجر غلافش خارای فلک آفاق گیر • از تعریف طولش سخن را عرض بی نهایت • واز توصیف عرضش بیان را طول بی غایت •

این خرقه محیطی بود افشان کرش	خورشید همیشه مرتفع لوح زرش
زینگونه که آسمان ورق یافت بزر	کر بسملهٔ هلال باشد بسرش
تا حاشیه در پهلوی متن آبستند	تا قطعه وتصویر پذیر دپیوند
این تازه مرقعی سراپا زینت	از چشم بد کسان ببیناد گزند

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه که پادشاه کلا [illegible]	طغرا نشان خسرو [illegible]
چون گشت مدین جمع خیالات نجیب	موسوم بجمع الغرائب گردید

چه نوید از وسعت دریاچه کنم • که با محیطش اگر بسنجی نکویی کنم • قانون روشیست بتار تر صدای موج بساز جوش وخروش کرده • وکوه مطربانه در کنار خویش بمضراب نسیمش بنوازش درآورده • گرداب را تا چشم بروی افتاده از رقص ننشسته • وحباب روزی که پای در بحر هستی نهاده عهد سربازی با هوای او بسته • از چشم ماهیان همیشه در میان آبش چراغان • واز صدف در کنارش صد هزار دامن صبح نمایان • نحو آصفان نقشها بر آب زده اند • تا سر از پا یابش برآورده اند • شناوران دست ها از جان شسته اند • تا بسر خانهٔ حبابش پیوسته اند • اگر شور بختی با تلخیش در آمد در نظرها شیرین نماید • هر که دم را غنیمت شمرده • دمی ازین آب خورده

دم آتشش که دل حبست آبا زا	یکی از اسباب شیر بیند خوابرا
کند هر کس تماشای زلالش	ز سردی لرزه افتد بر شالش
نیستان که آتش با حریفیت	اصول نغمه نایش خفیفست
ز آتش تیغ چو بین گر شود تر	زند از موج بر تارش دم زخم
شود روشن چراغ از نور آتش	بود چشم بینایان حبابش
کم را آب او رشک ارم کرد	بطغیان گل وسنبل عالم گرد
هوا از عکس گلها سرخ و زرد است	دل کشمیر ز رشکش بکرد است
بجوش گل کم بیش از حبابست	زمینش سبز تر از آسمانست
لطافت چون بنزش خورده غوطه	رساند آبشار از پرده خوطه
صفا چون رخ بآب نهر شوید	زخشت طاق پل آئینه جوید

در تحقیق حال ... از الفاظ معنی ... صورت ... نقش ... از موج ... طرح ... آبشار خواهد شست

شعبه گزینان که طالع همایون زاینستر خویش ساخته درین اوجگاه طرب مقام پذیرفته اند • چنگ بلند صدای مطرب گردون را بقانون نشناخته از راه صوت نغمهٔ پل این رود گفته اند • تارهای آبی کوچک وبزرگ این چنگ هر گاه تر صدای نغمهٔ زیر و بم گشته • دایره دایره آوازهٔ زنگنی آهنگ بغبغت پردهٔ طربرای چرخ گذشته • بربط سحاب که تارش از رشتهٔ بارانست چون بمقام دلکشی این چنگ درآید • اگر از تری نغمه شعبه ریز طوفانست بطریق ساز شکسته

خشک بنه صوت برآید ؛ نی کهکشان اگرچه با ارغنون سپهر سالها
کوک میتواند گشت ؛ کوک نمودن او باین ساز در خیال نوازنده اش
نمیتواند گذشت ؛ خوشخوان رعد هر چند در مقام دمکشی آهنگ زود
سعی گردیده ؛ صدای بم او بصوت زیر این چنگ از بیصداری
نشکوه نرسیده ؛ قانون بحر که از تار موج شور تر صدائی بمقامات
انداخته ؛ از کوک نگشتن باین در اصول ثقیل خویش را خفیف
ساخته ؛ چون قوالان این چنگ را از مغلوب سازی در دل
میخوانند ؛ ترانهٔ وصفش اگر بنام پل آهنگ پذیرد
خارج نمیدانند ؛

سر از چرخ مدور با ازین پل	قدی بیرون ز حد تنها ازین پل
بوقت پایه سازی همچو عیسی	رسیده بر فلک بنا ازین پل
اگر تا آسمان در زیر سنگست	کف خاکی بود صحرا ازین پل
بطاق موج طاقش را چه نسبت	که باشد چشمهٔ دریا ازین پل
چو ناوک کهکشان پر مینماید	فضای گنبد مینا ازین پل
بود زینبده چون گردش نگردد	در ادراک از زمان پیدا ازین پل
برای چرخ چون بیجا نماند	گر شد در نه بیابان جا ازین پل
بچندین چشم کار از بسکه شد راست	رود آسوده نابینا ازین پل
نماند یکقلم برجا نشانی	بآب کریه طغرا ازین پل

باغش را که آسمان ارم بدریوزهٔ زمین او قانع است
اگر بسیار تعریف نتوان کرد الی راچه باغ است

از موج خیزی گلهای الوانش طفل غنچه کمر بتشناوری بسته و از بلند آوازهٔ [illegible]
نغمهٔ مرغانش مخمل سبزه از خواب راحت جسته ؛ هندو زعفران
سوسن انگشت نمای قشقهٔ زنگ بسته ؛ فرنگی دهقان نیلوفر
بتواضع یکدگر کلاه در دست ؛ باعجاز نگاری هوا چراغ لاله بی سوزش
فتیله بروشنی پیوسته ؛ و بسحرنگاری صبا نقش جمعیت حسن گل و آغوش
پریشانی نشسته ؛ بتاثیر تربیت گلشن غنچهٔ محجوب بگل برهنه گو
در زبان درازی ؛ و باقتضای صفای چمن چشم نرگس سنبل کنار جو
در پاکبازی ؛ سحابی که بسا بیابانی کوهسارش علم نگشته خود را
بهوا شمارد ؛ و آبی که بر پای بوس اشجارش دست نیافته
خویش را بمژه انگارد ؛ نارگیل خشن پوش با ترک لذت
از بیم محرومی این چاشنیکده در رضا باخته ؛ و انبهٔ خضر لباس
بجهت این مکان شیرین اساس با ترش روئی روزه ساخته ؛

کیلهٔ جلال

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

دم آهنگش چو چون شد نی انبان — بزرگ آید صدا بر گوش سنجان
چغانه کز طفل شیرخوار است — مقام کوچکش ایجاد کار است
اگر از کاغذ باد است چنگش — رهاوی را نماید ساز رنگش
نگردد تا نوا سنجی مکرر — بود در سپهر مقامش ساز دیگر
چو در دستش ز مهر و ماه تال است — فلک هنگامهٔ رقص هلال است

بکار نقش سازی چون زند چنگ
ز نقش او بود نه پرده در رنگ

تصنیف کم آوازه‌اش در مقام قدرت نمائی عالم امکان است؛ کز ابر کاری در اوج و حضیضش نقرات حوادث بی پایان است؛ بشتهٔ بلند بیت المعمور را در سرخانهٔ آسمان بکار برده؛ و بتهٔ پست بیت المقدس را در میانخانهٔ زمین نواخته شمرده؛ اگر بمضراب مصلحت از ساز موعود باز کوی قیامت نواختی؛ بند کرد و کوچک بزمگاه وجود آهنگ مقام عدم شناختی؛ همایون طالعی که در بزم الست بشیر و حکم او شنید؛ در بزم حشر از دایرهٔ نجات خارج نخواهد گردید؛

چو صور حشر گردد پای بستش — دف گردون شود پاره ز دستش
بود تا از دف او رقص پیرای — سبک خیزی کند کوه گرانپای
ز سازش بسته در صحرای کانی — اصول رقص خود سازد روانی
شتر غو انصرافش چون بود بیش — توان زاهنگ او دیدن ره خویش
ز میزان حساب ار یافت جنتر — تبار عدل مضرابش کشد سر
چو نای از نامهٔ اعمال گردد — صفیرش نغمهٔ رحمت پذیرد
گر از کوثر بود در چنگ رودش — صلای تشنگان باشد سرودش
چو با آهنگ عفوش کار باشد — صف عاصیش موسیقار باشد

ازین رو حور بر صوتش تتار است
که نقش جنتش بسته نگار است

سرود فهم تحقیق کونین را دو کدوی جنتر عظمتش خوانند؛ و اصول پای تدقیق ثقلین را دو پهلوی مندل حشمتش دانند؛ زخمه‌اش در حصار بربط چرخ دوار از بروج دوازده مقام نموده؛ و نغمه‌اش در اوتار غیچک لیل و نهار از ساعات بیست و چهار شعبه فزوده؛ بسازش تا قانون فلک از صور هر صوده بجل و هشت گوشه پی برد؛ و بنوازش او دایرهٔ افق از جهات سته شش آوازه برخورد؛ تا مضراب هلال بر چنگ هفت پردهٔ چرخ نه انگیخت؛ از نهانهای

سال دوازده نقش بتارش نیا میخت؛

چگان بجز اصول از زخمهٔ او — زمانه غرق رقص از نغمهٔ او
زند چون نو بهاران زخمه بر تار — برقص از لاله خیزد چمن زار
کز از موج هوا گیرد کمانچه — ز صوت او شفق ریزد ز نواچه
نی چندین نیستان ز ابر یکبار — نوازد باد هم با دطرب زار
بود از غیچک خوش صوت کم ده — دیا چرخ را استاد زیتون
بنات النعش کاخ آبنوسی — ز سازش دیده ماتم را عروسی
اگر چینی نوازد از مه عید — ز نور روزش لبالب پیاله دید
کند چون ساز بشیر نوازی — مقام صوت او گردد حجازی

نوازش گر نماید مرتضی را
حسینی آورد بر لب صدا را

و یک حصار جواهر نغمات مدوف؛ نثار این دو قوال حق سرود؛ که چون در بزم کوکبهٔ اعجاز سرائی بدایره نوازی پرداخته اند؛ دف خورشید را از انگشت راجع نمائی هر دو بیک اصول نواخته اند؛

شاه عجم اند این دو سلطان عرب — یا بد ز مقامشان نوا شام و حلب
برگوشهٔ ساز بزمشان مطرب چرخ — یک پرده زده زهره بلبت و یک پرده ز شب

اما بعد نغمه سنجان طربکدهٔ وجود؛ این صوت را شنیده خواهند بود که طالب سازندهٔ قدیم؛ یعنی فیثاغورس حکیم؛ بقانون ریاضت از صدای بربط چرخ فن موسیقی را که شعبه‌ایست از اصول ریاضی بچنگ در آورده؛ و بنوای دریافتن این علم همایون در دایرهٔ حکمای اصل و فرع آوازهٔ اوج داری کمال بر آورده؛ چون بشعبهٔ نظرات مقام گزینان عالم بالا گوشه گیران عالم پائین نغمهٔ تربیت می پذیرند؛ لاجرم عرب و عجم بزم سفلی با آهنگ بزرگ و کوچک بزم علوی در نغمات هم وزنند؛ قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده؛ و دلیلیست بر حجت این قول چه تسبیح نغمه ایست که اشیا بزبان توحید میسرایند؛ و سبحان با مقتضای مقام خفی و جلی مینمایند؛ چون زبان تر و خشک بی نغمهٔ توحید نتوانند بود؛ این صوت را گوش زد سالکان بر و بحر توان نمود؛

تر و دانای ترنم شو در بانغمه است — ناله گانهم بود در کوه و صحرا نغمه است
نغمهٔ وحدت اگر خواهی بگوش دل شنو — گرنه این کاخ عشرت تا ببالا نغمه است

سال دوازده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با سرد پستی کوک ساخته ام و بتشا کلت دایره کمند وحدت را
بر دور پوست تخت انداخته تا سرم با کدوی خنتر دمساز نشود
مغز دار نشاط نخواهد گردید و تا کلم با دسته طنبور هم آواز
نگردد بنقش انبساط نخواهد رسید سمند عربی طبع من
چون شتر غو پای بند مقام راک و رنگ و فارسی عجمی نظم
چون نی انبان هوادار مکان تال و مردنگ بطریق
چنگ در فکر نغمه سری خم نکرده ام که راست توان کرد
و بهیچ عود در ذکر نغمه آهنگ نگرفته ام که نفس توان بر آورد
چون نی استخوان خود را بجهت بر کردن فغان خالی ساخته ام
و چون دف پوست خود را برای فریبی خروش بلاغری
انداخته اگر کاسه بربط کشکول فقر نشود غذای شوق
نتوانم یافت و گر بند طنبور بکمند وحدت نگردد بشکار ذوق
نتوانم شتافت چون تیر کانچه برای نشانداری زخمه از
چله خانه بر آمده ام و چون بند ارغنون بجهت قایمکاری نغمه گرد
صندوق صورت در آمده چه میشه که سازنده تن مرا چون خنتر
بدو کدوی سر مینواخت تا بقانون او طبع نصف هر یک را
در هوای نغمه هندی میساخت در مقام شوق اگر تال
دست بهم نزند طایر نغم چگونه برهد و در هنگام ذوق اگر
مندل تن نشورند مرغ الم چگونه بپرد چون طنبور هر چند تم
بزیر و بم نغمه خود را متعلق داشته و چون رباب هر عضو
بدنم بر پشت و بلند زخمه خویش را مقید گذاشته از جوش
نغمات چون شیخ عراقی شور در سرم افتاده و از خروش
نقرات چون عطار نیشابوری وجدم دست داده تا بحسب مقام
این نظم را اقوال بزبان دارد مرا بی شعبه سماع در گوشه
تکیه میکند اند

با آهنگ نی و طنبور میرقص	اگر مستی و گر مخمور میرقص
نباشی چون بساز وصل نزدیک	بیاد نغمه اش از دور میرقص
صدا از چنگ جوش زند که را	زشوق آن صنم در کور میرقص
مخور چون شانه زلفش غم روز	پریشان در شب دیجور میرقص
سماع اهل دل صد شعبه دارد	که میگوید بیک دستور میرقص
اگر خواهی اصول سرفرازی	بپای دار چون منصور میرقص
نیابی ساز اگر در مسلک عشق	ز آواز دم سیاطور میرقص

بساط جنت افتاده ست طغرا
بغلمان جوش زن با حور میرقص

خرقه ام از سماع چون تار دان پیش روی طنبور افتاده؛ کلاهم از وجد چون نصف کدو پس پشت جنتر استاده؛ سبحه ام بر رشته چنگ دانه صحبت میشمارد؛ سجاده ام بر پرده عود مهر الفت میگذارد؛ عصایم چون دسته رباب نواخت پست و بلند زخمه سروده ایم چون تار بر ابط کوک زیر و بم نغمه؛ مسواکم آهنگ دار اختلاط مضراب قانون؛ شانه ام مقام گزین ارتباط نهای ارغنون؛ از دمسازی بین کلاهم سربلند تازکی نوا؛ از همآوازی تال قبایم تنومند رنگینی صدا؛ چون طنبور دستم سر زبان بخانه فریاد گذاشته؛ چون جنتر سرم بجای مغز فغان در کدو نگاشته؛ پوست تخته ام چون دف در قید بخروش در آمدن؛ سر دستیم چون نی در بند از سکوت بر آمدن؛ کشکولم چون کاسه غیچک لبریز مایه سرود؛ سینیم چون مشک نی انبان سرشار آب رود؛ اگر چینی نوازان خطا با دوران بهند رسانند؛ از حیرت مطربان چون کاسه دهقان بازماندی؛ چنین که مو بموی این بتان بنغمه سازی پرداخت؛ شانه زلف خود را چون موسیقار تواند نواخت؛ پرکاری صوت جنتر دست طنبور تر کارنا بر چوب بسته؛ و در بستی صدای مندل دکان دف عربانا بر شکسته؛ بنشاط آوری سرود و انبساط بخشی نغمه؛ و بشوق فزائی مضراب و ذوق پیمائی زخمه؛ برنگینی قول و ترکیب و نقاشی پرده ساز و بنازکی عمل و تصنیف و کلکاری تار آواز؛ به تنگی گریبان جلاجل و فراخی دامان دایره؛ و به پستی قد موسیقار و بلندی قامت طنبوره؛ بلاغری تن نای و فربهی بدن عود؛ و بخشکی پوست غیچک و تری استخوان رود؛ بزیاده سری بین و کم دستی رباب؛ و بر بیدهنی تار دان و زبان آوری مضراب؛ بسیر و تمیز نغمات و سازش راگ و رنگ؛ و بثقیل و خفیف اصول و نوازش تال و مردنگ؛ که در جنب نغمه سرایان هند؛ و در سلک ترانه سازان سند؛ نه بسته نگار خوانان عرب را نمود لیست؛ و نه تنها ز دانایان

همه را وجودی؛ حافظان بقانون سرود پرداخته که در رباب قطعه سازی نقش و صوت بی نظیرند؛ باید از دایره تخته مشق ساخته بقانونی و سیاهی عود از نیها سر خط نغمه گیرند؛ اگرانمقام راگ و رنگ نغمه سرایان عراق تواند شتافت؛ از حسن صوت تال و مردنگ خود را در سلک عشاق خواهند یافت؛ چون اکثر ترانه قوالان هند طرف حقیقت میدارد؛ صوفی این ملک استماع آنرا از جنگ هوس نمیگذارد؛ شیخ نظام دهلوی که خسرو یکی از ترانه سازان او بوده؛ بجای ذکر در خانقاه بقوالان سرود خوانی میفرموده؛ گل نغمه که بی نسیم چمن حقیقت بر شاخ آواز شکفت؛ شمیم آنرا بقانونی طریقت ساز کار نتوان گفت؛ راغب ساز تهلیل خوانی؛ و مایل آواز تسبیح گردانی؛ شعبه پسند زمزمه صلاح؛ و گوشه خرسند نغمه فلاح؛ مقام فهم صوت عارفانه؛ و اصول یاب نقش صوفیانه آواز شنو دف آسمان؛ و آهنگ شناس نی کهکشان؛ ترانه ساز اقبال طریقت؛ و نغمه طراز اجلال حقیقت؛ نواریسان عراق و خراسان شاه عباس حسینی صاحبقران؛ اگر این سرود را بگوش همایون میشنیدند؛ مطربان هند را بزیر سکه اصفهان میکشیدند؛

آید بچرخ پیاله صهبا ازین سرود	مستی فتد بگردن مینا ازین سرود
ساقی حیات رعشه جام زاهد زند بجنگ	افسونگر است مطرب عنقا ازین سرود
رنجور بینوائی بزم نشاط را	لقمان بیار گردد مداوا ازین سرود
کی چون کف شراب بیا بیند قدوم دهند	هر جا که نشاط رفت ببالا ازین سرود
رود مغنیان که بموج آشنا نبود	طوفان پذیر گشت چو دریا ازین سرود
نقاش صوت چون نگشاید دکان چنان	گل میکشد به پرده خارا ازین سرود
ساز سفر نهند کر آید بچنگ ما	خواهیم تحفه برد بهر جا ازین سرود
چون آیه کز قلم زبر و زیر میشود	زیر و زبر شود دل اعدا ازین سرود

از صوت نی نداد دم بلای رو و دست
وجدی که دست داد بطنبورا ازین سرود

پرده منقش افلاک چون لوح طفل هوائی رنگی از نقش نداشت؛ هندی نقش ساز راگ تعلیم اوج سرائی تقش دران نگاشت؛ اصول شناسان که بهر سازی در مقام خویش دار رسیده اند؛ آواز بال هندیرا با آواز دایره چرخ کوک دیده اند؛ اگر حافظ صابر قانی بسیر

و بمسیر نغمهٔ هندی می پرداخت ؛ در سرود خانهٔ عراق خوبیت با چون
نی انبان قربه میساخت ؛ وگر استاد زیتو بنداز نقش مطرب سند
چرب دست میداد ؛ در مقام رنگینی صدا نان سرودش یکقلم پروین
می افتاد ؛ باربد از ناسازی دوران بقول راگ خوانان راه
نیافت ؛ و نکیسا از مخالفت زمان بعمل گیت سرایان نیارد
شتافت ؛ نغمهٔ دُرید کلیت خانه زاد غنچه دهان سرو قامتان
هند ؛ و صوت بشنید سنبلیت سایه پرور شاخچهٔ زبان
شمشاد قدان سند ؛ اگر زهرهٔ چنگی از قانون سرود بنوازی
وقوفی میداشت ؛ در بزم سماوی بعوض چنگ رباب هندی
بکنار خود میگذاشت ؛ حافظ جلاجل اگر بانمقام راگ و رنگ
خوانی میرسید ؛ بلبله که بر دایرهٔ ادمی نشست رباز مطرب
میدید ؛ مطرب هند اگر چون مغنی غلط بظرف نوازی می پرداخت ؛
نغمات کاسهٔ چینی را اکاسهٔ سفالی مینواخت ؛ مولود خوان
حجاز اگر نقلی از مولود خوان هندی میشنید ؛ چون عجم در نثر عرب
خویش را خارج آهنگ فصاحت میدید ؛ دف نواز ایران
صدای دهلک هند را در هیچ دور نشنفت ؛ وگرنه دو صد ضرب
ماتین را در جنب اصول او چار ضرب میگفت ؛ ترکیب خوان دهلی
اگر فتوی کار صوتش باین نقش خواهد بود ؛ مسجع ساز قزوین
بقول او در هر مقام عمل تواند نمود ؛ خاک پای رقاص هند
با آب بحر اصول عقد اخوت بسته ؛ و باد دست قوال سند
با آتش مقام نغمه دیکی نشسته ؛ اگر از سبز رکن اصول فاخته
ضرب سماعی سرو میکردید ؛ با وجود ریشهٔ ثقیل بشاخ و برگ
رقاصی خفیف میرسید ؛ حافظ ادوار که بر هفده بحر اصول پایهٔ
دیگر افزوده ؛ شوخ کرناتک در مقام حرکات رقص با وی ساهی
نموده ؛ اگر خنجری نواز جهت بفعل آوردن اصول کف میگشاید ؛
بهر سر انگشت او مصدر چندین لک سختکی ضرب مینماید ؛ مطرب
هندی اگر جهت نقش عراق اصول ترکی ضرب نواخته ؛ بیات
مخالف شکن را در مقام ضرب الفتح برقص انداخته ؛ از بی نهایتی
نغمه مطربان مقام سرود شمار نمی پذیرد ؛ و از بی غایتی حرکت
رقاصان بحر اصول تعداد نمیگیرد ؛ آوازهٔ عراق خوانی هندیان
بنهاوند و صفاهان رسیده ؛ و غلغلهٔ حجاز دانی سندیان
بزابل و نشابور پیچیده ؛ جمعی که بصحت قول در درگاه هند و سند

بلند آوازه

بلند آوازه اند ؛ و چون سه گاه چهارگاه از پنجگاه نوبت جهانگیر قانون
باین ترانه مترنم اند که شهر ساز همایون نژاد ؛ بانی حصار اکبرآباد
شبی بقانون خسروان در مقام خرم انجمنی آراست ؛ و بزرگ و کوچک
مطربان شعبهٔ چمن صوت خوانی پیراست ؛ بشوق آواز راگ و رنگ
عود نواز ناهید تن بتوبطی داد ؛ و بذوق اصول تال و مردنگ
دایره دست خورشید دل برقاصی نهاد ؛ ناگاه از گوشهٔ آن
تصنیف زار نسیم سرخانه و زمین بذیرفت ؛ و شمعی که رشتهٔ آن
تار ساز کوک بود با زکوی شعاع سر نهفت ؛ خسرو فکار شناس
بیکی از عمل سرایان خوش صوت اشاره نمود ؛ که توانی جهت
روشن سازی این شمع بینوای پرتو نقشی سرود ؛ مطرب شاخ خوان
گردیده با آهنگ نقش سرائی پرداخت ؛ و شمع را بنوازش انبان
چون بطه روغن زده روشن ساخت ؛ از ترنم این قول سمع فرا
همه کس تواند فهمید ؛ که مرده بنفس هندی نغمه سرا زنده تواند گردید
جویای نغمه درین بحر و بر اگر بهزار شتافته ؛ از نواخت بودن
خشک و تر یک صوت خارج نیافته ؛

جائزهٔ هدی طلب کاروان هند … نشنیده غیر نکلا از ساربان هند
چون نا پردهٔ حصار ز بسیاری … باشد مقام نغمه کنار و میان هند
بحر اصول انبودنات انتظار … استاده انعیده شود آب روان هند
از نبشنگر بساز ملاقات یک نسیم … صد نقش تانه میشنود باغبان هند
هندی بگوی تا ز لبت گل کند سرود … کامد سرود غنچه دو برگش زبان هند
از پرده خارج است پریشانی دماغ … هر جا که مجمعی بود از مطربان هند
خوش میکند اگر شنود خسرو عراق … صوت حیات را ز لب بلبلان هند

بی بهره اش ز رغبت قوالان خوانده یکقلم
طوطی انشان نیافت کما زراک خوان هند

فرق میان سرود هندستانی و سرود ایرانی بسه چیز است اول
در سرود هندستانی حرف از زبان زن است بمرد ؛ و در سرود
ایرانی حرف از زبان مرد است بزن ؛ بنابرین قول اینها زنانه
خواهد بود و سرود آنها مردانه هر که نقش این اغراض را در بزم هند
میخوانند ؛ ترانه جواب او در سرا پرده غیب میماند ؛ دوم مطرب
هندستان بقانون فن موسیقی عمل مینماید ؛ و هر نغمه را در وقتی
که بآن هم شعبهٔ اثر است میسراید ؛ بخلاف مغنی ایران که در محفل
سرود مشرب ساز دارد ؛ و نغمه را جهت نواخت شدن بوقتی

هرگز معطل نگذارند ؛ اگر مطرب حکیمانه تناسب نغمه و ساعت را تواند یافت
از وقت شناسی نغمه بمقام علاج مریض تواند شتافت ؛ سیوم قوال
هندوستان بی دلکشی سه چهار مطرب سرود نمیخوانند ؛ و صوت شان
چون صدای آمین در مقام دعا فرض میدانند ؛ حافظ ایران
وقت خواندن کی دف را دلکش خود میسازد ؛ و ازین دم با آتش فروزنده
کوره نغمه سرائی می پردازد ؛ چون صدای باهم خواندن کیفیت
بذکر صوفیان ؛ نزد گوشه گیران صدا مثل شعبه ایست از مقام عراقی
بسکه آواز قوالان بدایه موافقت هم در می آید ؛ سامع این گمان
که از حنجره همه یک صدا بر می آید ؛ هر ساز مطربان هند در معنی
بهاملیت چوبین ؛ که فوج حصار غم از ضرب نشاط او مساویست
بزمین ؛ رباب چون بساز حرب نمائی پرداخت ؛ از پوست خود
ماهیچه برای سر علم ساخت ؛ شترغو تا پای طرب بمقام جنگ نهاد ؛
از نغمه بر تن بکشیدن دمامه داد ؛ عود آتشی از سوز صوت پذیرفت
تفنگ لشکر سازش چرا نتوان گفت ؛ نی انبان چون دست براق
جنگ کرد ؛ از نیچه خود زنبورک بمیدان آورد ؛ موسیقار ترکش
خود را بقایمی نه بست ؛ که با آهنگ گشادن آن تواند پیوست
رود پیکه در جنگ تردستی بکار برد ؛ مخالف از و بپایه یاران
برخورد ؛ طنبور اگر خواهش محاربه نمیداشت ؛ گرز را متصل بر دوش
چون میگذاشت ؛ قانون زره طبلها را بد بازار ندید ؛ لاجرم از تارها
زره بی حلقه پوشید ؛ دایره چون بساز جنگ و جدال پیوست ؛
چار آینه جلاجل را بر دور خود بست ؛ نای بسکه دل بر قید نیزه داری
نهاد ؛ در هیچ مقامش از دست نتواند داد ؛ دو تار حریفیست
بدو تیغه بازی علم ؛ از یک مخالف خود این مسلح را چه غم ؛ بربط از فرا گرفتن
زوبین را ورزید ؛ در مقام جنگ چسان دست خواهد کشید ؛
کمانچه وقتی که با آهنگ حرب پرداخت ؛ تیر را جزو لاینفک خود شناخت
چغانه در خلقت سراپا دهن افتاد ؛ بی دهن جدالش که تواند
قرار داد ؛ چنگ در محاربه قصد پرافشانی داشت ؛ چون جوانان کمند
تار از کف بگذاشت ؛ دف تا با تیر چرخ چنبری سپر گردید ؛ از تیغ نی
چگونه خواهد ترسید ؛ خنجر بیک تن خود دو سر پذیرفت ؛ در مقام
حرب زیاده سرش توان گفت ؛ ارغنون صندوق اسلحه طرب دارد ؛
بمیدان حرب غم پای چون نگذارد ؛ خنجری در پهلوی خود دو حربه یافت
لهذا بایدش بیکه تازی شتافت ؛ تال الضرب سیلی خصم را عاجز سازد ؛

از نغمه

سرود منم ؛ و بمخالف ایران طرب چون رستم زال رستم اگر افراسیاب
توران غم بمیدان حرب در آید ؛ از مقام گرز ناقلنیم نتواند
زنده بر آید ؛ عود گفت منم همایون پادشاه هند نشاط ؛
و از بر شکال تیرهای صوت کامران انبساط ؛ بتخانه پرده
نغمات از زرد و زرافشان نقش دارم ؛ و آتشکده سوز اصوات در ایام
شرر بار ؛ چارتار گفت بیات مرا خسرو خان میدانند ؛ و حکم فرمائی
چهار جوی او تار سرود میخوانند ؛ هرگاه بقلم و مضراب خویش
پرداخته ام ؛ مخالف را از مقامش اخراج ساخته ام ؛ چنگ گفت
زهره تا شعبه نوازش مرا نگزید ؛ از حضیض بزم زمین باوج
آسمان نرسید ؛ موسیقی دان هر چند قبیله ساز را کاوفته ؛
در باب سرافرازی نغمه بجز من نیافته ؛ نی گفت تا یوسف
نغمه از چاه من بر آمده ؛ زلیخای قدح بمقام عشقبازی
در آمده ؛ اگرچه در مصر بزم بشعبه خطا پرداخت ؛ عزیز مطرب
در زندان سامعه اش انداخت ؛ چغانه گفت بزرگان مرا
بر سر دست میدارند ؛ و کوچکان بی آهنگ نوازشم نمیگذارند
چاک گریبانم دلیلیست بر حجتی عشاق ؛ و خوبی صوتم حجتیست
بر مقام نیافتی عراق ؛ شترغو گفت در راه روی حجاز قرینه
ندارم ؛ و حدی سرایان بادیه را دلکش خود میشمارم ؛ بسکه
آوازه حسن صوتم در هامون پیچیده ؛ ناقه لیلی از عشق آهنگم
مجنون گردیده ؛ کمانچه گفت تیر من از ترکش غمزه خوبانست
بی اتکا از کمانخانه برآید بر نشانست ؛ در بزم با براق رزم
نشستن مرا زیبد ؛ و بقصد عشاق ناوک اندازی مرا سزد ؛
موسیقار گفت مطرب چون به پنجه گیری شتافت ؛ پنجه مرا
از شعبه قائمی نتوانست تافت ؛ شد پهلوانان از نبرد پیچ
شد روح دانم ؛ و شد ذو الخمس را از زور آوری شد واحد
خوانم ؛ نی انبان گفت باد مسیح در پوست تنم افتاده ؛ و دم کشی
کلیم مغز استخوانم را دست داده ؛ عیش مرده را بنفس چرا
زنده نسازم ؛ و با حیای نشاط فوت شده چرا نپردازم ؛
بلبان گفت طرز صوت مشقیست در دست من ؛ و با یک نوبیست
عمل قطعه ایست پابست من ؛ چون خامه نازک رقمی تصنیف
بر میدارم ؛ کتابه سرخانه اش را بخط غبار رقم میگذارم ؛ رود گفت
از اختلاط من زنده رود زنده است ؛ و از ارتباط من تحفه ...

وانسته است بی نام من لفظ رود خانه هیچ خواهد بود ❊ و بی اسم
عبارت سرود لغو خواهد نمود ❊ ارغنون گفت من بوته کیمیاگری
مطربانم ❊ و طلای رنگینی آهنگ را خوب میجوشانم ❊ لیک آتش
در سرم رودی مقام ظهور ندید ❊ و از دم در پایم اخگری
بشعبهٔ وقوع نرسید ❊ چنگ گفت وقتی که بسرخانهٔ صوت
پرداخته ام ❊ از موم پردهای صدا نردبانی ساخته ام ❊
مضراب چون سرآوازه داری داشته ❊ بزینه پایه ام صوت ملکها
بر طاق بلند گذاشته ❊ دف گفت چرخ بلند آوازگی را مهر
بابانم ❊ و با نهایت او جگیری صوت در تضعیف نمایانم ❊
بسکه شعبهٔ فروغم بمقام اعلا رسیده است ❊ هلال جلاجل
در دورم سفید نگردیده است ❊ خنجری گفت اگرچه پوستی
بر استخوان کشیده ام ❊ اما سرد و گرم دوران بسیار دیده ام ❊
هرکه بدست نوازش کاسهٔ چنبرم را کافته ❊ در زیر آن از
جلاجل نیم کاسهٔ یافته ❊ دایره گفت زمین سرو دیا آسمانی
دوارم ❊ و زهره جبینانرا باصول رقص در نی آرم ❊ اما کواکب
دیگ جلاجلم غروب نفهمیده ❊ و از همه طرف بر کوچک و بزرگ
نغمه تابیده ❊ مندل گفت ترکیب من دریافت شورش پذیر ❊
و موجهای خام بحجم آوازه دار بم و زیر ❊ و گرداب را سرمایهٔ
طوفان صوت ساخته ام ❊ و بهر یک بحر اصولها را باشوب
انداخته ام ❊ تال گفت هرکه دستگاه طرب مرا دیده است ❊
جمشید را در نشاط با من سنجیده است ❊ چه او را از دوران
بمحنت یک جام دست داد ❊ و مرا از کیهان بی زحمت
دو جام بیک افتاد ❊

ما نخن از دل بود در لب چو مینا ساز را … گوش سر آواز باشد جام صهبا ساز را
ساز را لب چون کشاید خبر بحرف زرگری … گر زبان زرگری گردند گویا ساز را
شیوهٔ ارباب عرفانش بود در هر مقام … نی بدنیا کار باشد نی بعقبا ساز را
هیچ را سازی نمی بینم درین وجد آشنا … زان تهی گر چنگ نقش کرد پیدا ساز را
از نسیمهای سرودش گر چنین شور موج خیز … شورش طوفان کند کل هیچو دریا ساز را
با مجنونش رسد بر گرد نوای دو دمی … میتواند روز و شب از ناله صحرا ساز را
هم ز دل نا رسیده دل در عشق بید زان عشق … آنچنان باشد که نواخته بیجا ساز را
یار سنگین دل نمیخواند بزم خود نوا خست … تا نه بیند تار از رگهای خارا ساز را
هرکه از قانون در عشق جانان گشت … پرده دار سوز میخواند چو طغرا ساز را

چون الاصوات الطیبة مخاطبات الحق الی العبد مقام
صحت پذیرفت ❊ صوتهای خوش را خطابهای کارساز
بسوی عبد خود چرا نتوان گفت ❊ آهنگ کزین نغمه سازرا
سفیر شنو بلبل وحی میخوانم ❊ و اصول کبیر پردهٔ اذکار را
رقص بین طاوس الهام میدانم ❊ در مقام آدم سازی
اگر آوازهٔ ذکر را در تن بشر دمیده نمیبود ❊ شعبهٔ روح را
بگوشهٔ تصنیف قالب که راه مینمود ❊ بجیر کردن آهنگ
فکر لشکر غفلت را مغلوب توان ساخت ❊ و باوج دادن
آواز ذکر اختر خواب را بحضیض توان انداخت ❊ بزرگ سازی
در مقام حسینی زیارت را واجب دانند ❊ و عرب و عجم
در گوشهٔ حجاز طواف را سنت خوانند ❊ سازندهٔ کعبه
تا نیافت که عشاق آهنگ بطحی خواهند داشت ❊ رعایت
قانون معماری نکرده بنای مقام در آنجا نگذاشت ❊
قوال دین اگر میدانست که از نغمه بهتر بگوش خواهد رسید ❊
تصنیف بلند آوازهٔ مصحف را با آهنگ رهاوی تعبیر ایزد ❊
حافظ اسلام تا خواندن مخالف بشر و سازنگه تازی نیافت
در پای حصار خیبر با اصول ضرب الفتح دو تار ذوالفقار
ننواخت ❊ خوانندهٔ پری که از همایونی دیوار المقام
خدمت میطلبید ❊ در سراپرده بی نقش پذیری لب بسته تکلم
چهرهٔ بلقیس ندید ❊ گویندهٔ ارنی عصای خویش را
تا بسا بستهٔ نی در چنگ نیافت ❊ در بزمگاه طور از راه
نواطلبی دیدار نتوانست شتافت ❊ مصنف کشتی
که از راه بدعملی امت بطوفان سازی کف گشاد ❊ از ساز
طوفان بغیر مغلوب شدن آن کرده نقشی با و دست نداد ❊
خوشخوان زبور با عجاز نغمه اثبات مقام نبوت خویش نمود است
و از پردهٔ صوت نزد مخالف راه بیخودی جانوران گشوده است
مطرب بیت الاحزان که از قانون نبرد کنعان آوازه برادر
جهت یافتن کوچک در آن مقام رود گریه را بنغمان در آورد ❊ منعم
چا نخانه که شعبهٔ حسن زلیخا را از جملهٔ عشاق خود گفت ❊
بذوق شهناز غربت از دوران قانون جدائی وطن را
پذیرفت ❊ دمساز ماهی که از تر صدائی رود اعجاز بزمگاه
دریا رسید ❊ بی آهنگ نهفت از چنگ زبان مردم ابی

نغمهٔ تحسین نشنید ؛ نزم کزین چرخ که دوران در زمین حضیض مقامش را
تعیین نمود ؛ مقصدش از آهنگ آسمان غیر یافتن اوج مقام
چیزی نبود ؛ ذکر ساز درخت که از خارجیان دایرهٔ حق پرستی
گریزان گشت ؛ در زیر ارهٔ بم صدا تا دم آخر از رشتهٔ نغمهٔ
توحید نگذشت ؛ ناقهٔ صالح از نسبت شتر غو بزنگوله راست روی
برخورد ؛ و الاغ عیسی از ربط خر طنبور به پستی خانهٔ
بردباری پی برد ؛

مقام نغمه را ایزد شرف داد — بلند آوازه کیهانش چو دف داد
نشابور بیست عطار سخن ساز — که از حسن سخن دارد بشهناز
بزابل یافت تا رستم مکانی — زطوس آمد بچنگش وصف خوانی
کمال انداز این بلبل زبان است — کراز دوران نصیبش اصفهانی است
تفنگ با که در نیریز ساز زند — باهنگش مخالف را نوازند
چو مطرب گوید از اسب عراقی — ره دلگون می از چنگ ساقی
اگر حجازه کیسی در نهاوند — بود زنگوله در پایش هر بند
ازان کعبه مقام بی نیاز است — که از انداه طرب مشغل حجاز است
الهی خانهٔ خود کن مقامم — کزو مانند چو ابراهیم نامم

بسم الله الرحمن الرحیم

انز المعانی مغنی خانهٔ گنج زیست کا فذین دیوار
و باین در معرانشا تا ردن نیوشیت را حاکم گرداند

نفایس مخزن دهان جواهر حمد کریمیست که خزاین معرفت
به بشر و انبیا اکرام نموده ؛ و تحف گنجینهٔ زبان لآلی شکر
منعمیست که دفاین اسرار طریقت بسر و راولیا انعام فرموده ؛
در بیابان جست و جوی خیالش دریا از گوهر یک آبله پای ؛
و در کوهسار آرزوی وصالش کان از یاقوت یک اشک
پیمای ؛ بارشاد نسیم شوقش صومعه داران گلشن خرقه پوش ؛
و بالهام شمیم ذوقش خلوت گزینان آشیان در خروش ؛

نموده بستان سرو و سمن — ره خلوت ذکر در انجمن
کند روز و شب غنچه حبس نفس — چسانش نپیچد نفس در قفس
بد مسازیش نغمهٔ عندلیب — گرفته وطن در مقام غریب
بیک جرعه طوطی شکر ظرف شد — زاسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معلق زن مستیش — هوادار سرجوش پا بستیش

دل مرغ حق کو نکر خون شود — که از چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف او ساز بد نشند لی
مقامات ذکر خفی و جلی

اما بعد هیچ مدان علم از زوا الفقیر معروف بطغرا که در فن گوشه نشینی
کتابی ندیده ؛ و چون قلم غیر پوست تخت کاغذ و کشکول دوات
چیزی نفهمیده ؛ در پیشگاه حقایق شناسی و تجمل رموز دانی
ارمغانی آورد که بر سر این شاهد پر نقش و نگار یعنی مخزن اسرار
دُر افشانی نتواند کرد او را اگر درین باب طبع را زخرف بیانی
قانع نسازند ؛ و بجهت گوهرین شدن سخن بمدح
سلطان العارفین پردازند ؛

شهریار کشور دانش سلطان شجاع — کز ازل شد حق او دو ایستن علم الیقین
گر بپا بین دست بسته پیش نهد طی خرد — کی زحل گشتی در ایوان فلک بالانشین
کلک اقبالش گران شد دفتر دوران — نشکند هرگز بزنگ تغییر روح الامین
طوطی طبعش نماید اجتناب از [illegible] — در کلک نی که بنشیند مگس بر انگبین
گر کند بیدر چراگاه سمند همتش — میتواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین
بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب — میکند فانوس سازی گرد باد از آستین
چرخ کمیشت یکی بهره از سنبله — گر نمیشد در زراعتگاه قدرش خوشه چین
گر بتسخیر جهان یکدست بگشاید چو مهر — هر دو عالم آیدش چون خاتم در زیر نگین

پیش خلق او خطا کار دیار صنعت است
گر نسازد خنده رو تصویر با نقاش چین

در پنجاب زمین رفعتش آسمان چو کیفیت خاکستر مالیده ؛ و در بهار
چمن حشمتش کهکشان نیشکر بیست بی برگ گردیده ؛ از لنگر
اجلالش موج دریای بنگاله ته نشین ؛ و از حملهٔ بندق اقبالش
آب تند جبهه تنزل گزین ؛ زایچه نویس طالعش اگر جدول کشتی
می پرداخت ؛ طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت ؛
در گلشن عدالتش نسیم را چه یارا که بی اعتدالی نماید ؛ و در چمن
احتسابش شبنم را چه زهره که پای بد بزمین نهد ؛ اگر بلبل
فریادی شود گل را در شکنجهٔ خار دار میکشند ؛ و اگر قمری
داد خواهی کند سرو را در پای فیل سحاب اندازند ؛ عطارد
در جرگهٔ واقعه نویسان بخطاب روشن قلمی سرافراز ؛ و ناهید
در حلقهٔ راگ سرایان بلقب گرشاد خانی ممتاز ؛ فرد دفتر انعامش مثل
حساب اوراق درختانست ؛ و سطر رات اکرامش را شمار

قطرات باران • بتعریف بهار خُلقش چمن چمن خرمی بجامه درآویخته •
و بتوصیف نیسان لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته •
زال چرخ تا از مهر رایش تار و پود شعاعی نیافت • لباس روشنائی بر
بدر اعمال کوی هلال نبافت • چنین که بلطف یکتا در دو سه جا
این چارحد به پنج نوبت زدن ششجهت کبری حکم فرمود •
اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند نه چرخ را بچاکری قبول
نخواهد نمود • در جشن سال گرهش رشتهٔ عمر آزادگان از طول
امل گرفتار عقده شدن • و در هنگامهٔ وزنش گوهر حیات سبکروحان
گرانی امید پاسنگ میزان گشتن • چون خواصان آن فلک
جناب بسرخی هولی درآویزند • چندین هزار ماه و آفتاب سود
شفق را بر هم ریزند •

بازی بازی رخت شه باشد فرخ — پوشاک سپاه چون نشانهای فرخ
زین صحبت خوش رنگ و زیر انش را — افراد نوشته همچو طغرا شده سرخ

اگر دایرهٔ افق بساط خود را بعلم بخط استوا امیداد بحلقه‌ها
دو چشم همتش در باب حوصله شبیهی نی افتاد • در ضرابخانه قسمت
زر چشم براه که سکه بنامش بکه زنند • و در خطبگاه نصیب منبر گوش
باواز که فاتحهٔ دوامش بکه خوانند • بذوق ایوان جلوسش
سوزن سفیدهٔ صبح بطول و عرض پرتو دل بسته • و بشوق پسند
سلطنتش گاو تکیهٔ سبز فلک بعلاقهٔ مهر و ماه پیوسته • پرستاری
رخش تخت سلیمانش ثابت قدم • و بهواداریش تاجش چتر
صاحبقرانی همه جا علم •

اگر قیصر و گر خاقان چین است — ز رشک طالع او خوشه چین است
فلک را از ازل شد در حظیره — برای او جهانگیری ذخیره
قضا دارد درین صندوقخانه — ز بهر او بساط خسروانه
سکندر چون ندارد بخت یاورا — چسان یابد ز دوران تخت او را
بعهد او ز چرخ آبنوسی — جهان را میرسد روز عروسی
ز رشک مهر او فردوس گاهی — ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
باو زیباست تاج و تخت شاهی — که دارد بر جبین نور الهی
اگر پیشانیش را گل ببیند — دکان از بساط خود بچیند

خرد گشته بسی در دهر دیاری
بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش با مسمات •

و آثار

و آثار شجاعت از جبههٔ خورشید سیمایش هویدا • در عرصهٔ جنگ که
بساط شطرنج مردانگیست پیاده اش از فیل رخ نتافته • و منصوبهٔ
نصرتش باسب تازی فرزنهادان خلل نیافته • در سر میدان
زبردستیش بازوی کهکشان زیر چاق بستن • و در پای ایوان
داوریش سر فرقدان در معرض شکستن • اگر موج تیغش
از شور دریا ابرو ترش ننمود • دندان استهٔ پشت نهنگ
باین شیرینی کند نمیبود • کبادهٔ اش بمرتبهٔ بدرین نیفتاده که پیش آن
کمان سیه توز چرخ تواند سفید شد • در کمانداری اگر بکاکل پیاله
تیر پرداخته • از جمع اندازی هر موئی را زلف پریشانی ساخته •
بر سانی انداز کمندش کنگرهٔ عرش را نشان خرابی • و کجاو کاو
سم سمندش گاو زمین را نالهٔ بیتابی • تا رای رخش انگشت نما
نگردید هلال سپهر فتح را کسی ندید • سر گردون اگر بیاد گرز او نجستی
مغز صبح از دماغش بیرون نجستی • سپر شمس اربیت ستاره نما •
و خنجرش بر قیمت راست ادا •

چو تیغ جهانستانش آید بکف — نماید مه نو ز برج شرف
نگه چون نگردد به تیغش گرو — غم کهنه از دل برد ماه نو
ز بس غوطه در پرتو ترف زد — ازین مه توان سالها حرف زد
بجز تیغ آن اوج برمای قدر — مه نو که دیده به پهلوی بدر
سنانش بعشر نکته ترکتاز — فروزنده شمعی بود بیگداز
کمندش ابر نیسان غرب الشرق — سحاب کفش با تفنگ رعد و برق
چو تیری بدست ز ترکش بود — کمان فلک در کشاکش بود
گذارد بهتیر افکنی آنجناب — نشان از کدوی مه و آفتاب

جهان شد مرتب بترتیب او
بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبهٔ سرسبزی کمال
پذیرفته که بسایهٔ التفاتش بی برگ دانش نهال نشود • تا قاری
عندلیب بمدرس طوطی نطقش سری نکشیده • شان نزول آیات
مصحف گل را خوب نفهمیده • و تا ذاکر فاخته از مینای بیانش
حق سرائی نیاموخته • چراغ نالهٔ حقجوئی را در بقعهٔ سرو نیفروخته •
با اهتمام نسیم پرهیزکاریش نرگس آلوده پاکدامنی یافته •
و با استشمام رایحهٔ دینداریش سوسن سیه کار بنام
سفیدی نیستری • سرزمین شفاعت را اگر بآبروی خود سبز ننموده

آتش جحیم لاله بهندوی داغ سرد میبود؛ ورق گلشن تقریرش تر و
کاغذین بال نامه در پریدن؛ و بشوق چمن تحریرش طاوس بکدست
خرام خامه در دویدن؛ اگر قلم بنقطه نویسی نمی افراشت؛ دوات ماه
سیاهی کلف نمیداشت؛ و اگر نامه کاغذ مشقی نمیبرد؛ ورق آسمان
مهرهٔ آفتاب نمیخورد؛ شعلهٔ ادراکش از دودمان آتش طور است؛
وطبع پاکش از سلسلهٔ رموز بخش منصور؛

زدانایی بلوح افسر بنیش — فلاطون را دهد تعلیم بینش
وجود بر هر طرف چون موج بحرش — زچشم او رموز حکمة العین
زقاموس بلاغت بسکه در سفت — مطول را تواند مختصر گفت
مه چون درس قانون اشارت — کند کار اشارات از اشارت
بود بر فرد لطف کبریائی — خطش را کرسی عرش آزمائی
بچشم آنکه تحریرش مطالع است — فلک یک نقطه شین شجاع است
سطح او ست دارای معظم — مرید او ست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرای رمز الهام — بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح آزمای آگهی باد — بدیپاچش نامه فرماندهی باد

بسم الله الرحمن الرحیم

ثمرهٔ طبی طغرا که این تازه میوه کاغذین سبد است
ورنج حکمت انشاء بر حاصل نهال خامه آتش پرست

ای درد تو بهتر از دوای دگری — بیماری تو به از شفای دگری
مستغنی نفع میکند در یرقان — کاه تو مرا ز کهربای دگری

شکر حکیمی که درد بیدرمان ایوب از داروی صبوریش بعلاج
کامل رسیده؛ و حمد طبیبی که رنج بینایان یعقوب از دوای
یوسفیش بصحت عاجل کشیده؛ در شربتخانهٔ جلالش پیر ضعیف
گردون را خمیرهٔ صندل آفتاب میسر؛ و در دار الشفای کمالش
نال نحیف گیتی را شربت دینار ماهتاب در برابر؛ بدرمان سازی
رفعتش ترکیب یاقوتی شفق در حقهٔ آسمان و بداروسازی شوکتش
معجون لولوئی انجم در طبلهٔ کهکشان؛

چو علم او قانون خدا ایست — مسایل دان طب کبریائیست
گرفته شغل حکمت در ازل پیش — زبی موجز یکتائی خویش
ز آثار صنعت مهر علامات — نوشته حاشیه بر جادی ذات
چو دیده شرح اسباب قدم را — مزاج خوانده حدوث بیش و کم را

شده از علم را

شده از علم طب بی نشانی — مطب افروز شهر لامکانی
کسی کو زنده گی یاریخ خوانده — بدارالصحه مرگش نمانده

کتاب طب ایجاد زمانه
بود تصنیف مطلق آن یگانه

وصد فصل درود بر حکمت پناهی که از اختیارات سروری انبیا
بمقابلاتش صحت تام یافته؛ و هزار باب سلام بر طبابت سرشتانی
که ذخیرهٔ رهبری اولیا بمطالعاتش از سقم رو تافته؛

آنجا که دوا زند طبیب انبیاپناه — غم نیست ز علت خطایک پرگاه
داروی شفاعت چو دوا زند بحشر — ناخورده شفا رسد بر بیمار گناه

اما بعد چون بمقتضای نبض شناسی خامه حکمای شهر فصاحت لقمانم
میخوانند؛ و بموجب شریان گزینی نامه اطبای دیار بلاغت بقراطم
میدانند؛ و دوا نویسان اقالیم انشا بلیناسم و هرم توانند شمرد
و گیاه فروشان ممالک املا ارسطوی عهدم توانند نام برد؛
افلاطون یونان آفرینش تقریر شاگرد خویشم قرار داده؛ و طبع
استادی بوعلی تحریر در پیشگاه تعلیم نهاده؛ بخاطر رسید
که از ثمرهٔ طبی شفا را منسوخ سازم؛ و آن شرح احوال جهان را
باین قانون بر متن ورق پردازم؛

در سینه جدولی زسرو بوستان مطلب — تن صحیح ز شمشاد وارغوان مطلب
ز سرو مهری افلاک بید میلرزم — برای گرمی او شاخ زعفران مطلب
فتاده پیشکر از ضعف تن بالین پیرانی — بغیر خواندن آیس ز طوطیان مطلب
اگر چه کالبد جو ز آسیب جان دارد — دران که ماخته جان سیغی روان مطلب
وجود سبزه بود پوست متفرقی — چو مغز نیست دران ز پوست استخوان مطلب
نمانده غنچه برگ سوسن از ناتوانی — بی معالجه فصاد مهرگان مطلب
و آتشی است گل سرخ از حرارت تب — بجای نوحه ترنم ز بلبلان مطلب
ز طفل غنچه مجو در بهار رحم صحت — همین نه صحت از اطفال در خزان مطلب

نشان رنج بتان چمن ز طغرا پرس
رموز علم طبابت ز باغبان مطلب

سبحان الله چه حکمت است که در فصل خزانی هوا رعنایان باغ
با مراض گرفتار اند؛ و در موسم خزانی فیضان زیبایان باغ از علل
بیقرار؛ سودای مزاجی غیر ناز بوییده ام که لطیفان سودا نقش
سیاه بلید؛ و صفراوی طبیعت الا جعفری نشنیده ام که بهیجان
صفرا بدنش زرد نماید؛ شقایق که دموی مزاج است زرد و ضعیف

خویش رنگ جریان ندیده و نسترن که بلغمی طبیعت است
خام و پخته اخلاطش بوی سیلان نشنیده پرده گوش گل
از نعره باد خزان پاره نشد که برفوی سوزن خار در بستن پذیرد
و مردم چشم نرگس از یرقان چنان شد که بکحل سایه
شاخسار سیاهی گیرد تا زنبق را از یبوست دماغ شکاف
پرده بینی روداده در وقت رعاف چون بیرنگ نکهتش
چون آب چشمه نه ایستاده بنفشه چون شاخ تن خود را نگونسار
یافته است در عالم آن به نیلی کردن قبای خرمی شتافته است
اگر شرارت خزان حیات بخیری نمیرسید در بهار عمر شکسته
علم نمیگردید لاله که در انجمن باغ چون شمع افروخته است پایین تنه
خود را باتش بالاتنه سوخته است سیاهی زبان سوسن دلالت
بر سمیت آب دارد تشنه لب سرسبزی چگونه بلطف چو پاک دارد
طفل غنچه در ایوان شاخ به پیچ شکم افتاده است گویا طبیب
صاحب السلاطین شستنش داده است گل کوزه هر چند
ظرف شربت دوائی میسازد شربت دار بیمارخانه چمن
باو نمی پردازد زعفران بسکه در نهال آزار بغم خوابیده
تاثیر خنده اش در طبایع بگریه مبدل گردیده تخت نشین چمن
اگر اعتدال مزاج میداشت بی تن خطابندها بر تن نیشکر چون
میگذاشت جلاد نامیه بگاه زبان نافرمان از قفا بدر کرد
جراح نسیم بکدام لب و دهن خواهدش پیش رو آورد
تاج خروس چون اهل حرب سراپا بخون آغشته است گویی
نگارش بیضه خروس جنگی کاشته است گل حیقه از شانه
شستن سر خویش بیدست و پا گردید لهذا از چوبدار نامیه وجه
بر شکستن نتوانست برسید یا سیچال که سر نقشش از بیجید با
خاک نگشت از میدان پر علت و مرض گلشن چون خواهد
گذشت گل همیشه بهار چوکان زردی یرقان بر صورتش خورده
اما خال سیاه پشتها چون گوی زمین گیر از نخ نبرده اگر سنبل
بجای آب شیر خر خاک خورد رواست زیرا که باریک ساقی
بر بنفشه کردن علت دق کوه است گلنار از تب محرق بآتش نزودی
چنان نیفتاد که ابراهیم خلیل با بار پس تواندش خلاصی داد
بستان افروز در چراغ وجود فتیله بی روغن گذاشت باغبان
زورغش با منبع خانه روشن کردن نپنداشت شکوفه اگر صدر یک

برکهای

برکهای خود را قائم میسازد از سستی بیوی یک باد سر خانه
شاخها را میسازد گل مخملی در صحن باغ چنان بخاک یکسان گشته
که عکسش در خیال آینه آب تواند گذشت کیوته تن خود را
تا در بادون فروتنی پوست ندید چون دانه خشخاش بمعنی
ریزه ریزه شدن نرسید چنبه از شکم نهال رخت اطلاق بمقیم
زاده است لاجرم ببرگ ناامیدی علاج خویشتن داده است
رای بیل نام گلشن آلت بنیادکنی بکف دارد خشخاش وجود حق را
بیخرابی چسپان میگذارد موکره ناف خرمیش به تیغ باخشک رنگ
بریده است مگر وقت زبنه تولد فوج باد مهرگان دیده است
گل شب بو تا بکشیدن رایحه در روز بپشمی پردازد چه مرض را
وجع در روز کمتر از شب عاجز میسازد یاسمن تا از غنچه بشت
برگ کبرک لب خورده است و دندان خون آلوده اش از رفتها
شمرده آنچه پوشش که خاک وجودش با آب سرمه پرورش دیده
اگر از کوفت سودا خالد در باغ که خواهد شنید گل داودی بسکه
در زمینهای برف دار نشسته میتوان گفت که آب و خاکش چون
شراب یخ بسته قلغه از هوا اندکی رنگ خود را متغیر میبیند در حرکات
شمیم ساطر برگ صحت چه قسم بچیند گل جوئی که در صنع جز نامش لفظ
جوئی است چه عجب اگر گویم ساقش را خشک دست سبوی است
حنائی کنجنبل از پنجه امروصش بطریق نیز برید که اگر شاخ و برگش
برو بال شود بگردش تواند رسید نیلوفر بالال طبیعت چون کلاه گوی
بر سر گذاشت تن حقیر خویش را به اراده آسیا سنگ فلک
پنداشت گل کوکنار به شیرینی خنده ظاهر چه دل بندد که مغز تلخی
گریه در باطن بپوستش می پیوندد گل کاشیه بسکه انقلاب مزاج
خویش انگیخت خون و صفرای زرداب و معصفر بیکدگر آمیخت
سه برگه بجهت خلاصی زمین گیری منتلئی کشید لیکن چون مرتبع
چارباغ بکجو تاثیر ندید گل پلاس تا از بیجائی فرش مریض خانه
چمن است چون تصویر فلا مرده اش کی قابل گور و کفن است
تبشن که بمقتضای خشکی تن سعده خار قبض گردید عجب که بخوردن
آب گلقند ملایمش توان دید خوید را دیو نند خزان بروز سیاهی
انداخت عزا بخوان سرخاب در علاجش چه کار خواهد ساخت
عباسی اگر بزار نان بهر کلاغی خیرات دهد مشت خس وجودش
از آتش تنور تب نرهد مرغ بطریق مرغ گرگ بسر تخم خود نشسته

اما از دهنت علف خوار بغار بغالی زیر پوست ؛ نعنا یبوست
مزاج خود را چنان علاج نماید که از رطوبت هوای لب جوی
با صلاح نمی آید ؛ کول اگرچه در آب چون آدم آبی وطن ساخته
پیراهن آتشین تب را از دوش خود نینداخته ؛ سبزه چون
از به شدن علت بی تخمی طمع برید ؛ برای نجات تیغ زهرآلود
بر سراپای خود کشید ؛ بید انجیر که از برگ بمرض کلیم گوشی
گرفتار است ؛ در گوشه باغ از مفلسی جا کیم و بی تحفه است ؛
بیخ کاسنی هر چند با آب شیرین بوته سبز نمود ؛ باد علتی از
چمن تلخی بر شاخ و برگش بیمود ؛ تخم خرفه از هوای در موجوی
خنک در نیافت ؛ که ریشه اش بره آتشی گرم تواند شتافت ؛

از ریخ درختان چو یمن کوش کنند	بیماری خویش را فراموش کنند
زخم تن اشجار نگردد پنهان	هر چند صبا ز برگ خسپوش کنند

رنگی که نسیم از دل سرو زرد ده بر تنش ریخته ؛ و گروهی که
صبا از خاطر شمشاد گشوده بطره اش آمیخته ؛ عرعر چون
آهنگ زخم رینی در چنگ نخل پیرا دید ؛ از دو راهه مقام
سر شاخ بحبیب قانون سکوت کشید ؛ ارغوان در کوه امن
دو الطلبی از عرق سیراب است ؛ زیرا که داروی سرخ باد
سیما یکم یاب است ؛ بید مجنون که بطبابت صبا مار الجبن
بنوک نخورد ؛ در خطبستان بهار از سودا جه قسم تواند
جان برد ؛ عم سفیدار در پیشه زار چمن بجویائی دعا که رنگ
نفهمید که برص ذاتی بصد کلفش دارو به نخواهد گشت ؛
صنوبر از عشق پیچان اگر بر پیش تقویت نمی رسید ؛ از بار
دلفکاری در زمین پست باغ میغلطید ؛ تاک را
مخالفت هوای چمن بسکه مفلوج ساخت ؛ بقراط نسیم
ببرگ علاجش نمیتواند پرداخت ؛ غیر از چنار که در تن
سوخته اش درد پیچیده ؛ آتش تب هیچ بیماری از استخوان
شعله نکشید ؛ نارون پریوش با چتر سلیمانی پناه
نگشت ؛ دیو خزانی از برگ حیاتش چون خواهد گذشت ؛
رنگ بید مشک از نسیم اره شاخ بری چون بریده ؛ هیچ بوی
زباد گربه اش باز گشت نفهمیده ؛ درخت بر بعلت
بی بری اگر ضعف تن نمیداشت ؛ از دست نه سر از زیر
عصا در زیر بغلش بگذاشت ؛ شجر نیم بسکه تلخی صفرا

در تن بجادت خود دارد ؛ سایه اش مزاج شیرین را بآزار
بحال خویش نگذارد ؛ درخت شفتالو که چوگان شاخش
مستغرق گوی است ؛ در خم چوگان ماندن گویش از سستی
بازوی است ؛ نهال سیب چون در پوست میوه خود
گرم دید ؛ بساط مغز خرمی در قهر شاخ و برگ بچید ؛ نخل از
رطب مرانگشتان در گلوی شاخ برد ؛ لیکن بطرزی که
آب بد هضم برنخورد ؛ درخت امرود تا کدوی حاصل خویش را
سبز دید ؛ برگ شاخسار وجودش در رنگ کاه بزردی رسید ؛
نهال به چون بیمار دار نسیم با بی پروا شناخت ؛ از میوه
گردمشت چندی بطرف او انداخت ؛ شجر آلوچه با ثمر ترش
چون نباشد که برگ شیرینی جانش بباد مهرگان میباشد ؛
اگر زال سبز چادر فلک بر دامنی گرفتی بست ؛ درخت
خاینه غلا با نزاآت مردی بکله منیخت ؛ شجر گیلاس چون
هوای ریختن ز ثمر و برگ بر نخورد ؛ از سنگ نعل میوه
سینه کوبی دست شاخ برد ؛ نهال زرد آلو اگرچه شاخ و برگش
باب صاف سرشته ؛ میوه اش صفرایست چون زرده بیضه
غلیظ گشته ؛ درخت شاهتوت با آبله فرنگ ثمر مبتلا گردید ؛
بی آسیب چوب چینی شاخ و برگ صحت نخواهد رسید ؛ نهال
اگرچه میوه را اگله وقندی ساخت ؛ از بجلا و تی دهن شاخسار
لذت آنرا نشناخت ؛ درخت انجیر از ثمر پستان دایکی
نمودار گردانید ؛ لیکن یکقطره شیر بطفل گهواره کلبن نرسانید ؛
نهال گردکان چون بترکیدن پوست تن داده ؛ آبلهای
بازوی شاخش مغز دار افتاده ؛ درخت بادام ساگر
چشمهای بی نور از سر شاخ برآید ؛ کحال نسیمش که بتمام توتیا باری
نخورده در آید ؛ شجر فندق چون از آب سبک برگ تنومندی
یافت ؛ قند و دهای سنگین از درون پوستش بیرون
شتافت ؛ نهال پسته تا از میوه مهر بر دهان با مزه بود ؛
لهذا بحرف بمیز از شاخ و برگ خود لب نگشود ؛ درخت عناب
از گلوی شاخسار خون بر ریخته ؛ غالبا رگهای جگر نامیه اش
بزد آب گسیخته ؛ شجر انار چون پنبه زنی برگ خود را
فرض شمرده است ؛ از شاخ و ثمر دست بکمان و چگ
محتاجی برده است ؛ نهال کهن اگر در باغ ریشه اعتدال

نمیدندیده • تحفهٔ بهار از میوهٔ شکننده در سر شاخش نمیکنشید درخت
گیلاس از ثمر خویش هزار قلاب صیادی ساخت • لیک از شنیع
یکی برهای جوی صحت نینه اخت • شجر انبه چون باخرمی برگ
خویش جنگ دارد • از میوه اش گرد سنگ در فلاخن شاخ
میگذارد • درخت نارنج را چه آفت بر ریشه وجود رسیده است •
که بتسمیهٔ باغبان کل جزو نامش رنج گردیده است • شجر لیمو که مدار
فاکههٔ حیات بار ترشی دید • از برگ شاخسار وجود دیچه شیرینی
خواهد رسید • نهال ترنج چون از خویشان درخت نارنج است •
از علت برگ رنج چهرهٔ ثمرش زردی ترنج است • درخت بادان
اگرتن بدوائی نقصان کند میداد • جگر خونی برگش بدهان میوه
خواران نمی افتاد • شجر انگور را از باغبان نه همین زخم رسیده
ریسن بگلوی خوشه اش کرده از آونگ بحلق کشیده • درخت
انار دانهای اشک سرخ جمع میسازد • تا در ماتم برگ بر چهرهٔ
زرد خویشش اندازد • نهال خربزه از پیچ و تاب خیابان میتواند
گذشت • دانسته که حاصلش بکارد تراشیده خواهد گشت •
بوتهٔ هندوانه از مخالفت آب بر خاک افتاد • بنابرین میوه اش را
افسردگی طبیعت دست داد • شاخ ریواس پنجهٔ ترش روئی
عبث نگریده است • ساق خود را چون دست شهید خون آلود
دیده است • تخم خیار اگر در زمین مارستان کاشته نبود •
ثمرش بهیات افعی پهلوی شاخ چرا مینمود • نهال بادنجان تن
ببرگ نفخ انگیزی داده است • زیرا که جزو نام حاصلش باد افتاده
افتاده است • بوتهٔ کدو اگر ریشه بپرداز سردی مزاج نبودی •
طبیعت ثمرش از وسعت گرمی بی بهره نبودی • نهال چغندر چون
بهوای برگ ریشه دوانید • از آب باران آتش برق در خاک
رسانده • بوتهٔ شلغم از خرمی برای آسمان باغ چه کار سازد •
که حاصلش در کار زمین باغ کره می اندازد • نهال ترب که از جوی
تیغ بران آب نخورده • چرا از بیخ و تند تیز خنجری بزمین فرو برده
بوتهٔ زردک را خوردن آب ثمر هندی روا است • چه حاصل زمین
سبزه اش شعلهٔ آتش صفرا است • نهال زرشک را میوهٔ ناقص چون
بکمال رسیده • پنداری کرم سرخی بر شاخسار سبزش دویده •
بوتهٔ سماق هر چند آب را ملایم بریشه میدواند • شاخسارش
از برگ سازی میوهٔ زحمت میرساند • نهال ون بغیر سختی از ثمر

کوچک خود ندیده • گوئی باران سنگریزه بر شاخسارش باریده • دانهٔ
گندم بطریق جو نفخ انگیز تن و جان است • خوشهٔ این بد تخم بباد ده
خرمن حیات جهانیان است • نهال باقلا از انگشت پرورد خود
گشاد سینه ندید • لهذا به تیزی آب بند بند خرقیش از پا

از علت اشجار درین باغ الم	حرف دو سه گفت خامه با درد شکم
هم سطر مرضناک شود هم کاغذ	کز علت وحشی طرز تش آید بر قلم

بلبل که از تنفس ناله رنجوری بر چمن میبارد • دردی بغیر از هم آواز
زاغ و زغن ندارد • مینا در رنگ کلاغ لباس کلف عرق گردیده
همانا دودهٔ چراغ لاله بر سراپای خود مالیده • قمری که خاکستری لباس
آتشش بجه دیکدان است • از ثقل کوکوی خام پخته فغان کن صحن
بستان است • طوطی زنگ آئینهٔ وجود خود را سبزه میشمارد •
از کوفت عکس فهمیش درین گلستان که برارد • فاخته را از طوق
زیرکی بگردن نیامیخته • مادهٔ سوداوی بر دور گلو کاهش ریخته •
گنجشک بمفاصله در کشت مقید دانه خوردن است • ابتلای دانه چینی
ابتش در دام ناگاه مردن است • هدهد را از درد سر که بپایه
نجات خواهد رسانید • که ترکیب ساز گل بادشانه را جزو سرش
گردانید • تذرو هر چند بوادی تن منقش دادن شتافته • نقش
تنومندی برای وجود حقیر خویش نیافته • طاوس را درمان رنگینی موی
آسمان است • علاج در شته پای آواز مشکلات جهان است •
کبک غذای خویش را منحصر در سنگریزه نمود • با چنین خوراکی سنگین
معده نخواهد بود • موسیچه از خاکستر آتش تب رنگ بست گردید •
بوی صحت بآن جمعه درمان سوختن چون خواهد رسید • سمندر که بر التحه
شعله زار آتش محتاج است • برودت مزاجش را حرارت دانهٔ
شر علاج است • لک لک از الملاق بر منارهٔ مسجد بلغم میبارد •
گوئی با آشیان خوراک از خشم جغرات می آرد • عقاب بر منی
تندی خوی خود از جمیع انل مبتلاست • حکیمی که بدرمانش تا شام لعد
در فنا که کجاست • سرخاب اگرچه خویشتن را با آب جی رسانده •
آتش سرخچه را در خاشاک بر و بال ننشانیده • پنجه قاز چون علیه کشیدیا
پر حرکت است • اما در گرمش کرم لب دریا خاکها از پر برکت است •
ماهی را صد هزار رشته استخوانی در جان خلید • لیک از پوست
در میش بکفاره خون در بحر چکید • یک لخت ساز تن چون نهنگ خرابی
نهنگ افتاده • برای معو پاره کردنش اره بر میان پشت نهاده • عنقا

چون ترکیب خاکیش بمرض هوائی شدن پیوست ؛ ببال و پر دواجوئی بر قلهٔ کوه قاف نشست ؛ شترمرغ که بعلت سستی پر و بال گرفتار گشته ؛ در ادویه طلبی از ترس بار بر خار شتر نگذشته ؛ خروس را کوفت حرص جماع چون بیتاب گردانید ؛ با کیان برای دارو خود را بخانهٔ طبیب رسانید ؛ مرغ زرین از علت وجود خود غافل افتاده است ؛ نمیداند که چون طلائی بزردی صفرا داده است ؛ کبوتر صحرائی که در ته چاه آشیان میسازد ؛ خود را مدام کوفت تنگی نفس چون نیندازد ؛ باز چندین الف نمایان بر پوست سینهٔ خود داشت ؛ از مغز سر تهیو بنیهٔ نهان شدن بر آنها گذاشت ؛ مرغابی کون بهوا کرده بخوردن کرم جوسری دارد ؛ چنین غذائی چسان خون خناق بمنقارش نیارد ؛ صعوه را هر که بنظر مرض شناسی دیده است ؛ صرعش را از دم بر زمین زدن فهمیده است ؛ همای را که غذا منحصر در استخوان خشک گردید ؛ باین خوراک چه قسم تری بمغز سرتیش خواهد رسید ؛ جغد داروی بیهوشی را در معموره نیافت ؛ لاجرم از راه دواطلبی بویرانهات شتافت ؛ پروانه صبح نبض خود بطبیب حسن شمع نمود ؛ برای خلاصی یرقان عشق گهربای شعله فرمود ؛ مرغ حقگو چون خناقش از بلند ذکر خدا است ؛ خون حلقش اگر در چشم چرنده کوری افتد شفا است ؛ فیل چنانچه بچشم تنگ وی علاج فراخی گوش ندید ؛ بینی دراز بوی دوای کوتاهی گردن نشنید ؛ شتر از زور بار ورمی در پشت بهم سانده ؛ ساربان بشباهت کوه کوهانش خوانده ؛ اسب را چون از میخ نعل زخمها بر کمها افتاد ؛ در طویله از پابند گریختنش دست بهم نداد ؛ خر چون خود را برسن جگیری گرفتار ساخته ؛ از بیم داغ بیطار چون برگ کاه رنگ باخته ؛ گاو از لیسیدن نمکدان یعنی دهن شوری دارد ؛ از علف تلخ تا شیرین چسان تفاوت گذارد ؛ گوسفند را کشیدن بار دنبه بپستی انداخت ؛ در سرزمین قصاب پائی قایم نتواند ساخت ؛ سگ را چون بیک صحرا علت جوع الکلب رو داده ؛ بی ملاحظه شبان چون گرد بعقب گله افتاده ؛ شغال بخوردن انگور دهقان فربه نخواهد گشت ؛ بایدش با تن لاغر از جستن دیوار باغ گذشت ؛ روباه چون خود را باغال مرغ خشم انداز ؛ از بوی ترکیب دم خویش را سپر بلا میسازد ؛ کشف در زیر بار تغار بسکه بیدست و پاست ؛ اگر چون دیگ به پشت افتد خود نتواند برخاست ؛ خارپشت چسان بگل آسوده کی پی خواهد برد ؛ از لغزش کنار جوی در میان خارها غوطه خورد ؛ حمدونه تا کور زن میوهٔ جنگل شناخته است ؛ کون زرد خویش را از خون شکم سرخ یافته است ؛ گوزن را از شاخهای درختان کوهی بالای سر رمید ؛ در ته چنین باری برگ درستی کمر چون خواهد دید ؛ نیله گاو در کسالت اگر بماتم خود نمی پرداخت ؛ جامهٔ کوساله خویش را به نیل عزا کبود نمیساخت ؛ آهو از ناف خود گره خون قندید می انداند ؛ باین مرض تنش چون نافه مشک چسان نگذارد ؛ سیاهگوش از وادی علاج کلف خود گذشته است ؛ زیرا که سیاهی آن علت جزو نام او گشته است ؛ نخجیر که در کوهستان بقصد مارخوری میخیزد ؛ تلخی زهر بشیرینی حیاتش چسان در نیاویزد ؛ غزاله از زمین رهگذر فربهی پا ندیده است ؛ که از دست هر لاغر سبک تر در فرسنگ دویده است ؛ خرگوش که تمام تنش بوزن نصف گوش او نیفتاد ؛ با گرانی سر بدنش را چه سبک دست خواهد داد ؛ خوک هر چند در سرزمین خرمی دوا چریده ؛ گیاهی که بکرختی گردنش نفعی کند ندیده ؛ گورخر که از جزو نامش بلفظ قبر مفهوم است ؛ در جرگهٔ وحشیان معنی حیاتش معلوم است ؛ یوز را اگر مخالفت هوای صحرا پست نمیشود ؛ در صید چرا قادر بر زیاده از سه خیز نمیشود ؛ پلنگ هزار ملخ بر سراپای تن خود سوخته است ؛ داغی که ضعیفی کمرش را علاج کند نیاموخته است ؛ شیر از حرارت هوای بیشه یرقان دارد ؛ سراپای تنش رنگ زردی چون برنیارد ؛ ببر الف نارییت از زخمهای بهر گشته ؛ باید یافت که از شکار از چه برد گذشته ؛ کرگدن بسکه تن بسنج این صحرا داد ؛ پوستش همچو استخوان از زمین افتاد

چون علت وحش و طیر گردید بیان	دل یافت که بی مرض نباشد حیوان
از روی حساب هم رقم باید کرد	سهل است اگر قلم دواند بفغان

چار فصل در معنی اخلاط اربعهٔ تن زمانه اند ؛ لهذا در باب صورت سوادشان از هم بیگانه اند ؛ سودای بهار چون بر مزاج ایام غالب گردیده ؛ دیوانه سان کارش بسر حد شورانگیزی رسیده ؛ صفرای تابستان وجود مهر را کباب خواهد ساخت ؛ زیرا که در طبیعتش

از مادهٔ خورش حرارت اندوخت ؛ خون پاییز در تن ایام چرا فساد نیذیرد
که در شرایین روزگار بتغییر لون میسازد ؛ بلغم زمستان در وجود
دهر علتی نه انگیخت ؛ که غذای عنصر برا در طشت عدم نباید ریخت
اگر طبیب نیسان بر سر بالین زمانه نمی استاد ؛ بگشیدن پیالهٔ جلاب
ابر مطلق تن نمیداد ؛ مسهل باران بتلیین معدهٔ جهان پرداخت
و بعض مواد کثیفه را بسیلان مرفع ساخت ؛ سر کوهسار چون
از بر سنگی تصرف هوا دیده ؛ بگشودن رگ امش از بینی سنگ چشمه
روان گردیده ؛ کمر بیستون از درد چیان بر پیچ و تاب نیاید
از تیشهٔ کوهکن زخمها بر پهلویش می آید ؛ پشت و روی کتل از
سنگریزی کوه فگار است ؛ کتل لته بند کابل دلیل صحت این
گفتار است ؛ زمین را علت استسقا تشنگ مبتلا نموده
که از خوردن هفت دریا سیراب تواند بود ؛ هر طرف وادی تا آسمان
از درشتی کوه است ؛ نرمی ریگش که علاج فرو این افزوده است
رگ زمین از منع نعل ستور بسکه نشتر خورده ؛ خون خاک سرخ
بچندین نوع راه بیرا اعدن برده ؛ سینهٔ دشت از نا امامه چاک
بیکسی دارد ؛ موج ریگ روان سوزن رفو بر که امیش گذارد
گردباد که غبار بر بهم و رکش با آسمان رسیده ؛ وجود خاکی خود را
در بیچ زمینی بارام ندیده ؛ آنگ را از مردم چشم دیده های دیرینه است
چه از سیاه خیمهٔ این قوم داغهاش بر سینه است ؛ پرهٔ بیابان
اگر از چرخ زال سپهر نمی افتاد ؛ ریسمان رهش را بچاه آوارگی نمیداد
بپوست دماغ خاک ترکیب دفع نمیتواند گشت ؛ و رطوبت سینه
باد بمعجون از مقام خود نتواند گذشت ؛ حرارت طبع آتش نه بدرجات است
که بدوا علاج پذیرد ؛ و برودت مزاج آب نه بمرتبه ایست که بدارو
اصلاح گیرد ؛ قدم دشته در پهلوی مریخ بسکه بتقاضی پیوسته ؛ جراح
دهقان نشتر نیل در رگ اکاو آن شکسته ؛ سراپای کشت خرمن خرمن
آبله تخم دارد ؛ لب جوی خود را بی موج خیزی فغان چون میگذارد
آسیا چون از خوردن گندم بشکم و آرد افتاده ؛ از پری اطلاق بعوض
خویش را بیت الخلا قرار داده ؛ آب را در زمین گیری بسکه درد
بر هم غلطیده است ؛ در صحرا چندین هزار ناله روان کردیده است
ابر بر گشاد راچون سلسل بول عاجز دارد ؛ بی گشودن بند از بول
ترشح را میگذارد ؛ رعد هر چند در زیر لحاف ابر بدرد نالیده
طبیب دوران از بیمهری بفریادش نرسیده ؛ برق را تیغ وجود

بسکه از گرمی آب از وخت ؛ خشکی سپر بلا را چون گیاه جوهر خویش
سوخت ؛ بادبان کارگاه رطوبت بافی در صحن هوا گشود
یک از پیستی تار و پود تعطل در شغل قایم نبود ؛ سحاب گی
عمل کف بدهن آوردن پذیرفت ؛ مرض شناس ایام
چرا مصروعش نتواند گفت ؛ برف را چون تختی زمستان حلاجی
کرده ؛ بگاه قوس دمار از پنبهٔ وجودش بر آورده ؛ نگرکه در سرش غید
خود سیاهی بگموی نمید ؛ برای علاج از خیمه را بر نزد طبیب
کوهپایه دوید ؛ یخ با سردی مزاج عهد یکرنگی را قایم بست ؛ اگر
هزار پاره شود عهدش لیستی نخواهد پیوست ؛ ابر نیسان چون
از برق بعلت تب گرم خوابید ؛ دریای عرق سرد از تنش بر نهالی
هوا چکید ؛ قوس قزح از سستی کمان خود را بی زه گذاشت
در پلهٔ تیر باران قوت از کی خواهد داشت ؛ گل ابر بهاری
اگر با آسمان تداوی آمیزد ؛ موی تر و تازهٔ قطرا نش بزمین چون
خس میریزد ؛ سیلاب دوای سوء المزاج در کوه و دشت
نیافت ؛ لاجرم از پی دوا بجانب دریا بار شتافت ؛ لب جیحون
از موج خشک بسکه ترکید ؛ تری آب دهنش موم روغن او نتوانم
رسید ؛ شکم چشمه بخوردن غذا از ناصافی سودان است ؛ اگر
از سبل آبیار لقمهٔ خورد سودان تر از انست ؛ بحر که از گشتی طبلهٔ
مرهم گیاه بر کف خویش دارد ؛ بی نوشیدن آن دوا کوفت
رعشهٔ تموج گیتش میگذارد ؛ غراب اگرچه از طبیعت ملاحان
پر و بال گشوده ؛ بنابر بیگانی از روی آب بهوا پرواز نموده
باد بان تا بعلت آماس شکم گرفتار است ؛ طبیب ناخدا نام
در خبر داری او بیقرار است ؛ لنگر چون پای خود بر سن بیمارگی
بسته دید ؛ گرختی سر پنجه اش چون خشک آب بخاطر رسید ؛ شعلهٔ
بسکه از جنبش سکان جهان ز لت خورده ؛ سعود خویش را از
گرداب ها خمخانهٔ نیل شمرده ؛ زورق در آب دجله گشتی بغداد
مینماید ؛ در رفتن تلاش موج از سبک چه گشود که اندوگی باید
شط العرب تا از ماهی علت کرم معده پذیرفته ؛ بلطوفانی
حکمت ازین موجب تا تلاطم شکم نکفته ؛ دل عمان چون از بحر تلخی آب
شوریتی دارد ؛ بجهت غثیان انگشتهای موج بدهان میگذارد
قلزم را که بر نخورد کا طبیعت بیدست و پا ساخته ؛ از سرا سیمگی لقی گردن
غذای مائی بیزد داخته ؛ بحرین را چون حب السلاطین کوه بقعر

چون سفره بر زمین یکی گشت ؛ در مهمانخانهٔ آسمان عمر چنین لت خورده
چون خواهد گذشت ؛ ناف مرکز را چون دایهٔ قضا بر تیغ مشیت
بریده ؛ از نهایت کوچکی جای انگشت هیچ دوران ندیده ؛ فلک از محور
نیزه بر میان شکم خویش خورده است ؛ یک انبه دست و پایی
بکشیدن آن ره نبرده است ؛ که رودهٔ انهار مدارات روده
باریک مینماید ؛ صاف این رنج را از حکیم دوران چه گشاید ؛ شفق
از قدح آفتاب شراب تندی نوشیده است ؛ لهذا جگر خود را طشت
سپهر لخت لخت دیده است ؛ صبح بکوفت ضیق النفس خود را
از رفتها شمارد ؛ اگر کفن بر دوش از خانهٔ مشرق برآید جا دارد ؛
شام بعلت ریگ دل خویش را مردنی یافته است ؛ از نحست قرابهٔ
روشنی سحرگاه شکافته است ؛ سوزن اصفوای نور بکوفت یرقان
گرفتار نمود ؛ کف دواطبیش به کهربای خورشید چون تواند بود
شب سودای ظلمت بمرض کلف مشهور عالم ساخت ؛ لهذا از انجم
بمالیدن کف دریای اخضر بیرون ریخت ؛ مشرق بکدام جلاب دهن
خود را پاک سازد ؛ که هر روز تودهٔ بلغم صبح از گلو می اندازد ؛
مغرب از شفق و طشت سیه تاب شام خون بر ریخت ؛ مگر تندی صفرای
خورشید جراحت از ولش انگیخت ؛ حمل هر چند در دامن کوهسار
افلاک چریده ؛ تن این برهٔ لاغر نشان فربهی بکو ندیده ؛ ثور انیقدر
که بر حوق مزرع گردون لبسته گشت ؛ این گاو سرکش از عیب شاخ زنی
حوادث نگذشت ؛ جوزا اگر صدره در دل پیش طبیب دهلی آرد ؛
از کوفت بارکشی دوجسد جانش خلاصی ندارد ؛ سرطان از حوت شیخ
در دست و پا بهم رسیده ؛ بر این بیمار چرخ گیاهی که علاجش کند ندیده
اسد از تعفن دهن چنان براه استشمام نرسیده ؛ که در بیشهٔ افلاک
به نی خوشبوئی تواند پیوست ؛ سنبله با آفت بیرنشکی در مزرع
دهر نام برآورده ؛ دهقان چرخ آب بجوی پرورش او کجا خواهد
در آورد ؛ میزان که بعلت قلب در دکان فلک مشهور است ؛
علاج پاسنگ او از متاعکش حوادث دور است ؛ عقرب بنابر
قول بینایان کور زیست مادر زاد ؛ دارو ی چشم بان کننده کسی
چون خواهد داد ؛ قوس تا کمر گوشه گیری بکم کردن پی خود دربسته ؛
در آماجگاه سپهر یک تیر از دو خانه اش نجسته ؛ جدی هر گز بر سبزهٔ
فلک بپای خود نچریده ؛ چوپان دهر شیر غالهٔ باین علت کسی ندیده
دلو نارسیده برسن در چاه گردون افتاده است ؛ چرخ بکدام انگشت

عقده رسیده ؛ کارش درین مسهل از مرجان بخون نشستن کشیده ؛
گرداب را از بنای خلقت بجنش ناف رو داده است ؛ درین کوفت
مهلک چسان برقص وجود استاده است ؛ دریا زلف موج از
جملهٔ سوداوات خوانده ؛ چه دانسته که چون غازهٔ عکس شفق باد
نمانده ؛ چهرهٔ محیط از تلاطم متموج شکن پذیرفته است ؛ در عین آب جوانی
طوفان دارد علامت پیری است ؛ لب بحر اگر چه از عنبر خالهای نمایان
دارد ؛ از بی ریشکی چون دندان موج دل بران نگذارد ؛ دهان غرقاب
از شکوهٔ بیمزگی چسان خواهد گذشت ؛ از طبق گرداب لقمهٔ غیر از تیغ
نصیب او نگشت ؛ چشم حباب را چون بعصا افکنی غش آفت
رسیده ؛ دوای آنرا در توتیا خانهٔ طوفان عدم دیده ؛ ابروی موج اگر
بچوبکاری خاشاک شکسته ؛ غیر ساحل فنا شکسته بندی مرهم
بران نبسته ؛ گوش صدف از بیرون سیاه و ناهموار گردید ؛
اگر از درون سپید و صاف شد چه نفع خواهد رسید ؛ دندان لؤلؤ
اگر از دست برد غواص نشکسته ؛ چرا در دهان صدف به بیخ و ریشه
نه پیوسته ؛ پنجهٔ مرجان را چون بعلت دامنگیری بحر بریدند ؛
سرخاب را بر تابه بید دست و پای کباب دیدند ؛ کان جواهر تا از
کلکند معجونی نخواهد خورد ؛ مطلقا راه بدفع سنگ مثانهٔ خویش
نخواهد برد ؛ طبع معادن در غایت اعوجاج است ؛ و اخلاط
کانی در نهایت سوء المزاج ؛ نه صفرای طلا به بلغم نقره میسازد ؛
و نه خون یاقوت بسودای شبه می پردازد ؛ جگر لعل از شرب آب کان
در نقصان ؛ و سپرز زمرد با کل خاک معدن در زیان ؛ زهرهٔ
فیروزه از هیبت خاک آلت ؛ و دل عقیق از دهشت نگین کن
کباب ؛ زیبق را ترس کشته شدن باضطراب انداخت ؛ و قلعی را
بیم بآتش گداختن بیرنگ ساخت ؛ فولاد از ضرب پتک بیچ و تاب
جوهر دارد ؛ و آهن از سختی سندان خود را نرم شمارد ؛ سرب
در عقابین قالب گلولهٔ تفنگ ؛ مس در شکنجهٔ هفت
جوش صفر بی رنگ ؛

حرف علما که بود در طبع جماد	گردید بقم پذیرشی کم زیاد
گردون و لوح نقش چه بیمار آمد	زانرو بخشش را قلم از دست بداد

کری سپهر نه مرتبه ایست که اگر فتیلهٔ اسود شام بگوش او گذرد کرده
شنوائی نپذیرد ؛ و کوری مهر نه مرتبه ایست که اگر شاف ابیض
صبح بچشم او کشیده شود بینائی گیرد ؛ شکم افق از لگدکوب شب و روز

گشت زار خود را آلت داده است؛ حوت را بجاورت عوّا پاکاه
سگ ماهی میخوانند؛ لاجرم صیادان بحر قابل دامنش نمیدانند؛
ستاره چشم خود را دوازده خواب ندارد؛ کوفت شهرهٔ عاقبت
بی جنونش نگذارد؛ ماه را تا آب سیاه بر چار دیوار حدقه ریخت؛
مردمکش چون سیلاب دیده از چشمخانه گریخت؛ عطارد همیشه
دست خود را از قلم بر چوب بسته؛ در پیشه همیشه بر چوب بسته
چه درست باشد چه شکسته؛ زهره اندر دکنایهٔ جلبی چنگ
نتواند نواخت؛ قانون چنین دردی بمقام عدمش خواهد
انداخت؛ آفتاب بسکه در اطلاق ضو بیدست و پا گردیده؛
از طبیب روان علاج شکم رو خود را نپرسیده؛ مریخ اگر خفقانها
در میدان اخضر فرود آرد؛ زخم طعن از وجود کینه ورزش یک نیزه
میبارد؛ مشتری چون از ترقّد بازار فلک سست گشت؛
از دکان سعادت فروش نتوانست گذشت؛ زحل
در سیه خانهٔ گردون بمرض سودائی نغلطید؛ که از خوردن
ماء الجبن کاو چرخ تواند به گردید؛ شرطین در مزرع وجود خویش
سه دانه اختر یافت؛ بحت خرمن بسوی کاو کردن چسان
میتشافت؛ بطین از نقاط ثلاثهٔ کواکب شکل مثلث دارد؛
بنای وجودش را نحوست چگونه بحال میگذارد؛ ثریا که تمام وجودش
در آبلهٔ بچکان است؛ از صبح و مهرش چه پروای شیر و پستان است؛
دبران اگر از حرارت تب دائمی نسخ نمینمود؛ نزد منجمین بصفت
احمر چگونه معروف میبود؛ هقعه از ذبح حیات الحمی سنجوه
بپذیرفت؛ وجود شناس علوی صاحب جار گردش نخواهد گفت؛
هنعه پنج عقدهٔ اختری در کار هستی دارد؛ بی گشایش عقده خود را
از جملهٔ معدومات شمارد؛ ذراع چون بید کانداری تماش وجود
نشناخته؛ غیر از جوبکزی در بساط هستی خویش نیافته؛ نثره
در پیش بینی اسد جای خود معین نمود؛ از اینگونه درندهٔ بی آسیب
چون تواند بود؛ طرفه بنای وجود خویش را ایدو کوکب حقیر یافت
بسلک عظیم اختران منازل چون تواند شتافت؛ جبهه در بساط
فلک بچار گذشت چراغ پی برده؛ لیکن از سراسیمگی آن کرها را
سطلق نشمرده؛ زبره نصف وجود کوکبی خویش را تاریک
می بینند؛ لهذا دکان روشنی تمام اجزا بر خود نمی چینند؛ صرفه
از خرمن حیات بیکدانه اختر قناعت نمود؛ در قحط آباد وجود

احوالش

احوالش چگونه خواهد بود؛ عوّا از غبار گردش افلاک عنق بند
گشته است؛ لاجرم چون سگ تصویر از راه فریاد که شغاد است
سماک بهجوم کوفت خیر باد اگر بی بانگ دید؛ دست جدالش بیان از
لشکر حوادث چون نرسید؛ غفر بسکه از ارتفاع کوه فلک پس
خورده است؛ نفش در راه بجاه بیحرکتی مثل تن مرده است؛
زبانا چون پیش جراح گردون بیدست بود؛ از دو یار که وجود
خویش یکبار شرح ننمود؛ اکلیل چون بر تخت که از تن وجا
نشسته؛ تاجش بمضمحل شدن سر و گردن عهد بسته؛ قلب که
از حرف نامش معنی انحراف هویداست؛ استقامت طبع
باو نسبت دادن در حکمت خطاست؛ شوله هر گاه بدم عقرب
مشابهت یافته باشد؛ اثر سمیت از ترکیب اختری او
چون نباشد؛ نعایم را سر و کار وجود با اثر در کهکشان است؛
لهذا کواکب هستیش از باد نفس او پریشان است؛ بلده
از قطار انجم ترکیب قلادهٔ سگ دارد؛ قید سگی بی شیوهٔ
با چه کیر ریش گه میگذارند؛ سعد ذابح اگر بمرض فالج گرفتاری
نداشتی؛ در مسلخ فلک جدی و حمل را بدون ذبح نگذاشتی؛
سعد بلع وجودش دو دو انه انجیت بزرگ و خرد؛ بلاع سفرهٔ
گردون یک لقمهٔ خودش خواهد شمرد؛ سعد السعود یکی از سه
مهرهٔ بقایش نوسا نیست؛ دوی دیگر بکدام علت اختری
طلبا نیست؛ سعد الاخبیه اجزا را در امواج پریشانی دیده؛
بخضیض تلاشش هم برای جمعیت ترکیب ندیده؛ مقدّم
چراغ اختریش بی فتیله و روغن افتاد؛ چراغ بی فتیله و روغن
تا که نور تواند داد؛ مؤخر لوه لوه هستیش بی رشته
مدار ماند؛ منجم للکا بقایش را منتظم چسان خوانده؛
رشنا وجود فلکش بو فنس و در رطوفانی خطر است؛ چه از
کواکب علمدار در شکم ماهی بحر اخضر است؛ هلال نصف ماه
در لاغریست و نصفی در فربهی؛ علتش نه طبیب شهری
میشناسد نه حکیم دهی؛ بدر را از ناله امشب سر سفره بر گردیده؛
گویا از خوردن چشتی کلف بمعده اش زیان رسیده؛ سهیل
زحون سرخی چشم خود را بکحال دوران نمود؛ رگ قیفالش را
نشتر سها در گشت شفق گشود؛ تیر شهاب که بعیب بی پر و
پیکانی مشهور است؛ نزدیک بنشان زدنش از کمانداران چرخ دور است

شهر طایر که در آشیان تن بپرواز نتوانند داد ؛ صیاد قضا را بچگونه
بدام نصیب خواهد افتاد ؛ ستارهٔ دمار از تن خود بغیر از
دم نمی بیند ؛ کنایهٔ دماری از ساکنان فلک خواهد شنید ؛
کهکشان در بقاخانهٔ چرخ دراز افتاده است ؛ این کوتاه
نفس را چه کوفت رو داده است ؛ کف الخضیب را دو دست
بکمر تیر در هوا خشک گردید ؛ باین علت از ساغر تر و تازه
هلال دست کشید ؛ شعری از آتش ضیا بطریق اخگر افروخته است
عنقریب او هم از جملهٔ ستاره های سوخته است ؛ بنات النعش
چون بجخت تا بوتکشی گرفتار اند ؛ در ماتمسرای فلک از زندگی
خویش بیزار اند ؛ قطب بعلت پیری که سر امراض است
درمانده گشته ؛ و عمرش چون شیخ صومعه بکنج گوشه نشینی
گذشته ؛ اگرچه بمقتضای مکان در مادهٔ انسان بطریق حیوان
اثبات مرض واجب بود ؛ چون صحت وقوع این معنی نهایت
وضوح داشت برباعی درد آمیزی اکتفا نمود ؛

طغرا نتوان یافت کسی بی علت ‌ ‌ هرگز نتوان زد نفسی بی علت
عالم همه محتاج دوای علل اند ‌ ‌ جز خالق فریادرسی بی علت

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج الفصاحه طغرا بمعرش خیال رفت معنی در دل
و این رساله ... انشا بکرسی مقال پایهٔ مضمون فرستاده

از حق سخنی معجزه آیین خواهم ‌ ‌ نظمی که کند رسول تحسین خواهم
تا شعر نویس من شود کاتب وحی ‌ ‌ توفیق ثنای حامی دین خواهم

یعنی سرگروه تیغ بندان انا فتحنا ؛ و فرمانده براق پوشان
کنگ فتحا مبینا ؛ ضابطه دان مطالع خورشید رایت ؛
و قاعده یاب شرایع تسخیر ولایت ؛ بخاطر دار قانون
صف آرائی ؛ و بحافظ سپار قواعد قلعه کشائی ؛
شناسندهٔ رقم سرنوشت خنجر ؛ و خوانندهٔ خط پیشانی
شمشیر ؛ معما شکاف نشان خدنگ ؛ و دقیقه فهم دهن
گلولهٔ تفنگ ؛ معنی فهم مصرع برجستهٔ تیر ؛ و مضمون رس
فقرهٔ بستهٔ شمشیر ؛ بدلیری و دانش علم ؛ صاحب السیف و القلم

سید محمدی لوا ؛ و شریف حیدری وغا ؛
میری که خطاب بهادرخان است ‌ ‌ دیوان رشید خسرو کیهان است

که صاحب سیف خوانندش عجب نیست ‌ ‌ شمشیر زن فرزند شیر مردانی است

تا شیری بسخن حسب تهور کو
شمشیر زنی عقلش بشنو

نردبان سین سرداری دکن بنیروی تجانه شکنی افراشته ؛
و صمصام کفر زدائی دشمن بجرأت حیدری بر طاق بلند گذاشته ؛
کلک آزمایان تیغ که مشق حرف شناسی ظفر نامه رسانده اند ؛
نیزهٔ خطی او را بسم الله کتاب فتح خوانده اند ؛ چون از
سایه نشینی کمندش خط استوا نام زمین داری برآورده ؛
ملک جهانگیر آفتاب را یکقلم تحت تصرف خویش درآورده ؛
هنگام برق اندازی اگر تفنگ رعد بکف طالعش دلیری
گلوله نشست ژاله بسختی آهن از کف ابر بر آمدی ؛ سپهر سحاب را
ببازوی حشمت علم بند میتواند ساخت ؛ و تیغ آفتاب را
بدست رفعت بر سر مهر میتواند انداخت ؛ قوس قزح بقبضهٔ کری
غرمش چلهٔ نیسانی میبارد ؛ و تیر قطره بکمانداری جزمش
بر هدف زمین میبارد ؛ کمان سیه توز فلک بی چله افتاده است
و گرنه از یک قولنج بخت سفیدش کشاده است ؛ زره کواکب
بر قامت بلند اختر ریش کوتاه ؛ و چار آینهٔ عناصر بردوش والا
گوهر ریش تا کمرگاه ؛ تیر شهاب که از پر و پیکان رو تافته ؛
در پشت ترکش اجلالش جا نیافته ؛ در قصیدهٔ شجاعتش
شاعر بیت گریز ندارد ؛ و در قطعهٔ تهورش موزون جای
دغدغه نگذارد ؛ چون در باب سپاهیگری اتمام احرار است
خواندن این رباعی در تعریفش بجاست ؛

ای فارس میدان تهورسازی ‌ ‌ تیر از تو بود چون بکمان پردازی
چون تیغ کشی بستم دوران جنگ ‌ ‌ باید ز کفش غیر سپر اندازی

بر ورق نامه بجا ای دست
سخن همتش رقم شد نیست

بفکر نیسان عطایش گره خاطر لؤلؤ شهوار را ؛ و بذکر عمان سخایش
تار نفس مرجان آبدار ؛ از پشت گرمی تنور جیره اش قرص مهر در
سردی ندیده ؛ و از تر دستی نان پز راتبش فطیر ماه بایهٔ خشکی
نفهمیده ؛ اگر ماهی هلال بضمیر خوان نوالش میگذشت ؛
ماهتابهٔ چرخ بدو داغش مهر سیاه نمیگشت ؛ سفره چی کرمش
نوالهٔ دانی طعام نکشید ؛ که چشم گرسنهٔ حرص و آز را سیر نتوان دید ؛

خاکسار بحر نیستش چون آدم آبی را مهمان داشته کاسهٔ پر شیر
صدف را از شکر پارهٔ گهر خالی نگذاشته صندوقش چون
مخزن دریا قفل ندارد تا بیفاصله کف گوهر افشانی دارد
دریای خرمن جواهر کمیل بخشش او کان است و بر دانهٔ انار
لالهٔ پیمانهٔ ریزش او عمّان با آب سخا و تش آتش یاقوت
بخاک یکسان گردیده و بباد عطایش خاکستر فیروزه
از زمین باسمان رسیده صدف تا بنظارهٔ باران
همتش پرداخت آب مروارید از چشم خود کرد ساخت

از اوج سخاوت کف آن پاک گهر ‌ ‌ ریزد تر و خشک را لا لا بر سر
چون دست عطا فشاند بر بحر و بر ‌ ‌ این کیسهٔ سیم یافت آن کان زر

[illegible]

پیر گردون اگر گاو زمین را بهجوق گاو آسمان میبافت
موسم زراعت در کشت اجلالش تخم ریزی ستاره میشناخت
حوت در بحر اخضر موج خیز هراس چرا نباشد که آب دریا تیغ
از نهنگ تیغ او میباشد بریانی مطبخ قدرتش چون
حمل را در تنور مشرق آویخته مهر بسر و چشم خود از خانهٔ
فره آتش شعاع انگیخته اسپ روزی بی بنگاه سعد
خواهد برد که بر پشت غیرت او در آید و سنبله وقتی
خود را بی میزان خواهد شمرد که در کشت همت او برآید
تیغ محرابیش چون در اوج اعتبار است جوزا با یک
سجدهٔ او دو سر در کار است قوس که در کمینگاه افلاک
روز و شب جا دارد بقصد دشمن او سال و ماه تیر
بر کمان گذارد آسمان بتماشا کلت سکاسپس آبنوسیش
محیط جهان گردیده و کهکشان بتماشا بهت با تس
پالکیش از مشرق بمغرب رسیده سماک رامح اگر
نیزه برداری او مشرف نبود در ایوان مقرنس
فلک جلوهٔ رفعت بچه طریق مینمود مسند اقبال او
نه بزیوریست که گرد بالش مهر پهلویش توان گذاشت
و سوزنی اجلال او نه بزینتیست که گاو تکیهٔ سپهر
در سلکش توان داشت رسن تاب دوران طناب
سرا پرده‌اش به پنجهٔ آفتاب تابیده و در دور گر زمانه

ز منجنیق

تیغ خیمه گاهش به تیشه هلال تراشیده

از مالک دکن چو بر در شاه آید ‌ ‌ اقبال سکندریش همراه آید
منصب نکند بهرچه استقبالش ‌ ‌ کز دولت خود بقبیل درگاه آید

وصف دیوان [illegible]
که [illegible] دفتر انشا [illegible]

علم وزارت پروانه ایست که بلبسته شعلهٔ ادراکش پرواز
و فن وکالت پیمانه ایست به پیوسته مینای شعورش
ممتاز در بازار گلستان تقریرش دکان شیرین کلامی
طوطی از منقار تخته بند و در کوچهٔ بوستان تحریرش
نگارخانهٔ نازک قلمی نرگس از سبزه ریخته موسم نوبهار
رقم در سمن نار و تق تازگی نه انگیخت که از دو شاخ
آهوی قلم یک چمن ریحان نتواند ریخت در بریدن
فرد تراشه که از مقراضش بزمین آید خط استوا دستور العمل
استقامت خویش نماید طومار صبح اگر در دفتر خانهٔ
قدر او نوشته میبود روزنامه نویس مهر خط شعاعی ابطالش
نمینمود صحاف دوران چون اندازهٔ فردش را ساخته
در گونیای آن بسط محور پرداخته افراد نسق مملکت بدستیاری
کلکش پایه نگزید که طناب آفتاب دقت رسالهٔ دفترش
تواند پیچید از سی راست قلمی یکجی قط خامه راضی نگشته
و از جهد صحیح رقمی بغلط خوان نامه چیزی ننوشته میزان
فرد محاسبه اش درستی نمی پذیرد که بر ترازوی حساب
نکتهٔ قلمی نگیرد برات آفتاب چون بنظر تشخیص او نگذشت
با نهایت روشنی خط یکقلم فهمیده نگشت اگر عطارد بحرری او
سرافراز میگردید مستوفی قضا را بپای حساب فر
افلاک میکشید

بر درگه آن نسق فروزنده سال ‌ ‌ یک خم احمه سرا است مهر با آنهمه جاه (?)
چرخ از ره منزلت بعد هندوی او ‌ ‌ کار آسته قشقه بر جبینش ز هلال

گر داری ز علم حق طرفی
گوش کن از فضیلتش سخنی

اشراقیان در علم مکاشفه افلاطون وقتش میخوانند و مشائیان
در فن مکالمه ارسطوی عهدش میدانند قانون سخنش نه محتاج
فصل است و نه باب زیرا که اشارات دل میگوید

...از کتاب؛ متقابعد پادشاه را وزیری همچو او شرح نکرده؛ و دواة
سیاه را دبیری مثل او بفر دنیا ورده؛ مطول قضیهٔ طولانی
از خوبی عرض او هیأت مختصر میگیرد؛ و حاشیهٔ قدیم مقدمهٔ
کهنه از نوی اظهار او کلام جدید می پذیرد؛ چون شمسیهٔ اسلوب
شمسی را بانگشت نکته گیری کافته؛ در تصور و تصدیق حی سیاق
راه دخل منطقیانه یافته؛ با این حرف دانی اگر تصرف علم
سیاق افتاد؛ صیغهای دفتر را بنحو دیگر ترتیب میتواند داد؛
تصنیف ساز مجسطی رموز دیوانیست؛ و تالیف نمای تذکرهٔ
اسرار کاردانی؛ دیباچه نویس کتاب وقوف مهمات؛ و خاتمه
طراز رسالهٔ تمیز معاملات؛ گفتار رنگارنگش قابل صد آب
تحسین؛ و کردار گوناگونش لایق هزار فصل آفرین؛ پایک
خیالش را در پایین آمدن انداز بالا روی؛ و شراب فکرش را
در کهنه شدن جوش کیفیت نوی؛ پایه شناسی که بکورنش او
سر افرازی داشته؛ گوهر معنی این رباعی را بر کف
نیاز داشته؛

دولت بتو همچو خرده با گل زیبد — عزت بتو همچو نشا با مل زیبد
نزدیکی مسند شهنشاه بتو — چون قرب جوار گل به بلبل زیبد

نیست جایز چو رتبه بنهفتن
بایدم از سیادتش گفتن

اگر زهره چنگ خود را بصدای کاغذ سنجره اش کوک میساخت؛
چون نائی قلم تحریر آن نغمهٔ بغیر از چینی نمینواخت؛ آفتاب
در کوچهٔ طالعش خانهٔ شرافت دیده؛ و مشتری در بازار بختش
دکان سعادت چیده؛ بهرام را از پیاد کیش سواری او
هم گردون میسر؛ و کیوان را از دربانیش ایوان زبرجد فلک
در نظر؛ اگر حسن شاهد سلوکش بدرجهٔ اعلی نمیبود؛ کریمهٔ فی
احسن تقویم چگونه صحیح مینمود؛ صبح چون از تعلیم او سحرخیزی
پرداخت؛ شب تاریک را بنور ضمیر خود روشن ساخت؛
بتعریف باطنش خامه را روشنی چراغ مهر؛ و بتوصیف
ظاهرش نامه را خرمی چمن سپهر؛ قطب صومعهٔ فلک از جملهٔ
مریدان اوست؛ و غوث خانقاه ملک در حرکهٔ تابعان او؛
رای منیرش باستقامتی نبرشت؛ که صفت آن را چلیپا
توان نوشت؛ شمعی که فتیله اش از حبل المتین تافته؛ فراشش

قدر

قدس لایق دولتسرای او یافته؛ سیدی که ظهور شرف او معراج است
چون جد خود بمناقبش چه احتیاج است؛

طغرا که ثنای او کمان میگوید — از بهر شرافت زبان میگوید
خوانند زمین مدحتش همچو قلم — حرفی که ز لوح آسمان میگوید
یارب اثری بناله و آهم ده — در شام سخن فیض سحرگاهم ده
از دولت مدح آن بلند مرتبت — در حجرهٔ دوستان خود راهم ده

بسم الله الرحمن الرحیم

ز نظم و نثر چو پرشور بعد این ابیات
خطاب یافت بآشوبخانهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از مبدع ابداعش صورت وجود بسته؛
و حمد ناثری که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش بترکیب ورود
پیوسته؛ قصیدهٔ کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر اخضر قافیه دار
نهایت ظهور گردید؛ و مثنوی اختران بی تامل احداثش
در زمین چرخ بردیف غایت وقوع رسید؛ پیش از اوزان
شعر سازی قلم قدرت ازلیش بتجربه سپهر در او یخت؛ و قبل از
بحور نظم طرازی رقم حکمت ابدیش بتسطیر هشت بهشت انگیخت؛
مسبعهٔ سیاره اش هفت پیکریست چون رباعی چهار حد از نقص
و عیب مبرا؛ و خمسهٔ متحیره اش پنج گنجیست چون مسدس ششجهت
از شک و ریب معرا؛ مطلع آفتاب را بروشنی نساخت که مشرقی
صبح بخیالش از تاریکی فکر نرهد؛ و مصرع هلال را به بلندی نپرداخت
که مغربی شام بمقالش از پستی طبع نجهد؛ معمای سهایش نه حیثیت
که نکته سنجان توانند شکافت؛ و لغز ثریایش نه باشکالیست
که دقیقه یابان توانند یافت؛ نظم آن چرخیات سازنده فلک را
قبول؛ خصوصا غزل ده بیتی مراتب عقول؛

فلک

رمی کار اشش لوح و قلم کرد — کتاب نظم عالم را رقم کرد
بفرد مصر و کنعان خامه آراست — که دوران طالب یوسف ثنایست
چه معنی کان و ستی سپهی ماهوطست — نکرده صرف در لیلی و مجنون
ز کلک آن سخن پرداز دیرین — بروزی شد رقم فرهاد و شیرین
چو مجموع دوانش یافت اتمام — بلند آوازه تحسین گشت ایام
ز روی دلبران گفته گلستان — گلستانهٔ بمعنی همچو بستان
بهر اقلیم بی صوت و صدائی — بدیهه ساخته شاه و گدائی

ز نظمش طرّهٔ خوبان ونشانه | سخن چهره بسی گفت آن یگانه
از و در بیت‌ها رخ خوش ادائی | فزود در مصرع کاکل رسائی
معمائی که از خال بتان ساخت | بلفظ و معنیش دل میتوان باخت
چو از گیسوی شب کرد قصیده | خرد زو شعر لازم موی دیده
بدین فیروزه فرد از فر امصرع | بود از چار فصلش یک رباعی
ز مصرعهای شاخ سرو و شمشاد | بهار آیات او بر صفحه باد

ازان معنی طراز عالم و شور
دو عالم نیست جز یک بیت پر شور

وصد دیوان صلوات نثار معمای شکاف بدر که زبان نبوت معجز بیانش کلمات منظومهٔ فرقان از مصرع بسم الله کلاه تفاخر بر آسمان فصاحت انداخته ؛ و هزار مجموعه تحیات فدای لغزدان مهر که بسرعت طی لسانش فقرات مسجعهٔ قرآن از سرخی آبها یک رنگ در زمین بلاغت باخته ؛

تا مصرع ذوالفقار او تند و رسا است | فرمان بر اهل بیتش اقلیم کشا است
دیوان اله که بود عالم کون | رنگینی آن ز خمسهٔ آل عبا است

اما بعد مخفی نماند که بموجب الشعراء تلامیذ الرحمان در کارخانهٔ نطق و بیان اهل نظم شاگرد حضرت بیچون اند ؛ و کلامشان بی دست استادی او قافیه شناس و موزون ؛ هر یک بقدر قابلیت ذاتی از مبداء تعلیم باین هنر بی نظیری برده ؛ و بمقدار استعداد فطری در فیضگاه تعلّم باین کار بی عدیل برخورده ؛ رودکی در بزم آهنگ رقم چون ساز اوّل سخنوری در چنگ زبان داشت ؛ تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین لک شعر بر لب خوانندها گذاشت ؛ عنصری که آتش تندی خیال بکورهٔ انگیزی تیغ سخن در آورد ؛ بباد دم تازگی مقال گرد گنبک از خاکدان فکر برآورد ؛ فردوسی در بهار سخن بطریق رضوان قابوی گلکاری یافت ؛ جنت نهال شدن تهمتن بزمین ارم سازی شاهنامه شتافت ؛ خاقانی بساز مدح همایون بستهٔ مقام نظم را بلندی صوت داد ؛ و از ترنم گفتار گوناگون تحفهٔ بعراقین عرب و عجم فرستاد ؛ انوری بگرمی شعر گفتن چون شعلهٔ طبع را سوز بر وزن افروخت ؛ و در شبستان تحریر سخن از معانی روشن بچراغان دماغ سوخت ؛ فرخی تا در شطرنج بیان باست تازی نطق را پیادهٔ حرف گشود ؛ منصوبه جوی فرزبندی زبان بفیل گذاری سخن شهمات کلامش بود ؛ سنائی چون معنی پسند و تاریکی سحرگاه فکر

روشنی دل پذیرفت ؛ ولی سنت رهبری صبا یافتن ز چمن حدیقه سنائی نظم گل گل شگفت ؛ قطران در تحریر شعر بقلم سیاهی طاوسی بکار نبرد نقش را چون پر تذرو دو سه رنگ میتوان شمرد ؛ عطار چون در دکان مقال الطبلهٔ نکات سر بسته چیده ؛ چندین هزار سقیم خیال دار روی اسرار فهمی خریده ؛ خیام از رباعی چار سطر بمیخ تفکر قایم ساخت ؛ که باد حوادث خیمهٔ شهرتش را بزمین نتواند انداخت ؛ شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده ؛ از خمسهٔ مثنویات به پنج پاک رسیده ؛ چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست ؛ گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست ؛

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت | که نگویند کلامش بنظر آیه نماست
مصرع اوّل آن بسمله گشت دوم | منتهی این سخن از علم حقیقت بخداست

عبد الرزاق تا آب گفتار گوناگون از هوای دهنش بچکید ؛ از رزاق افاق نان این کار بوقلمون بر سفرهٔ خویش ندید ؛ رشید اگر چه در باغ تقریر از حقارت وطواط لقب یافت ؛ در صید کردن همای تحریر بعظمت شاهبازی می‌شتافت ؛ سعدی بشرافت نثر گلستان از طوطی حرم چمن چمن تحسین شنید ؛ و بسعادت نظم بوستان از بلبل ارم گلشن گلشن آفرین دید ؛ کمال را چون پایهٔ طبیعت از آسمان بلندی خیال گذشت ؛ در عالم زمین پایی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت ؛ ابو الفرج بعد از خدمت سخن بسکه بفرج رسیده ؛ بفتوای واضع کل اسما فرج جزو اسمش گردیده ؛ ملای روم در فن شعر محققانه چون سر باجتهاد بر آورد ؛ مسایل ابیات عارفانه از مصحف روی شمس استنباط کرد ؛ سلمان از هدایت طالع مسعود بکعبهٔ ذکر نظم شتافت ؛ و بدولت فیض معبود خویش را از جملهٔ اهل بیت یافت ؛ خسرو که از تاج فصاحت بر سر خود کوکبهٔ شعری سپید ؛ در تخت نشینی بلاغت بیمن قران السعدین مسلّم گردید ؛ حافظ از نغمهٔ قال چون نسبت ترنم بپردهٔ غیب رسانه ؛ بزرگ مقامات حال دیوان غزلش بکلام کوچک خواند ؛ جامی را هفت خم سبعه از شراب دو ساله معنی لبریز گشت ؛ در چار سوی سخن از میخانه کشائی طبعش چلپان میگشت ؛ مکتبی اگر چه مطلعی از شعر خود بطفلان مینمود ؛ غوغای سبق خوانی زیر مشق شور عشق آن میبود ؛ آذری در بلدان سخن بجای بیکاری پرداخته و از گرمی بازار دکان بیان آتشکده ساخته ؛ اوحدی جام جم بابسکه آسمان ثانی سخن داد ؛ سکنه آینه ساز نطق پشت دست بر زمین نهاد

كاتبی مانند قلم بتحریر نظم شاداب گرديت • و بیک رشته رقم دو بحر طوفانی
صنعت بهم پیوست •

مجمع البحرين از بسكه موج نشاط زد
در زمین شعر سازی از تم طغیان آب

میتوان گفتن که چندین قلزم سیماب زد
ترجمی بخش ز تحریر مضمونهای این

معزّی چون از دولت شوخی زبان عزّت را بنهایت رسانید • انجمن آرای
زبردستی بیان زیردست احدیش ننشانید • ازرقی بنسبت معنی بلند
بسکه اوج قدر پذیرفت • در جهان آباد مضمون ارجمند سپهر از رفعتش
توان گفت • ابو العلا اگرچه در صورت دکاندار نیست اما آن بساط گوهر
از تجمّل طبع در معنی شهریاریست کان خزانه جوهر • سیلی در آسمان خیال
بیک مطلع خوب رسیده • از آن بخاور زمین مقال ده صبح نور بخشیده •
سیف اسفرنگ را در جوهر سخن کار از آن گذشت • که دلیران معرکه
نظم پیش او توانند تیغ گشت • شاهی چون در زمین غزل بازو باشته
فکر پیرانید • از معانی تر و تازه چندین مرغابی صید گردانید • هاتفی
در هر بحر بزبان الهام شعر گفته است • و گوهر معنی را المنتقب او از
غیب سفته است • هلالی اگر نظم خود را بمیزان فلک سنجیده •
شعر برا بجای پاسنگ در پلهٔ اثر انداخته دیده • آصفی چون در ایوان
سحر خیزی دفتر نظم گشود • برات مطلع گوئی بنام شاه خاور تحریر نمود •
فغانی بسکه شور غزل در جهان انداخته است • گنبد فلک را از نمکش
چون قلم شق ساخته است • محمد عصار در خراس چرب نرمی سخن
کاوی نکرداند • که فراست پیشه گوساله سامری را جاش تواند
خواند • اهلی که از تار و پود صنایع شعری پرنیان آهنگ بافت •
با گوانداری منقار بلبل درین کار رفار غزالی یافت • نظام اگر وقت ایستاده
فلک دست بر قم جرّ خیات برارد • فلک استاده را بجای ذوق چون قلم
بچرخ در آرد • امیدی که عمرش در قلم و سخن بعزّت گذشت • به تیغ دو دم
یک بیت عالمگیر اعتبار گشت •

مقام حق سرائی چون ازین آهنگ خوش آید
بخواندم زده سرخانهٔ تصنیف قوّالان

ترنم گونه بشنو زنای خامه طغرا
چو یک بیت بمانند افتد بکنار مطغرا

وحشی در زمین خسرو و شیرین بتندی ندوید • که سگ تکش گران
بگرد آهویش تواند رسید • عبدی چون در مراتب سخن شاگرد معبود است
هر بیتش مثل بیت الله قابل هزار سجود است • ضمیری اگر معدن
خیال بتیشهٔ دقت نکافتی • خانه خانه جواهر مقال چگونه در بساط یافتی
غزالی چون بصیدگاه سخنوری پی برده است • بچندین غزال پر خط و خال

غزل برخورده است

غزل برخورده است • سحابی در باغستان فکر تا باران معنی
نبارید • تخم چهار برگهٔ رباعی بیک قلم نهال نگردید • عرفی
در بحر نظم که لنگر سخنوری انداخت • از موج تری شعر سفینهٔ
خشک را طوفانی ساخت • شاه طاهر چون قصد کشورستانی
نقط نمود • فوج معنی را در زمین قصیده صف کشی فرمود •
نوعی سوز و گداز را بشعله داری طبع گرم گفت • و از آتش فروزی
کورهٔ فکر تحسینها شنفت • سنجر در ملک سخنوری هیچکس
باجی نداد • بل خراجی بر گردن زمین داران شعر نهاد •
فیضی را فلکیات دان عالم نظم چون نخوانم • از مرکز ادوار صاحب
تجمل آن شیش میدانم • ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق
ندارد • که یک مخمور بزم سخن رانی سیاه مستی گذارد • ملک
سیاه اتنک و اده ملک گیر در دو سخن • و شور بارگاه اقتدار
نظمش از قمّه تا دکن • طالب را در غنچه فکر مطلوبی جز نوا سازی
نبود • از گل این معنی زبان غزل سرائی از بلبل عاریه نمود • مشرقی
در خاور خیال از دو جام خویش صبح انگیخت • مغربی در باختر مقال
از نفس خود شفق ریخت • شانی بلبلیست که چون باغ منظم
شکفته • آیات مصحف گل را در شان خود یافته •

بگلزار سخن بین عندلیبان — خس و خار اند از شورش نصیبان
یکی چون با ترنم آشنا شد — بصوت قطعه گوئی ترصدا شد
یکی از برگ آهنگ قصیده — دکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزل خوانده نگارش — ز صوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ — بجز لبسته نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع سیا ندارد — ز روی نغمه بر رشته تاز دارد
یکی چون در رباعی سر براه است — سرود گفت و گویش چارگاه است
یکی در وصف سیتم گشت بلبل — مقام نغمهٔ خود کرد زابل
یکی شد از بهاریات خوش گو — نشد نوروز خارا از لبش فوت
یکی را کرد گل در جنگنامه — مخالف نغمها از نای خامه
همه در صوت معنی سحرپرداز — ولی سحری نوازان بر صدا عجاز

ز اوج منزلت ابیات ایشان
بروج آسمانی راز خویشان

اگرچه این طائفه را در نظم سرائی توفیق رهسپار گشته • و آوازهٔ
کتاب اشعار از مقامات شعری گذشته • لیکن ارسطوی علم

نقطه سازی؛ و بنهٔ علی فن معنی طرازی؛ بقراط نبض شناسی قلم و لقمان شریان فهمی رقم؛ بلیناس نیرنجات تقریر؛ و افلاطون طلسمات تحریر؛ خلاصهٔ بحر دالامقال؛ علامهٔ طرز سخن زلال کتاب قصایدی چون فصل بهار بعرصه آورد؛ که از تازکی آن بهیچ باب شرح نتوان کرد؛ اگر پایهٔ آن رشک مصحف گل را عندلیب میشناخت؛ به تیشهٔ منقار بال و پر خود را رحل او میساخت؛ نستابهٔ نطق یکقلم ستید کتابهای نظمش میداند؛ و با انتظام کیسوی رقم از دودهٔ ام الکتابش میخواند؛ چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده است؛ کف الخضیب سپهر مقال دست بکرفتن او کشوده است؛ اگر طوطی ارم حلهٔ زمردین خود را لایق میدید؛ از برای غلافش مقراض دو شهپر یکایک میبرید؛ نظم پاکش چون بر مصلای کافوری ورق پا کذاشت؛ بجهت تهلیل سبحهٔ آبنوسی نقاط در دست داشت؛ قلم در تحریر او بسکه مشق طهارت و تقوا رسانده؛ از آب چشمهٔ دوات تا حشر بیک وضو تواند ماند؛ بحسد رو شنی خطوطش بشفق آفتاب زرین قلم در طپیدن؛ و بر شک کرسی حروفش دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن؛ کتابدار پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی؛ در کتابخانهٔ رعنائی بروی کتاب خط و خالش کذاشتی؛ بذوق وحشی خیالش وتق از سطور خویش دام سازد؛ بشوق طایر مقالش قلم از خانهٔ خود قفس پردازد؛ سفید نویسی کر سیاههٔ نظم رنکینش در بغل کذارد؛ از کریبان تا دامن قبای خود را کلبدن شمارد؛ مشاطهٔ قلم چون وسمه برابروی سطرش کذاشته؛ از نقطهٔ رقم هزار دل بر زیبائی او داشته؛ مهر خال افشان طلا کر بکاغذ این کتاب رسیده؛ در صورت و معنی نایب نقطهٔ انتخاب کردیده؛ بمناسبت سر لوحش چهرهٔ خورشید لبریز ضیا؛ بمناسبت جدولش طرهٔ ناهید سرشار لقا؛ جلدش بر مقو الذت چون نار دارد؛ مغز تر و تازکی در پوست دارد؛

صحاف چند دکار جلدش پنجه	دوران کفنش مباد دست رنجه
شد غنچه زدین ترنجش کل مهر	پیچید ز بس چو دسته اشکنجه

در میخانهٔ شور قیامت رسانی چون هفت آشوب خمتر چکانیده اند؛ بنام آن هشتمین فلک ترزبانی علم بسبعهٔ سیاره کردانیده اند؛ نامی از افیلا قلم درین سیاهی سحرکاه سخن بی صور تعداد آن هفت آشوب

نتوان کذشت

نتوان کذاشت؛ تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفید پوش کفن چون صبح سرانداز مکر توانند برداشت؛ و منه التوفیق و به الاستعانة تحقیق

آشوب اول

مثنوی محمود و ایاز است؛ که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است؛ در نیم وضع نامهٔ آه دلفروز کف داد و دهی رقم کشوده؛ و درین موقع بدوات داغ سینه سوز فریادرسی تحریر نموده؛ کاغذ اچهار سوی بیانش سیاهی صبح وصال میتر؛ سیاهی از کارخانهٔ سواد طراز شام فراق در نظر؛ کزلک از تیغ مژهٔ خوبان در جوهر کوی ربا؛ مقطع از کمان ابروی بتان در شاخ زیاده نما؛ رنک اوراق بسرخی عارض یوسف آب ده زیبائی؛ رشتهٔ مسطر بتار کیسوی زلیخا تاب ده رعنائی؛ لیقهٔ دوات سر مشق پیچ و تاب طرهٔ عنبرین لیلا؛ قلم پاک کن سرخط مرغولهٔ زلف مشکین عذرا؛ بجهت آنکه بر کاغذ کف دهان مجنون در جوشش؛ بپای مهرهٔ صفحه اشک دیدهٔ وامق در خروشش؛ صریر قلم فغان خیزی سرکشتهٔ وادی غم؛ ظلمت رقم سیاه روزی از پا افتادهٔ دشت الم؛ سرخی سرسخن خون چکیدهٔ زخم فرهاد محروم؛ افشان کاغذ پر اکنده که اشک یعقوب مغموم؛ جدول اوراق الفهای رنکارنک سینهٔ عاشقان؛ سر لوح کتاب داغهای کوناکون دل اسیران؛

چون سفیه به تیغ عشق پنهانی یافت	شیرازه بتار اشک حیرانی یافت
جلدش که ز لخت خون مقوا خوش کرد	تمماج ز کوسفند قربانی یافت

آشوب دویم

مثنوی حسن کلوسوز است؛ که چشم عشق باز سخن باطراوت و روز افزون است؛ درین نظم رعنا خامهٔ زمردی از شاخچهٔ نرکس طلبیده؛ و درین شور ببار معات یاقوتی از غنچهٔ لاله پسندیده؛ کاغذ بدستیاری نسیم چیدهٔ اقسام ورق ارغوان؛ مداد بهواداری صبا کزیدهٔ انواع سیاهی ریحان؛ کزلک از دستهای کارخانهٔ سوسن ارم انتخاب؛ مقطع از عاجهای دکان نسترن جنت لب لباب؛ بیاران آبهار کلستان اوراق سیرکاه شوخ قلم؛ تراز مهرهٔ بوستان افزود ربت رقم؛ لیقهٔ دوات دستارکی باج خواه دستار کل؛ قلم پاک کن دستار که خراج طلب کرهٔ سنبل؛ رشتهٔ مسطر سرکلاوه تار و پود حلهٔ سرو؛ الوانی کاغذ سر جوش آب و رنک بال تذرو؛ صریر قلم نوابخش سرود خوانی مرغان چمن؛ حروف رقم نالهٔ بلبلهٔ دهر پرافشانی

طایران گلشن؛ سرسخن حکایات لاله‌کاری صحن باغ ارم؛ افشان سنگ تخم سبزی کشت زاغ حرم؛ سرلوح کتاب چهرهٔ گلریز نوعروس بهار؛ جدول اوراق کمر بانگیز خاتون مرغ زار؛

این نسخه که بود شعر تو رونق حسن — شیرازه شد از تار فنا در رخ حسن
گردید گل آستین سخا فنش — تا بعد دهدش جلد گلگونه حسن

آشوب سیوم

مثنوی شعلهٔ دیدار است؛ که دود مان بیت روشنش فروغ بار است؛ در تحریر این پرتوستان خامه از برق نور تجلی افراخته؛ و در تسطیر این شعاع نار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته؛ بقایم مقامی کزلک تیغ شرار انگیز کوه طور علم؛ بنیابت منابی مقطع جای قطع امید کلیم تا ستم؛ بعوض دوات حوصلهٔ جان شعله ریز در کاوش؛ بجای مداد تیرگی دل داغ در تراوش؛ ورقها از نقرهٔ تن شمع قدس آبدار؛ فرها داد عقیق سرچراغ انس مهره خوار؛ لیقهٔ دوات پشم جبهٔ طالب انوار حق؛ قلم پاک کن گل خرقهٔ جویای پرتو مطلق؛ لون کاغذ رنگ چهرهٔ تب دار محبت یزدان؛ رشتهٔ مسطر تار نفس نجم در عشق رحمان؛ صریر قلم آواز بادی کعبه سوختگی ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی؛ شنجرف سرسخن مجمر سرخ کردیعهٔ انجمن آه؛ افشان شرار ریز معین جسید بزم نگاه؛ سرلوح کتاب حوض چمن آتشی خیال؛ جدول اوراق جوی گلشن اخگری وصال؛

تا گشت غلاف ز اطلس زرتارش — از دو صفای جلد گوهر بارش
از گوهر جلد اگر شود غرق حباب — نقصان نکند بشعلهٔ دیدارش

آشوب چهارم

مثنوی سلیمان نامه است؛ که نوشتن کلمات آن سبب علو خامه است؛ و درین دفتر چرخ با پایه از رگ نیسان خامه پذیرفته؛ و درین فهرست ابر مایه منبع تراشح را دوات گفته؛ نسیم ارم از سحاب رنگارنگ کاغذ دوانیده؛ شمال حرم از بهار گوناگون مداد رسانیده؛ کزلک تیغ برق اما بفرمانبری تند و تیز؛ مقطع استخوان صبح لیکن با طاعتگری سحرخیز؛ لیقهٔ دوات خلاصهٔ ابریشم آبی موج دریا؛ قلم پاک کن زبدهٔ قماش نخودی دامن صحرا؛ رشتهٔ مسطر کمند دو گیسو خیالات زورین؛ رنگ صفحه دام پری فریب مقالات شیرین؛ آهار کاغذ آبروی ایکل سلیمان خامه؛ مهرهٔ اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه؛ صریر قلم رعد سحاب موسم لفظ بارسی؛ نقاط رقم قطرات

از فصل سخن‌کاری؛ سرسخن ابیات سرخاب وطن گرفته چمن انشا؛ افشان صفحات شبنم ساکن شدهٔ گلشن املا؛ جدول اوراق نالهٔ دشت انواع فصاحت؛ سرلوح کتاب چشمهٔ کوه اقسام بلاغت؛

صحاف قضا چو شد نگارش تحریر — شیرازه چو کردش به یک آتش تحریر
ته بندی او بلچهٔ در پوست — جلدش بمه طوفان طلاکاری

آشوب پنجم

مثنوی آذر و سمندر است؛ که زمین شعرش با فروختگی اخگر است؛ درین شعله‌زار غیر شاخ عود سوخته قلمی بکار نبرده؛ و درین گلستان جز مجمر افروخته دواتی لایق نشیمن نشمرده؛ کاغذ کتابت پر پروانهٔ دریای شمع ریخته؛ رشتهٔ مسطر تار فتیلهٔ چراغ آتش آمیخته؛ ورقها از یاقوت اخگر رنگ بت سرخی گرم؛ رنگها از نیلم انگشت براق سیاهی نرم؛ لیقهٔ دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختگی؛ قلم پاک کن مسطح سیه سوزان ملک افروختگی؛ کزلک تیغ باطن سپر دیده آتش پرستان؛ مقطع شاخچهٔ گوزن جریدهٔ شورستان؛ آهار کاغذ آب دیدهٔ کریان بسیرم تن؛ مهرهٔ صفحهٔ شرر سینهٔ بریان خاکستر؛ نای قلم مرغ دانه چین اخگر آهنگ عود در تم بطایر شاخ گزین شعله هم رنگ؛ سرسخن سرخی عیشکلاه یاقوت عروس حسن برشته؛ افشان نقره گسیختن عقد گهر شاهد دود سرشته؛ سرلوح کتاب سمتهٔ ایوان آتشخانه؛ جدول اوراق جوی مزرع اخگر دانه؛

این نسخه چو شد بسبغه سیاه — شیرازه نمودش فلک از مه پاره
طیار شد آخر بهوادار چرخ — جلدش زد و بال مرغ آتشخواره

آشوب ششم

مثنوی میخانه است؛ که ابیات بکیفیتش مستانه است؛ در این تحریر دوات از جام شراب حسن پیش کذاشته؛ و در تسطیر قلم از سیخ کباب عشق در کف داشته؛ ورق نوشتن از بیاض گردن ساقی در نظر؛ و رخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب مینیر؛ مداد بهواداری شوق چکیدهٔ سیاه مستی؛ تحریر سیاره نقرهٔ قشرده بادهٔ پرستی؛ لیقهٔ دوات بریشم ارغنون مجلس نشاط؛ قلم پاک کن حریر بادهٔ بالای محفل انبساط؛ تیغ خامه تراش آتشی سوج تند و تیزی شراب؛ استخوان قط‌زنی مضراب بی‌نغمه کرد

باب؛ آثار کاغذ در منیخانهٔ صبح پرتو؛ مهرهٔ اجزا احباب بیما
درشید منو؛ صریر قلم بانگ نوشانوش حریفان؛ مسطر رقم
رج دوشادوش ظریفان؛ سر سخن شنجرف بادهٔ سرخ رنگ
یفروش افشان طلا شراب زرد چکانی؛ قدح نوش سرلوح
ناب روی شکفتهٔ پیر مغان؛ جدول اوراق موسے
واشدهٔ مغبچگان؛

هر بیت درو جمکدهٔ راز بود	مینا نگیش بصدق دمساز بود
میکش معنی بخشش باید راه	از جلد در میکدهٔ او باز بود

آشوب هفتم

مثنوی دسته و خورشید است؛ که شعاع نظمش فروغ ده سیاه
و سفید است؛ و درین رقم مداد از تیرگی شب قدر مجبره ریخته؛
و درین قلم کاغذ از روشنی سود سپید بزانو انگیخته؛ صبح یاد از سفیدی
آورد و طبق آسمان؛ شام یاد از سرخی باختر مهره بر تختهٔ
کشان؛ گزلک با تیغ بهرام از یک فولاد آبدار؛ مقط با چنگ
ناهید از یک استخوان جوهر بار؛ لیقهٔ دوات از طرهٔ آفتاب
رفیع سایه؛ قلم پاک کن از شملهٔ کیوان بلند پایه؛ نخ مسطر
از سر رشتهٔ فضیلت برجیس میسر؛ قطع کاغذ از اندازهٔ دفتر
عطارد در نظر؛ صریر قلم با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ؛ حروف
رقم با کتابهٔ ایوان عرش هم رنگ؛ سر سخن حرف رنگینی خیال از کرسی
فلک دیدن؛ افشان دام شیرینی مقال از دانهٔ اختر چیدن؛
شمسهٔ کتاب با لوح محفوظ از ازل مربوط؛ خط جدول با قلم
تقدیر تا ابد منوط؛

شیرازهٔ این کتاب والا گوهر	بهتر ز قطار کشتن هفت اختر
از نور دو جلد فرقدان پایهٔ او	خورشید چو یک ذره درآید بنظر

طبع شورانگیزش قیامت رفتار رنگ را قصیده نام نهاد؛
و فکر آشوب خیزش محشر گونا گون را مثنوی لقب داد؛ بر بسط
چرخ که از نه پردهٔ افلاک منتظم گردیده؛ در مقام رفعت
بقانون هفت پردهٔ این نظم نرسیده؛ اگر مانی خوش رقم
بطرح نگارین بیت الصنمش پی میبرد؛ نقش بیت نگاران چین
را بکلک خطا میشمرد؛ کاتبی که از مهر سخنش بساز و برگ تحریر
پیوسته؛ بتار مسطر اوراق گلدستهٔ معانی الوان بسته؛ از
مزرع بلندی خیالش آسمان دانه ایست کرم خورده؛ و از خرمن

روشن

روشنی مقالش آفتاب خوشه ایست باد برده؛ بیاد شعلهٔ طبعش
بحر خاک ندیده نظم بسکه جوش پذیرفت؛ سفینه گزین آب بانی
موج را آتشبازی تواند گفت؛ طرز شعر کودکیست که در خانهٔ
قلمش تولد کرده؛ بدوش نظم طفلیست که از گهوارهٔ رقمش سر برزده
از چیستانی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلا؛ از تعالی عبارت
پست گفتن مصرعش ممتنع نقلا؛ زمین سخنش بچکیدن
رنگ گلهای معنی بحریست گونا گون؛ بحر نظمش بپریدن
بطهای نقط کوهیست بوقلمون؛ رقاص بزمگاه تحریر چون
کف با صندل کشاید؛ از آبنوس رقم رباعیش چارپاره بازی
نماید؛ در حریر بافی سخن کارگاه از پر و بال سمندر؛ و ابریشم
تار و پود از کلاوهٔ موج آتش تر؛ شوخ نظم چون از پس
پردهٔ غیب روان گردیده؛ بیش از دیدن کوچهٔ زبان
بخانهٔ گوش رسیده؛ بمناسبت زمین شعرش صحرای
قیامت شورانگیز؛ و بمشابهت میزان نظمش ترازوی
محشر آشوب خیز؛ طبع شوخش چون در بزم فکر تن نشستن
داده؛ خادم آسا شعر بکه از مصرع بدو پا استاده؛
بیت الصنمش قبلهٔ زایران کعبهٔ فصاحت؛ صنم البیتش
دلیل حق جویان وادی بلاغت؛ ریخته گر نطق چون از لهاتش
دکان گشوده؛ زبانش را قالب ریختن الفاظ نموده؛ برق
سحابیست که چون بمجلس او درآمد؛ از شرم تندی خیالش باریک شده
برآمد؛ آئینهٔ لفظش بسکه بجنود صفا پیوسته؛ عکس معنی غایبانه
در وی صورت بسته؛ تا در مقامات سخن مترنم نگردیده؛
نغمهٔ تازه گوئی بمسامع خلق نرسیده؛

بشاخ گلبن نازک خیالی	بیامد عندلیبی چون زلالی
ز شوق نغمهٔ آن تازه بلبل	مقام گوش میجوید لب گل
ز گونا گونی صوت بلندش	شمارد چرخ اطلس نقش بندش
اگر رنگین نوا سنجد غزل گر	بقمر نیل گردد زر ابدل گرد
چو نطقش پایهٔ معراج دیده	ندیده سیلی غیر از قصیده
بلفظش رنگ معنی تا نه آمیخت	زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت
دو دیده بیت او از غزل برق	برنگ مصرع برجستهٔ برق
چو آتشبازی تندیهای فکر است	بدستش موشک مضمون بکر است
ز دعوی حلهٔ مصر سخن جوش	چو بیت العد هر بیتش سیه پوش

نی خامه باو کرد کش افتد ز سوز نغمه اش در آتش افتد
دلش دریای طوفان خیز معنی لبش نیسان گوهر ریز معنی

ز شور مصرعش کرده اقامت
بهر بیتی دو آشوب قیامت

از آنجا که هر چیز خوب از چشم بد روزگار در محل زیان است و در حیز نقصان؛ کتاب مشکین رقم محمود و ایازش چون ده دهان دوات برهم خورده بود؛ و ابیات آن یکقلم چون حروف مشق طفلان بیکدگر بی رابطه مینمود؛ بعضی را این گمان که ناظمش از بیقدرتی بتقریر مرتب نساخته؛ و جمعی را این ظن که در آخرش از بی فرصتی بتحریر ترتیب نپرداخته؛ درین ایام خیر انجام مطول گوی درازی زبان سال؛ و مختصر دان کوتاهی آن سیال مقالیاب بحر دوار سپهر؛ و مسلک فهم شرح مطالع مهر بیانات خوان افلاک جهان شریعت؛ و رصد بند کواکب آسمان طریقت؛ عین القضات با فیک لشتقین یعنی حضرت شیخ ابوالحسین؛ بترتیب آن اجزای مغلوط توجه فرمود؛ و بکم وقتی بیش از اول صحیحش نمود؛ بسعی این شیخ الحرم فصاحت بیتش بصفائی رسید؛ که بانی بیت المقدس را مایل طوفش توان دید؛ از برکت این تصحیح غلافش از جامه کعبه میسزد؛ و از میمنت این ترتیب رحلش از حجر الاسود میزیبد؛ اگر زلالی بکجو بادای حق السعی او می پرداخت؛ ده زمزم شعر آبدار در ستایش او میساخت؛ قطع نظر از حق السعی لایق صد کوه صفا تعریف است؛ و قابل هزار عرفات توصیف؛ از جمله علومی که باصول دانی کلام الله طبیعی او گردیده؛ و بنحوی که صیغه بیانش را منطقی صرف تواند کرد ورزیده؛ یکی علم فقه است بمهارت این فن شریعت اساس مشهور آفاق گشته؛ و آوازه اش در قضایای فارس از محکمه چرخ گذشته؛ اگر از عدل سیاست قاتل پروانه حکم نمینمود؛ در شبستان قصاص شعله بر سوار شمع نمیبود؛ سفید روئی لفظ و معنی بسیاهی مجبره اش وابسته؛ و زرد و سرخی نظم و نثر شنجرف دواتش پیوسته؛ خامه اش از اصابع مداد گلم زین کربلائی پوش؛ نامه اش از مقاصد سواد قرین عبار دوش؛ مداد رقمش چکیده سیاهی کعبه

فصاحت؛ خانه قلمش بریده زمین حرم بلاغت؛ کز کلکش به اصالت تیغ قربانی عرفات؛ کاغذش را نجابت زیارت عتبات؛

والا نخیست حرف سکامه او بی رتبه رقم نمیشود نامه او
از بسکه بصحت رقم عادت کرد دانسته غلط نیاید از خامه او

با حیای دم او این نثر مرده دل سر زنده تحریر هفت آشوب گردید؛ و بر در کعبه شور انگیزی دستش باویختن سبعه معلقات رسید؛ اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از دور گذشته؛ بیش از نزدیک مقابله نمایان غلطش بصحت بدل گشته؛ بشرع فهمید که محافظت سخن خوب را واجب شمرده؛ لهذا در تصحیح اشعار زلالی نهایت سعی بکار برده؛ چون در آخر محمود و ایاز که اول سبعه سیاره بود؛ ذکر عدد نظم بعبارت هفت خسرو منحصر نمود؛ بوادی تمام یافتن این نسخه زیاده شتافت؛ و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور یافت؛ بشوق خواندنش بی سوادان دیبی روشنی سواد؛ و بذوق نوشتنش بی خطان در قفای کلک و مداد؛ اگر شاعری نقل از این مثنوی برداشته؛ بجای هیکل در بغل تبتعش گذاشته؛

در ایوان افشانفرمان شاه بترتیب مذکور باد این کتاب
مددتا ز تحریر طغرا رسید که فیضش با علی وا دار رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای فرداتما چون بتحریر صفت حضرت اعلی مشتاق فته این نوشته و الا از کلک ادمونه اقت خطاب یافته

سیمین ورقی زیا بسیم دادند وز لاله دوات عنبر بنیم دادند
در باغ سخن برای زیب سر کلک گلدسته مدح شاه دنیم دادند

یعنی اورنگ نشین ملک شریعت پروری؛ و دیهیم گزین اقلیم طریقت گستری؛ صف آرای لشکر اسلام رایت؛ و مقهور ساز فوج کفر حمایت؛ قهرمان کشور خداشناسی؛ و حکمران دیار حق اساسی؛ داور فلک آستان؛ و خدیو چرخ پاسبان؛ قمر احتشام؛ عطارد نظام؛ ناهید نشاط؛ خورشید بساط؛ بهرام صولت؛ برجیس دولت؛ کیوان کلاه؛ عرش تخت گاه؛

شاه عالمگیر زیب تخت کز اوج شرف سایه اش را آفتاب آرایش افسر کند

بهر دو بار جلالش فیلبان روزگار — فیل گردون از رسن دو شفق بر کند
تا چو چشم بد نه بیند رخش اقبالش گزند — آسمان فکر سپند از دانهٔ اختر کند
چون بسازد منزلی از بهر معمار خرج — فرش راهش باز صبح عاقبت مرمر کند
تا نمی آرد عطارد نقد مهر و ماه را — منشی رای منیرش کی قلم را سر کند
بسکه میبارد عبیر دولت از سر قدرش — میتواند طفل شبنم را ملک عنبر کند
نصفت شان جامعه عقل بگردد رقم — جای آن دارد که هر یک باب را دفتر کند

اول سخاوت

در بخشش لالی کفی نگشوده که دریا را از مرجان پنجهٔ چهره خراشی سرخ نگردد؛ و در ریزش جواهر دستی بر نیاورده که معدن را از فیروزه مشت سینه کوبی کبود نشود؛ از ترس دلیری عطایش زهرهٔ زمرد ترکیده؛ و از بیم جرأت سخایش دل مروارید لرزیده؛ بموجب الذهب لا یزول همت جبلیش زوال نپذیرد؛ و چون نیسان در گهرافشانی نصیحت باو در نگیرد؛ در ایوان بخشش چون از وقوع صورت لا اجتناب داشت؛ نیم باشی را بی افراختن دو دست بر طاق بلند گذاشت؛ نقرهٔ صبح اگر یاقت سکهٔ عطایش باخود میدید؛ از میان خزانهٔ گیتی خویش را بکناری نمیکشید؛ چون پر کردن بدره کار گنج را نبرد؛ خود را هم مگنت یک بهلبان او تواند شمرد؛

روزی که شد از پرده کیاست ناهید — شد پردهٔ قفل کاخ قدرش خورشید
خورشید چو گشت از شرف خازن او — دادش ز خط شعاع یکدسته کلید

دوم عدالت

در پای ایوان رفعتش رعد فریادیست زخم خوردگان برق تیغ؛ و در سر دیوان حشمتش ابر دادخواهیست پلاس سیاه باران در کردن؛ باشارهٔ نسیم معدلتش خار ناخن پنجهٔ انگلبن بال تذرو دور نشین؛ و بایمای ادیب مرحمتش لوح سینهٔ باز از ابجد وفای تیهو الف گزین؛ اگر حب الوطن من الایمان مانع باغبان خواستش نمیبود؛ گربهٔ بید را انگبین گاه طایران باغ دهر اخراج مینمود؛ در ایام خیر انجامش دشتیان فساد اندیشه را آلات سیاست از تن میدهد؛ و در زمان امن نشانش کوهیان عناد پیشه را ادوات انتقام از بدن میروید؛ بجرم بیخ کندن گیاه آهو را از خط پشت گرفتاری کمند رو داده؛ و بخطای جستن بطرف ماه پلنگ از حلقهٔ داغ بزنجیر خانه افتاده؛ روزی که

گلگشت صحرا مینماید؛ هر گیاهی را این سخن بزبان می آید

از عدل تو گرگ میش را پاره شده — در دست غزاله بند ها پاره شده
بازوی شگفته شیر خوابیده بپشت — آهو بچه را نایب گهواره شده

سیوم شجاعت

چو سر فولاد طینت که از کاخ نیام چو بر سر می آید؛ در پاگاه رخش آهنین سمش پیکانی جوهر خدمت ندارد؛ در طویلهٔ سمند اجلالش ابلق سپهر یک رکابهٔ هلال؛ و بر زین توسن اقبالش محمل گیتی رو خوابهٔ ماه و سال؛ سواریست که یکه تاز آفتاب از سایه اش سیکر نیزد؛ و دلیریست که بهادر مریخ از بیم بازوی بستیزد؛ آسمان بیک تکه سپرش محیط آفاق گردیده؛ و کهکشان بیک تیغش از شرق بغرب رسیده؛ حلقهٔ کمندش با دایرهٔ افق هم وسعت است؛ و چوب سنانش با خط استوا هم استقامت؛ کمانش دو عالم را یک گوشهٔ چله خانه شمرده؛ و تیرش شش جهت را بچار پرفشانداری سپرده؛ اگر نوبتش در مقام صید بلند صدای نمودی؛ قول وفیه باش شدید گوش زد مخالف نبودی؛ خنجرش با دسته جای ظفر بی تلاش؛ و زرهش با دامن حامی فتح بی پرخاش؛

رخش بسوی هوا چو سر تیز شد — سر خیل نجوم دهشت آمیز شد
گردیده شفق از کلاهکشان گلریز — روزی که تفنگ او صدا خیز شده

چهارم کماندار

چون بحسب علمو انبارکم آثری نشاندار تربیت گردیده؛ علم تیر اندازی را از صغر سن بقصد جهاد اکبر ورزیده؛ در قابلیت زنی کمان تاب تازگی ننورش چشمهٔ زه گیر لبریز؛ و در تیرافگنی نشان باتش تند گندش نی پرخانه دود خیز؛ عقاب تیرش چون از شاخ کمان بوتهٔ دل عدو سری کشید؛ پر سرخاب پیکانرا بجهت نثار در پای خود ریخته دید؛ صیدی که از پیکان خدنگش زخم بردارد؛ زهر تیرها را مرهم راحت شمارد؛ چون شست قبضه گیری بمنع هوا بسته؛ پرنده از کمانش غیر تیر نجسته؛ اگر حیثیت بال تذرو بگذر او نمیرسید؛ دکان شکارگاه سوی خریدار نمیدید؛ قوس قزح از کشش بعمل نزدیک او مدور بود؛ و الا در قربان شدن آن کوتاهی نمینمود؛ بی کمانش از نیله گاو سپهر است؛ و شاخ زه گیرش از زند آهوی مهر چون کف بسرعت تیراندازی گشوده؛ تیر آخر بر تیر اول سبقت نموده؛

از جا شستنِ کمان آن ماه خدنگ	میراث جلاوت است پیکان در سنگ
بر کوه رسد چو یک خط از ترکش او	روید شکر از نهر کیاهش ز سنگ

پنجم قلم [illegible]

هرگاه حضرت صاحبقرانی بفریادرسی فضایل زبان گشاد؛ بموجب الولد سر ابیه داد جامعیت کمالات چسان نمیداد؛ حکیم بو علی که از دولت مقاصد شفا بر مسند افاده می نشست؛ اگر قانون اشارات او را میدید کمر باستفاده می بست؛ دیبای العالم امین الله که صورتش بمعنی رسیده؛ خیاط کارخانهٔ لم یزل بر قامت والای او بریده؛ بندِ قبای مشجرش سبزه ایست از گلستان تجرید؛ و تکمهٔ پیرهن قلبه نشش غنچه ایست از بوستان تفرید؛ بی دلالتش راه از خود سفر کردن پیدای بگم شدگی؛ و بی هدایتش منزل بحق واصل گشتن دور شد نزدیکی؛ آن شیخی که در چله داری فکر شرایع فیض علم اندوخته؛ قواعد ارشاد را مریدانه در مدرس حال او آموخته؛ اگر متن مطالع آفتاب بشرف شرح او میرسید؛ حاشیهٔ افق بدولت وضوح آن

ابهام نمیدید؛

گر قطب شمالی همه جانی گردد	در طوف کلاه او هوائی گردد
زیشان که بسر پرستش اوج گرفت	جا دارد اگر فلک رهائی گردد

ششم [illegible] دوات

چون حدرت علیکم بحسن الخط ایکلم رعایت نموده؛ از برای قطعه نویسی کف مشق بورق آفتاب گشوده؛ نو خطی که از غرور بلوح زبرجد فلک نپرداخته است؛ در پیش مکتوبش چون قلم سر خود بزیر انداخته است؛ ورق نسرین هرچند بمهرهٔ شبنم هموار گردیده؛ از قلم نرگس نژادش سرزنش ناهمواری کشیده؛ ته و بالا شدهٔ قلمش بعکس دوران آسایش گیر؛ و زیر و زبر گشتهٔ رقمش بخلاف آسمان آرامش پذیر؛ دوات سیاهیش معدن ظلمیت بی غبار برون؛ و حقه سرخیش کان یاقوتیت بی خراش درون؛ چنین که خامه اش چون پرگار با خط سری دارد؛ چه عجب اگر برای نقطه پای در دایره گذارد؛ خامهٔ زبدست طالعش چون رقم را در جلوه گاه ورق دیده؛ برای نشست حرفش کرسی از زیر خط آفتاب زنخان کشیده؛ خوشهٔ کشت تحریرش درو کرده داس ناخن گل؛ نخل باغ تقریرش پیرایش دیدهٔ اره بال بلبل؛

چون خامهٔ او صدرت پیمانه شده است	مجموعهٔ ده فشاده لباشده است

از این کشایش کفش تا او اسطه	در هر قلمی بنده و گره وا شده است

[illegible]

چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت بسته؛ مبل سیمین جیبا بسر مشعل زرین آفتاب پیوسته؛ اگر شغل آیینه خانهٔ عالم اساس او منظور نمیبود؛ سکندر والا نگاه بکوره سازی آیینه کف نمیگشود؛ از لب رواقش بیان فانّ الجنة هی المأوا صورت بسته؛ و از بروی طاقش ایمای لم یخلق مثلها فی البلاد بوقوع پیوسته؛ شمسهٔ ایوان رفیعش بدرجهٔ روشن نیفتاده که آفتاب خود را تاریک شمارد؛ و کتابهٔ حجرهٔ وسیعش بمرتبهٔ طول رقم نداده که عطارد بعرض آن درماند؛ بذوق عالی شفق طراوت سوزنی کهکشان بخیهٔ ثوابت و سیاره ساخته؛ و بشوق نمد سحاب لطافت کاو تکیهٔ آسمان بعلاقهٔ مهر و ماه پرداخته؛ از کلهٔ دوزی مسند کیوان خیال نشیمن چشمخانهٔ باغ ارم گردیده؛ و از نقش فروزی پردهٔ ناهید لقا دو لاله صوت بلبل رنگین نوا گزیده؛

نگشوده باین پرده چو دست ز غیب	بسته است ز شرمش چمن شرق به
گل کرده بروی کارش از کلک قضا	هر نقش که بود در پس پردهٔ غیب

هشتم [illegible]

در سرا بستانی که دوران بساط عیش او گسترده است؛ نوبهار خویش را از جملهٔ خدمتیان کهنه شمرده است؛ ساقی بقدح رعنائی گل از سبوی غنچه قلقل انگیخته؛ و مطرب در نواخوانی بلبل بچغانهٔ سنبل مدارا ریخته؛ اگر می وحدت با ساز چنگ آهنگش همدمی بست صوت سقی الله شرابا طهورا بمقام نمی پیوست؛ از دریا و لیلش بط شراب سبز غابی بحر بهم پرواز؛ و از جو صلهٔ دارش خم سحاب با ترشح سبو هم انداز؛ بیک فرنگی نقلش میوهٔ درخت طور منظور اعتبار؛ و بهم نمکی کبابش مایدهٔ خوان تجلی ملحوظ افتخار؛ زر در بادهٔ خرمی شیشه ها بالیدگی سر و یافته؛ و بجوش نغمهٔ شگفتگی سازها برقص طاوس شتافته؛ صفهٔ نشیمنت منقش برنگینی صدای مطربان؛ و گنبد هفت فلک مقرنس بطراحی صوت مغنیان نغمه سرایان چون لب با آهنگ زمزمه گشوده؛ این ترانه را بزبان خطاب ترنم نموده اند؛

ای مهر به پیش رود عشرت سندی	دوران ز نی مقام ذوقت بدی
قوال تا سپهر و دو نیر پردهٔ چرخ	از نغمهٔ قانون ترنم شدی

[illegible]

از نغمه شناسی او سازها را مرتبه شوق این علم روی نموده که تحصیل مراتب سرود هر یک فیثاغورس عهد نتوانند بود؛ عود از کرم خود سبق آتش در مکتب مقامات انداخته؛ و رود از تیزهای درس آب در لوح نقرات روان ساخته؛ نای از ابجد نغمه سازی بالف درمانده است؛ و قانون بر تختهٔ سرود نوازی مشق بجا رسانده؛ طنبور سی پارهٔ پرده‌ها را بخاطر میدارد؛ و رباب الفیهٔ تارها را بحافظه میسپارد؛ دف شمسیهٔ جلاجل‌ها بی سعی شنیده؛ و چنگ قواعد مضراب را بی قصد فهمیده؛ غیچک از کشکول مسئله نخوانده که بشرح راست آید؛ و موسیقار از سی فصل مقدمه نسراییده که بقبول درآید؛ ارغنون صندوق علم سرود را بی قفل گذاشته؛ و جنتر بمطالعهٔ اصول کدوی سر پایین داشته؛ صدا در مندل عزایم چون نخوانده که عمل تسخیر طرب سازی میداند؛ و در مقام علم نشاط بیمایهٔ تال؛ و توقف مجلس آرایی اندوه محال؛

طغرا نویس عیش آن خسرو دین | بکشود سحر گه کف اخلاص کزین
زان پیش که آید بلبش حرف دعا | آمد بزبان استجابت آمین

بسم الله الرحمن الرحیم

انوار المشارق طغرا آل باستان فصاحت ضیا افزاید و خاور زمین انشا الیس بلاغت پرتو نمی افتاد

ای جوش دل صراحی و جام از تو | شور سر نقل پخته و خام از تو
در میکده چون باز شود چشمه و خم | آنی که بهر سبو دهد کام از تو

خوش نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی حکمتش پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته؛ و سحر خیزان مقام گفتن بسرود شکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش دایرهٔ چرخ را از نغمهٔ آفتاب گرم نواخته؛ از پیمانهٔ سنگین افعالش خمار البیان کوهسار در از افتادهٔ سیاه مستی نشاط؛ و از چغانهٔ طوفان اکرامش آبی قبایان دریا بار بموج در امدهٔ تاریکی رقص انبساط؛ بتاثیر می شوقش عرق شبنم بر اندام گل قدح کش دویده؛ و بصفیر نی ذوقش سبوی غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده؛ لب پیاله با علام او گویای

انا اعطیناک الکوثر؛ و گوش صراحی با الهام او شنوای

فصل رنگ و بحر

بدف گر لطفش نبودی بزم آرا | نگشتی بقانون حق پوست پوشش
تن نی چو از سینه او تازه شد | نفس در گلو نیشکر آوازه شد
ز سوز فغانهای مجلس فروز | کند عود در آتش عود سوز
بدریوزهٔ آن نوابخش رو | نهد کاسه طنبوره بر روی کف
خم باده را خاکساری ازو | سبو را کف آبیاری ازو
بدست چمن داده از گل ایاغ | که بلبل ز هر سو شود تر دماغ
خم ارغوان را چو پیمان کند | بزنجیرش از عشق پیچان کند
برانگیخت بوی ز مینای شرم | [illegible]
بفرمان او در کف میگسار | گل جام گلبن شده زین بهار

بهار است و دور می باقی
تر و خشک ساغرکش ساقی

از نشا خاک چمن چمن سرخوشی رنگارنگ دمیده؛ و از چشمه آب گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روییده؛ نسیم گلنار در خمخانهٔ هوا شراب سرخ میرساند؛ و شمیم صد برگ در مشربهٔ فضا بادهٔ زرد میچکاند؛ شاخ درختان ته گل همکاری بدست قوس قزح داده؛ و پیرایان برگ سبز تحجیر در پیش طرهٔ شمشاد نهاده؛ گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت جلوه نمیبود الورد الاحمر من عرقی در شان او صادر نمیبود؛ غنچه آل رنگ تا پای توکل خرمی بدامن کشیده است؛ برگهای راحت خویش را چون آل عبا یکجا جمع دیده است؛ از عکس لاله در آن چمن پردهٔ سحاب گلبندی؛ و از پرتو آتشین رویان گلشن دایرهٔ آفتاب در تندی مطربان مجلس باغ ترانهٔ فادخلوها خالدین از نای منقار بر آورده اند؛ و مغنیان محفل باغ زمزمهٔ هذه جنات عدن بموسیقار بال در آورده؛ ما گوی بی تقل نسیم در کارگاه اطلس گل جیب صد است میدود؛ و شانهٔ بی وزن شمیم در تار و پود گیتی سنبل پس و پیش میرود؛ جولاه نامیه اگر بدین قماش رخت سرسبزی خواهد بافت؛ بزاز تماشاخچه از ابتیاعش در دکان نهال رو نخواهد تافت؛ لولهٔ هیچ غنچه را از نزاکت بجو بگز خار گل چه کار؛ و برکالهٔ نسرین را از لطافت بذراع پر بلبل چه بازار؛ خیاط رطوبت هر چند سوزن ریشه

برحلهٔ برگ ریحانی انگیخت ؛ رشتهٔ ترقی در کف خرمی سرش بمقدار گره شبنم نگسیخت ؛ از خلعتکاری بهارتن سرو و صنوبر عریانی نکشیده ؛ و از تشریف‌بافی نیسان بدن شمشاد و عرعر برهنگی ندیده ؛ حلهٔ فیروزئی تاک و چنار از بخیهٔ تارکی پرکار ؛ جامهٔ زمردی بید و سفیدار از آجیدهٔ خرمی تیار تغییر والیه المرجع والمآب از چهرهٔ گلزار معلوم ؛ ترجمهٔ انزلنا من السماء ماءً از جبههٔ سحاب مفهوم ؛ باران شانه بموی سنبل گذاشته ؛ و شبنم آینه بروی گل داشته ؛ موسم تر و تازگی نهال ؛ هنگام سرسبز شدن شمال ؛ موضع پیمانه ساختن لاله ؛ مقام سرخ رو گشتن ژاله ؛ گل کوزه ساقی را امیر اشجار که چون شقایق جاش از خاک بردارد ؛

بده ساقی شراب ارغوانی
که گردد لاله گون رنگ خزانی
بهار فیض دارد شیشهٔ تو
بود ریزش چو نیسان پیشهٔ تو
درین موسم قدح میر و ید از خاک
صراحی میدمد از شاخ هر تاک
اگر دودی بباغستان برآید
برنگ دستهٔ ریحان برآید
ازان نسرین سحرخیز امید است
که از صبح سعادت روسفید است
بیا مطرب به بلبل شو هم‌آواز
دف گل کوک کن با پردهٔ ساز
زند گر غنچه حرفی از رخ گل
برآید از لبش آواز بلبل
ز رود بوستان بشنو ترانه
که شد موج و حباب او چغانه
به پیش خار ازین فصل طرب خیز
کند گل نغمهای نغمه آمیز
بمن ده ساز و برگ گفت و گو قرض
که وصف گلشن میخانه شد فرض

درگاه پیر مغان بمرتبهٔ عریض نگشته که سقای سحاب در آب پاشی دریای عمان را خالی نکند ؛ و آستان میخانه بدرجهٔ طویل نشده که فراش آفتاب در خاک روبی جاروب شعاع را در هم نشکند ؛ راقمی که مدارش همه جا بر شکسته نویسی گذشته است ؛ در تحریر وصف این بنا بدرستی خط مثل گشته است ؛ تجارکار خانهٔ فلک دانست که این قصر محتاج ستون نخواهد گردید ؛ اگر نه پایهٔ بال ملک درخت سدره و طوبی را در باغ قدس میبرید ؛ معمار کاخ آسمان که بنائی را بر طاق بلند گذاشته بجهت ایوان کهکشان طرح از رواق این عمارت برداشته در غدغهٔ تاک حوادث را چون دست پناه طالبی بدرش رسیده

ازجملهٔ اش صدای قمقمهٔ دغا دکان آشنا شنیده ؛ چون کتابه نویسش طلای وصف رواق نشینان در دوات ریخته ؛ بتحریر سقاهم ربهم شرابا طهورا کلک یاقوت انگیخته ؛ نقاش مانی رقمش را پایهٔ نور قلمی دست نداد ؛ که اگر نیم آب دیوار نشست کند تصویر نتواند استاد ؛ چرخ بمشابهت خم باده فیض رسان خلق دهر ؛ قمر بمشاکلت قدح لبریز نور بخش ده و شهر ؛ ناهید بذوق دختر رز پردهٔ چنگ بسته نگار ساخته ؛ عطارد بشوق پسر مغ بزلف سازی سطر نامه پرداخته ؛ مریخ از نکهت شرابش علم بشیر گیری بیشهٔ فلک خورشید از رایحهٔ کبابش دلیر در تیغ کشی سما و سماک ؛ زحل بیارنگی در بانش سبب رفعت گردیده ؛ مشتری بکیچ مغانش باوج نشاء سعادت رسیده ؛ و اعظم منحرف طبع که استقامت راه میکده را از خلق نهفت ؛ مشار الیه هذا صراط مستقیم را که طریق تواند گفت ؛ طراحی که بنقاشی پیالهای چینی قلم برداشته ؛ بر دو پیاله چند بیت بآبین سکار رنگ نگاشته ؛

چون صراحی خون دل نوشیده‌ای ای آفتاب
که تواند شد بزم میکشان بی ما شراب
گر نه تیر غمزه‌ات سنجی تواند یافت دل
بهر تعظیم کبابش میجهد از جا شراب
چشم مستت را نخیب جا مگر میهای ناب
میرسد امروز نشاء گر خورد فردا شراب
خال چون در سایهٔ لعلت نجوید جای عیش
میتواند یافت از پایین گل از بالا شراب
تا جرایان حسن از نشانه سازند مشق
گر بهند لفت آرد از ره دریا شراب
در رسیدن تا شبیه چشم مستت نیستانه
میچکد از آهوان بر دامن صحرا شراب

کی بود با نامهٔ او یک قلم لیمقی
تا نریزد در دوات خویش نظمش طرح آب

شراب دارونی نیست که اگر طبیب چرخ با آن پرداند ؛ استخوان دو پارهٔ صبح را بیک جرعه درست نسازد ؛ چون عکس جامش بجو نکرمی بر ابر فسرده دل تافته ؛ جگر لخت لخت شفقه وصل خاطرخواه یافته ؛ قاری مصحف گل که رفعت سرو مینا را میداند ؛ اصلها ثابت وفرعها فی السماء را در شان او میخواند ؛ سایهٔ قرابه شعاعی بر زمین نینداخت ؛ که هر ذره خاک را آفتاب نتواند ساخت ؛ تا خطهٔ بغداد بخط بغداد بنام نسبتی دارد ؛ دران عایش آباد هوا آب را بی نشانگی ادب

هرگاه پیر گردون را از صبح کف بستی بر دهن است ؛
بقدح شراب جهان آرا صبح ساز وجود خویشتن است ؛
اگر فلاطون در سرزمین صاف کردن می عبور مینمود ؛ از
دولت پا فرو رفتن بلای در هر قدمش خمی میبود ؛ قمقم
سبوها نایب مناب الهام غیبی ؛ قلقل کدوها قایم مقام
وحی لاریبی ؛ پسته دهانی که بتماشای می عنابی پرداخته ؛
بادام چشم خود را نهال پذیرائی نشا ساخته ؛ زهّادی
که بدین مهبط فیض پی نبرده اند ؛ ربّنا ظلمنا انفسنا را
حالی خود شمرده اند ؛ کاخی که دریاها را امکان توانند شد
میخانه است ؛ فطرتی که چشمها را محل توانند گشت پیمانه ؛
اگر درین مصطبه تشکیتی بمینا رسیده ؛ در پیتی اذا
السّماءُ انفطرت هویدا گردیده ؛ چون انجمی بقرابه شراب
ندرد روان گشته ؛ و الشمس تجری لمستقر لها بخاطر گذشته ؛
چشم صراحی بدست میفروش که بپای خمچه اش کی
رساند ؛ و گوش پیاله بر آوازه باده نوشش که بسر مشربه اش
کی خواند ؛ عطسه شیشه را نشا صدای سلسبیل ؛ و صیحه
بلبل را مژده ندای جبرئیل ؛

بیا ساقی امشب میخانه بین ... چراغان مینا و پیمانه بین
سپهریست این کاخ فرخنده پی ... بروجش مرتب ز خمهای می
بود باده خورشید این آسمان ... قدحهای نورانیش اختران
چه باده صفابخش صبح چمن ... طراوت فروز ایاغ سمن
فتد پرده غیب دریای خم ... که سازند ازو لای پالای خم
منغنج بیا سیر میخانه کن ... شراب سرقدی به پیمانه کن
دسو مجمری گر کند ساز دود ... شود از ترنم فروزی چو عود
بود زینمقام پر از اهتزاز ... چو کشکول غیچک قدح نغمه ساز
زبس خاکش از رود می گشته تر ... گل صوت روییده از بام و در
بگلچینی نغمه گردد دو تاه ... بر چار دیوار او پنجگاه

شد از فیض میخانه صحرا و شهر
مقام بساط طربهای دهر

میخانه نتوان دید که خامه تعریفش صدای رود دیگرد ؛ و بکوچه
نتوان رسید که نامه توصیفش آواز دف نپذیرد ؛ بمقتضای
بکُلّ مقام مقالٌ گوشه نیست که از قول پر کار خالی بماند ؛

وشعبه خوان

وشعبه خوان صوت و قل پت را به بلند آوازه رسانند روز
نبود که مطربان ترانه شبا یعتش نفرستند ؛ و شبی نباید که
مغنیان ترنمی باستقبالش روان نکنند ؛ از رشته آواز
گل نغمه بمقام دسته شدن رسیده ؛ و از پردهای ساز طرح
زخمه سیر آهنگ نمایش گردیده ؛ عود را تا بهای نغمه اگر آب
نمی انداخت تا آتش گرمی هنگامه سرود میگداخت ؛ قانون
در صفحه طرب بسط سازی کف گشوده ؛ و از قلم مضراب تحریر
صوت ید بیضا نموده ؛ طنبور اگر سر بند خود بدست مطرب
نمیداد ؛ ترانه راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد ؛ شترغو
هرچند بسرکشی مضراب زمام خود گسیخت ؛ از مقام حجاز نواز
هیچ راه نتوانست گریخت ؛ دوتار که از بست و گشاد کار
خبر ندارد ؛ قول انّ مع العسر یسرا چون بزبان آرد ؛ موسیقار
قطار رجائی را بی نغمه نگذاشته ؛ با آب آن کار نیاز گشت
نغمه حاصل برداشته ؛ چنگ کوژپشت اگر کج نهاد میبود ؛
بتعظیم زخمه مطرب قامت راست مینمود ؛ نای در مقام آن
که لب بر لب مغنّی گذارد ؛ و به بند انگشت خشک شده
بوسه تر شمارد ؛ غیچک بزرگ و کوچک فوج غم را قتل ساخته ؛
و از تیر افکنی کمانش دو خانه را یکبار باخته ؛ رباب از
ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده ؛ و از بی مغزی استخوان
مضراب بپوستش افتاده ؛ ارغنون که بصوتش روح فلاطون
تازه است ؛ در علم تهی داشتن صندوق پر آوازه است ؛
رود و ساز و برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت ؛ و از آب
خشک بند صدای تر و تازه انگیخت ؛ دف چنبر قد سفره چرمین
در میان گسترده ؛ و بر کنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده ؛
چنتر بکر رغبت شراب سرد داشت ؛ پیش ساقیش
بیکدست دو کدو گذاشت ؛ مندل با آتش ذوق قلقل جوشید
و صدای خامشی به تنک رسید ؛ تال که تن بسر و دیمائی داده است
در مقام نشاط افزائی باده است ؛

طغرا نشاه می بر سر تخت جام ... نگیرد کام رانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب ... نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه عیشش نخوانند کسی ... که دارد سپاه طراوت بسی
کله گشته کرسی نشین ایاغ ... که میشود از عشق او لاله داغ

چو بنگری این باده ریزد بجام
مصفا شرابی که بی کدورت ولاف
شرابی که از نکهتش انجمن
حبابش چو بر خورد از شمال
ببین جام را همدم این شراب

کشاید بر چیدنش دست تاک
بود قدر و قیمتش بجا زمان صاف
گل سرخ خویش افکند در چمن
طربریز افغان شود همچو نال
ندیدی اگر بدر با آفتاب

قدح چون نباشد بدین آب و رنگ
که دارد بکف ساقی شوخ و شنگ

آفتاب از مشابهت رویش بشرف پرستش رسیده و هلال
از مناسبت ابرویش سعادت انگشت نمائی دیده تا سواد
زلفش به بیاض کردن درنیامد رمز یولج اللیل فی النهار
از ابهام برنیامد و تا روشنی چهره اش بتاریکی خط نهفت
کنایهٔ یولج النهار فی اللیل وضوح نپذیرفت در انجمن وصالش
چراغ مهتاب بی پروانگی راه ندارد و در چمن خیالش گل آفتاب
بی عندلیبی پا نگذارد دختر رز که پیر یعقوب را منتظر در بیا ورده
بشوق دیدنش از دریچهٔ قدح سر برآورده شاهد گل آرزومند
هم مجلس بودن ندیم بلبل هوسناک مصاحبت نمودن
تمکین پا سنگ شوخی نگاه سیاست منزکی تابع کج کلاه نزاکت
خانه زاد سخن ملاحت نمک پرور دهن گشودن چشم مستانه
باز کردن در میخانه ماه نو ابرو با آفتاب همزانو کاکل عنبرینا
شمامهٔ دشت چین

گلستان غنچه از باغ رویش
قدح در دست او از لاله کاری
شراب از پرتو آن ماه پاره
نگاهش تیر روی ترکش ناز
کند یاقوت هر یکتا سی
بدفتر بندی سودای آن گل
چو وصفش را قلم بر صفحه بنوشت

چمن بر رنگ از سنبل زار مویش
بود سرمشق جوی نوبهاری
کند هر قطرهٔ خود را ستاره
خدنگ غمزه اش در عین انداز
برپیش لعل میگونش بجامی
طناب از طرهٔ خود تافت سنبل
سخن از نقطهٔ تخم تا تکی گشت

تعریف منتهی هم ز خامه
توان کلک زرشد بر رخ نامه

معمار خلقت خاک وجودش را بآب چشمهٔ نور سرشته و کاتب مشیت
خط ناصیه اش را بکلک مژهٔ حور نوشته اگر نقاش صنع سفیداب
و لعل از گوهر و یاقوت بکار نبرد خامهٔ ایجاد در چهره کشائی او

برنگ لالائی

برنگ لالائی بر نخورد هوای گل رویش بملکیت سدست پرافشانی
عندلیبان و فضای سنبل مویش بامیراث در کف بال کشائی
فاختگان والیل اذا یغشی سوگندیست بشب زلف معنبرش
والنهار اذا تجلی قسمیت بروز چهرهٔ منورش پرورکی سرودی
که از داود نیخ پوشیده بمقام دمسازی او بی حجابانه دویده گلبرگ
لب با آهنگ بلبلان کشادن یعنی سرود بیاد مستان دادن نسیمی
که چمن رخسارش صدا یا از عمدهٔ ثنای خرمی که برآید شوخی آن
خوش ادا تمکین دل و جان فدا از مشاهدهٔ خرام کار هوش تمام
کاکل مشکین سراسر گرد چین از هلال تا ابرو تفاوت
بحیثیت مو

بعشق آن بت مرغوله پرداز
اگر مشت خسی باشد دف او
کند چون رود را دمساز آب
زرنگین نغمهای دلخراشی
بیاد نیلم خالش ز مهره
خط سبزش بریحان داد تعلیم
شقایق بی خط او در کف باغ

زهر تار است چاک سینه دل ساز
گل خورشید گردد از کف او
مقام غنچه گیرد خار مضراب
نی از لعلش کند یاقوت باشی
شده تسبیح تار چنگ زهره
که مگذر در رقم از دامن جیم
بود مجموعهٔ از آتش داغ

گل رویش از آن در رنگ باغ است
که سیراب خوار بزم صبحگاه است

دیشب که به روشنائی چراغ پیاله چنگ مطالعهٔ قواعد صدا مینمود
و نائی بخواندن مقاصد صوت مشغول بود بقانونی که مقام گزینان
دایرهٔ بزم وحدت مستفید نغمه بیان توانند گشت بعضی سازها را
از تندی طبع مضراب و دقت ذهن تارکجی بر زبان سرود گذشت
اگر مطربانه این حق سراسمهٔ آنان ترنم شرح ندارد پرده شناس تحقیق
از مقام گفتار خارج نمیشمارد

اینجا رقم از تکلم بسیار بود
آهنگ صدای کاغذ و جوش دوات

ظالم زهر نغمه پرداز بود
گر لبسته نگار غیبت شهناز بود

بود باین تشبیه مرغوله ریز شد که در قول سازنده کارهٔ لیس بظلام
للعبید شعبهٔ وقوع یافته ظلام بقانون صرفی صیغهٔ مبالغه است
و نزد عرب عجم بمعنی بسیار ظلم کننده بر عشاق تفسیر حسینی مخفی
نخواهد بود که نفی بسیاری ظلم ترانه نیست که بزمزمه اش نفی
کمی ظلم آهنگ لزوم تواند یافت هر گاه از قول آن کار ساز نفی

مطابق ظلم بمقام تغنم درنیاید • خوانندهٔ بزم اعتقاد چگونه بسرود تصدیق عدل او لب بصوت کشاید • یون • باین جواب ترصدا گشت که عجمی زبانان عربی فهم که از ابتدای طبع بلند آوازهٔ عراق اند • و از عبارت سازی نغمه یاب بحسین اهل حجاز در قول فصحای عرب این قانون را یافته اند که هرگاه ترنم نفی در صیغهٔ مبالغه باصل فعل صوت انضمام گیرد • مبالغهٔ آن صیغه بترنم نفی صدای تعلق می پذیرد • چون قول سازندهٔ کارها باصطلاح آن عشاق فصاحت است • لهذا در مقام تفسیر لیس بظلام للعبید قانون مذکور را ملحوظ داشته اند • زمزمهٔ حل عبارت چون بدین قانون صدا پذیرفت • در بزمگاه قول حق مخالف بخت خویش را خواهد نهفت • عجمی نیز در جواب نغمه پرداز شد که اگر سازندهٔ کارها بر کوچک و بزرگ آهنگ ظلم روا میداشت • چون هر صفت آن نوابخش در مقام کمال است • این صفت نیز در مقام کمال میبود • و ترنم اطلاقش بر ذات سرود آفرین او بصیغهٔ مبالغه صوت پذیر میشد • بنابرین زمزمه هرگاه نفی صفت ظلم در قول او مراد باشد لاجرم سرود نفی بمعنی ظلام تعلق آهنگ خواهد گرفت • لله الحمد که نغمهٔ تعدی به پردهٔ ساز تقدیرش راه ندارد • و گوشه گیر از اقتضای شعبهٔ یاری هیچ مقامی فرو نمیگذارد •

یاری دارم که زو حیاتم برپاست تنها نگذاردم ز بسیاری لطف	با من همه سو رفیق مانند هواست هر جا که روم پیشتر از من آنجاست

راست بدین شعبه مترنم گردید • که ترانهٔ لولاک لما خلقت الافلاک از سازندهٔ کارها در شان قوال شریعت صادر شده است • اگر نغمه اش پردهٔ راست نمیداشت • در قص وجود افلاک از برای آن زیب دایرهٔ حیات نمیبود • هرگاه مقام گزین خلوت عدم گردید • میبایست که در بزم وجود افلاک از رقص بازمانند • و حال آنکه باصول بتقادیر رقص قانون ... بدین جواب زمزمه کرد که بموجب سرود انا و علی من نور واحد بعد از نهفتن قوال شریعت ساقی کوثر در بزم وجود بمنزلهٔ او بود • لهذا رقاصان افلاک گوشه گیر عدم نشدند • و چون مقامات دوازده امام بحسب شعبهٔ هدایت یکیست • از بلند آوازهٔ امامت این دور تا ساقی کوثر هر یک بمنزلهٔ دیگری نوابخش انجمن هستی گشتند • ازین ترنم ظاهر شد که بادهٔ پیمای هدایت باقی یعنی صاحب الامر بمنزلهٔ آن نوازندهٔ اسلاف است • وقتی که مقام گزین رحلت شود یقین که بزم گیتی خلل پذیر خواهد گردید • و بنابر قول اذا

اذا السماء انشقت افلاک رقص پیشه چون جلاجل رایه پاره پاره خواهند شد • نوروز عرب هم در جواب خوشخوان شده گفت • نغمه سنجان تغییر که بشعبه دانی فرو فرع و اصول ضرب المثل اند • و در روایه بحث دین مخالف ثقیل گو را خفیف میسازند • همه درین قول متفق اند که زمزمهٔ اول ما خلق الله النور ترنمیست اشاره بنور قوال شریعت هرگاه سرود تحقیق چنین صوت پذیر شد میتوان سرایید که مراد سازندهٔ کارها از ترانهٔ لولاک لما خلقت الافلاک این نغمه است که اگر نور تو ای سرور تو باعث آهنگ ایجاد نمیبود • ارغنون افلاک را در بزمگاه آفرینش بمضراب خلقت نمی نواختم • و نغمات وجود بزرگ و کوچک شش جهت از هفت پرده بچرخ بمقام ظهور نمیرسید •

بی نور محمد انفس انوار کرد در پردهٔ بادهٔ میشر بساز عشق	بی ماه رخش یاد صفا نتوان کرد دانم که رقابت بخدا نتوان کرد

حسینی از پردهٔ شعبه سرایی گفت مغربیان همایون سرود عجم که از یک آهنگشان دو نغمهٔ سه گاه نوابخش چار حد عراق است • در پنجگاه نماز بانگ ولی الله را جزو اذان میخوانند اگر این قول مقام جزئیت میداشت چرا مؤذنان راست خوان عرب از خلق نهفته در عهد رسول حجازی بمنبر اشیدند • تا آوازهٔ شش جهت رسید و در هفت اقلیم شعبهٔ نزاع از گوشهٔ میان عشاق دین نیاید • ... نیز جواب برفشان آهنگ زد • که تا بانگ محمد رسول الله از ناسازی مخالف در زیر زمین به پردهٔ وقوع میرسید • وقتی که سر آوازهٔ انا نبی بالسیف گوش زد بزرگ و کوچک گردید • مخالف از غالب شدن ترس مغلوب گشته این قول در روی زمین مقام خواندن پذیرفت • وز نکوله شهرت از حجاز بهمه جا رسید در اصفهان و تبریز و نشابور و زابل و باقی مقامات حصار گزینان اسلام خوانده شد • اگر سیف نبوی در آهنگ رود جوش مرغوله ریز خون خارجیان نمیگشت از ساز منع آنقدر شعبهٔ فساد می انگیختند که مؤذن در گوشهٔ عراق عرب بجرات خواندن نتواند کرد تا بمیان عراق عجم چه رسد • پس بی ضرب تیغ بانگ محمد رسول الله پیش نرفت • بانگ علی ولی الله هم پیش نرفت • ... هم در جواب بفغان در آمد • که بموجب زمزمهٔ انا و علی من نور واحد یگانگی محمد و علی نزد عرب و عجم ثابت است و عشاق نغمهٔ

حق را اگر ستناسای دوگاه حرمین و دانای چارگاه ارکان کعبه اند
در راستی این ترنم شکی نیست • بنابرین قول هر وقت بانگ محمد
رسول الله در پنجگاه نماز صدای وقوع پذیرفته باشد بانگ صلی الله علیه وسلم نبی الله
آهنگ صدور پذیرفته است چه جای بانگ علیه و آله چون خواندن
آن کلمه متضمن خواندن این کلمه بود و مؤذنان عرب باین مترنم نشده
اگر مؤذنان عجم قانون ایشانرا از چنگ گذاشته باین مترنم گشتند
خارج مقام نغمت نیست • بلکه بتصریح ما علم ضمناً عملیست بساز فصاحت
نوازشت • لهذا در قول سبحان الذی اسری بعبده لیلاً صوت
وقوع یافته ترنم لفظ اسری شامل ترنم معنی لیلاً بود • بجهت
نغمه و وضوح علیحده ترنم پذیر گشت • هرگاه سازنده قرآن
این عمل بکار برده باشد • خواننده اذان چرا بکار نتواند برد ولی اینان
مترنم شدند که غیر ساقی کوثر که رتبه اش از مقام امکان گذشته •
احدی از بزم نشینان وجود بلند آوازه تشبیه سازنده کار را
نگشته • هرگاه آنحضرت را در مقام خدا پرستش توان نمود
در شعبه پیغمبری او مضایقه کردن خارج خواهد بود •

دل گفت علی را با آنکه پرست	جان گفت باسمان پناهی برست
با پیر خرد صلاح دیدیم گفتا	واصل شده را بهرچه خواهی پرست

طغرا مسموع بودن این نکات موقوف است بر تصدیق دانش پایه
که خم فلاطونی در میخانه تحقیقش سرشار واردات سمادی گردیده
و جام جمشیدی از پیمانه تدقیقش لبریز شدن جهان نمائی
رسیده یعنی دیباچه طراز مجسطی اقبال و خاتمه پرداز تذکره اجلال
اسطرلاب بین مشرق خلافت • و ارتفاع گزین آفتاب سلطنت
دانای زیج حکم رانی • و عالم تقویم جهانبانی • علامه تسخیر
بحر و بر • و ذو فنون گرفتن خشک و تر • مروج شرع مصطفوی •
و حامی طریق مرتضوی • سکندر ملایک سپاه •
سلیمان عرش بارگاه •

حضرت ظل الله خسرو گردون حشم	کز ازل گردیده او رنگش ز نه پرگار
آن جهانگیری که از بهر رواج دین حق	تیغ او در هند شد نایب مناب ذوالفقار
چون سپر سازد علم بند جهان ...	گر تن کلهای آل افتد بزیر سم خار
تا تواند در رکاب او سبکروشد فلک	بر میان خویش دامن از افق گردد استوار
پشت سراج قضا بر عنان ...	نسیمه برق آورد تا باغ ابر نوبهار
از هلال انگشت حیرت می نهد چشم خود	مهر اگوید چو ارکان ... بخشش زند بار

ابر اگر خیزد ز دریای ضمیر روشنش	میتواند گشت در باغ جهان خورشید بار
چون رسد نیلوفر گردون بسر گلشنش	جمع سازد خویش را از بهر عزت ...
بهر اخضر چون نگردد با لعش سر سبزیت	نه فلک شد پیروش از اعتقاد ...

بر در بارگه که چرخ گشت است
شاه را پایگه بدین رفعت است

اگر بنام نی گنگ شان بطلای مهر تلمیع میبود • در جنب پاسیں
پالکیش از کم زینتی رفعت نمینمود • نجار کرسی فلک چون آلت
آن عرش پایه را تراشیده • از تیشه عیسی دم صدای ذکر اره
در کارخانه قدس پیچیده • صندل صبح نشاط از رنگ تختیش
سفید روی آفاق گردید • و عود شام انبساط از بوی پالکیش
بعطر جهانگیری رسید • نقش سیمین هلال اگر قابل میخ آن
بودی • مهر برمه شعاع ظرفینش را سوراخ نمودی •
حلقه زرین هاله اگر لایق بند آن می افتاد • ماه بسوهان ارتفاع
ضخامتش را تخفیف میداد • از دیبای چتر نیش اطلس کلاه
خورشید طرح شرافت اندوخته • و از تارهای علاقه اش ابریشم
پرده ناهید نقش سعادت آموخته • ده عقل از طاس
قمر گریبان نواز و تحت سواری • و نه چرخ از نطاق افق کمر
کمر بسته پالکی برداری •

بردر که او خود آمدن حال فلک	هر گز نفر ستاده بر نهال فلک
از بسکه کشیده بار کنارهای او	گردیده کبود دوش اجلال فلک

چون بساط ایمان کم از آلات
دل بوصف شجاعتش مات است

در شطرنج عرصه رزم اسب خود با خانه خانه میجهانند • و بضرب
پشت تازی فیل عدو را کوچه کوچه پس میدوانند • از نهایت
حریفی در طرح دادن آلات جنگ دلیر افتاده • و از غایت سر کوبی
استخوان بزرگ خصم را خردی بیدق داده • اینقدم که منصوب
گیر و دارش از هر جانب رخ نماست • پادشاه ظرف غنیم
اگر بعزای قیدش در آید بجاست • چون رنگ باخته حریف بیم
دست برکش بساط کرنیه چیده • مهره وجود خود را منفرد به
طعن لا ینفعکم الفرار دیده • فرزین جدالش تقابلی دست
بهم نداد • که دشمن پست پا بیاده گی عجز تواند کشاد •
از پیاده دوانی بهرام چوبین را مضطرب ساخته • وا زپیل را

تا بسرخ را در معرض مات انداخته

دار و رسن شط زبده تا نیل اوار ... دشمن چه کند بزور یکمیل اوار

افتد بزمین از خود رستم ... از هیبت او چو کشت ز فیل اوار

بهر تحسین فوج اینهاشش

میکنم شرح جنگ توراش

واللیل اذا عسعس اشارتی است بکیری سپاهش که روز روشن بر مخالف تار و تیک ساخته و الصبح اذا تنفس عبارتی از سحرخیزی لوایش که تا شام رزم پرتو نصرت انداخته چون شمشیر حقعالب سرکذشت او زبان کشاید حرفهای خونچکان از زبان کجش راست براید طول میدان ششش جهت جای عرض میدان یکطایفه کاندارانش و سیاهی دوات هفت چرخ صرف برات نیم فرقه تفنکچیان چون در سر ماه تیر بشلیک تفنک مپیر دانند از کثرت کلوله تیر ماه را تفنک ماه میسازند آتشی که بباد سپاهش برافروزد آب خاک دار دهر را بسوزد در حربگاه تورانی چون ساز جدال نموده نفیر حی هند ستانی بنوازش این سرود لب کشوده

بافوج تو سلطان بدخشان چه کند ... با شیر دلان مرد هراسان چه کند

شد بلخ بکرد سیت زیر و زبر ... کر بکریزد از تو ندرخان چه کند

تا جمعیت ... کریزد

میکند وصف غیرت تنزین

درگلستانی که ساز در برک ناموس پروری چیده بلبل از نسیم کره خاروار بجانب کل ندیده غنچه را بانغش در بوته شرم بکشا ... پذیرفته که عندلیب بر شاخ وحدت انا الورد نتواند کفت بمذهب نرکس جنبش رخ کشودن کل بیحیائیست و بلت سبزه کلکشتش ساق نمودن سنبل رسوائی بی نسیم نشاط آمیز حکمتش چنار دستک راه اصول برقاص برک نه ندهد بی شمال طرب انکیز امرش عرعر نیچه نواسازی بهنی شاخ ننهد بذوق راغب شدنش لاله سرمه حیا در چشم میکشد و بشوق مایل کشتنش سبزه وسمه شرم بابرو مینهد چون طبع مجردش بعقد دختر رز خواهان کشته نکاح بند بهار بعجز نادرش قباله نوشته

در کوچه باغ عیشش آن چرخ نکین ... کر بکریزد ز بلبلان کاوزمین

بر پای خود رد از نسیم خود خار ... بر سر سینه ز شاخ خود حوی بچین

نغمه چون ... نامه ... ده

وقت تحریر وصف جلس شاه

در بزم کاهش آنچه در شمار نیاید ساز نشاط است و چیزی که حساب نیاید برک انبساط شمعهای نسترن فام را فتیله از تار زلف سنبل و چراغهای شقایق اندام را روغن از تخم خال کل بعطر فشانی مجمرهای طراوت پذیر شام محفلش عنبر است و صبحش عبیر شراب مینای فلک بجام نفیلیش مزه ناک ریخته و کباب نسر طایر بخوان قسمتش نمکین آمیخته چنان که ساقی و مطرب جهانتاب بجا مطیع خود نمود قوال و شجر الشمس والقمر در شان او تواند بود نغمه ارغنون خوانان با دف خورشید کرم نواختن افتاده و زمزمه ساز نوازان با چنگ ناهید آواز کوک داده اکر خواندن این ترانه از صد قوال وقوع پذیرد بموافقت ضرب و نطق مقام یک صدا میکیرد

کسی چون قدح ذوق پیمانه نشست ... که زانو بزانوی مینا نشست

بخدمت شده استاده کلریز جام ... چو در مجلس آن سرور عنان نشست

نماند از کل شوخیش قرار ... اکر نقش تصویر بر پا نشست

شرر در میان دست و پا کرد کم ... چو تیر نکاهش بخارا نشست

بهرری کشان همنشین بود شمع ... ز تعلیم پروانه تنها نشست

نخیزد بشور قیامت ز جا ... بمیخانه هر کس چو طغرا نشست

چون ساز بزم فردوس قرینش ازان زیاده است که کم حوصلکان شراب تعداد آن توانند چشید مزه درین است که خود را بخمار عاجزی کرفتار نماید و بنشاء یا بی صهبای دعا کف دل کشاید

بهرام نقیب عرصه جنکش باد ... ناهید ز مطربان کلرنکش باد

چون ساقی دوران دهر بند بیش ... ساغر ز هلال عید در چنکش باد

بسم الله الرحمن الرحیم

کرچه قلم خطاب این ... قلم ... طرفه

مرا ... نام ... فرزندی ... پادشاه ... کشت

چو دید زتن خاتم نشان تیر اجل — چشمک زده بر حیات زنگیر اجل
نایدز کف چرخ سپر داری کس — گردد چو علم بنقش شمشیر اجل

روزی که اکبر سایهٔ نهال شیخ همایون بر شکال بستان کرفتن فوج کلها ارتکاب داشت ؛ و دلیر رقم نرکس بجهت لشکر نویسی قلم زمردین بر فرد زرافشان میکذاشت ؛ یکه تاز نسیم بمیدان چمن تاخته از سبزه باین عرفه داشت زبان کشاد ؛ که نهال باغ جهانگیری در کنار آب جمنه بسر کریهٔ شهادت از پا فتاد ؛ بشنیدن این واقعه خزان تاثیر فوج خرمی شکسته دلی روی نمود ؛ که سوار و پیاده اش بر دست کرفتن سلاح شکفتکی قادر نتوانند بود ؛ رخشندهٔ کدورت سپر را از دوش کل بزمین انداخت ؛ دلزدهٔ کلفت دشنه را از پهلوی سوسن بخاک یکی ساخت ؛ سبزه را شمشیر از غلاف زنکاری براوردن دشوار کردید ؛ و نیزه را نیزه از زمین لشکرکاه برداشتن بصعوبت کشید ؛ تا فرمان بسبب ارتکاب غم از تبرزین وجود دست داشت ؛ و جعفری بجهت اشتغال الم زوبین هستی را از کف کذاشت ؛ غنچه درین هنکام عزا بکلاه خود شکفتکی سری ندارد ؛ و ریحان درین ایام ماتم بتقتلا و خرمی دلی نکذارد ؛ شقایق چار آینهٔ داغ را چون عکس نشاط بر خود حرام شمرد ؛ و کل زرهٔ شبنم را چون پر تو انبساط مطلق نام نبرد ؛ آبشار کلستان ترکش سمج را از نزدیک کمر دور انداخت ؛ و در کمانخانهٔ جوی کج براسته کمان داری کریه پرداخت ؛ فوارهٔ بستان رمح علم شده را از بیم دست برد غم خوابانید ؛ و در اندازکاه کمند ترشح خود را بخیل اشک بیلان رسانید ؛ حوض باغ حلقهٔ آب را از تن براورده عریانی پذیرفت ؛ و چون سایهٔ لوای درختان از کدورت بروی زمین خفت ؛ نهر چمن کریبان جوشن سنکین خود را اسبک چاک کرد ؛ و بطریق نشتران سیلاب از بیطاقتی سر ناله براورد ؛ سنبل از چاک زدن سینه سراپای خویش را تار تار یافت ؛ لاجرم در تعزیت خانهٔ چمن بصف موکشایان شتافت ؛ تاج خروس اعتقاد قزلباشی شاه چمن را بکنار نهاد ؛ و در میان فوج خرمی از غم سر بدین میل تاج کف شکست داد ؛ کل جیقه دار درین ماتم جیقهٔ زرین را از دستار بر داشت ؛ و بلبل اتاقه دار درین عزا اتاقهٔ عنبرین را

بکلاه نکذاشت ؛ شکوفه از غصه ریش سفید خود را کنده بدست باد فغان داد ؛ و بنفشه از قهر سنبل سیاه خویش را بریده بر کف نسیم آه نهاد ؛ کل کوزه درین تعزیت از شبنم الماس باب خود تحت ؛ و کل زعفران درین مصیبت از زهر مهره خون خویش ریخت ؛ لشکر بهار چون دمامهٔ ابر بار اسیاه پوش کردید ؛ و کار خوش این فوج چون کرنای رعد بفریاد رسید ؛ بلبل نقارهٔ فغانرا از دل کدورت کبود ساخت ؛ و فاخته نفیر منقار را باهنک دهل عاشو نواخت ؛ نیشکر پسانه و برک نخل بندی کف کشود ؛ طوطی بخواندن این مرثیه آواز بلند نمود ؛

خبر از رزمکاه آمد که شاه صف شکن آخر — بسوی ملک عقبی چون خدنکی از کمان رفته
ز تنک چرخ از یک تیر داد صد ظفر داده — چو بر پیل فلک کرسی بجنک دشمنان رفته
نخورده هیچ خورشید تابان زخم بر صورت — زرو ریش از صد تیر آسمانی خون بکان رفته
چو افتاده زپا آن شهسوار عرصهٔ مردی — برو کریه آب از دیده تیغ و سنان رفته
نمانده طاقت کرز کران از اندوه فاتحه — ازین غم تاب جرات از کمند پهلوان رفته
کمان در خانهٔ خود کرده ساز کریهٔ ماتم — بهر جانب فغان تعزیت از تیردان رفته
بکریه رفته از چشم زره سیلاب خون جاری — ز چشم سخت چار آینه اشک ارغوان رفته
درو چینا باخته خود و سرا پا آهن از کلفت — خروش رمح فولادی باوج کهکشان رفته
چرا زوبین نکردد از کدورت کهربا کونه — که رنک حلقه از اندوه چون زعفران رفته
بر خنجر کفته از مرد کان در قبضه کرد — چو با صد زخم تیر جنک سعی بی نشان رفته
شهادت سرخ رو کرده است چون کل خسرو انش — ازان کلزار خونریزی برنک ارغوان رفته
باستقبالش از کردون و دیده لشکر انجم — چو روح آن صف آرا از زمین بر آسمان رفته
ز اشک فوج دلی چون نقطه شود سیه کار — که دارای سپاه حق بر پشت از جهان رفته

پی تاریخ قتلش یکه تاز خامه علم کند
نبودی کرد و کم کفتی سپهدار از جهان رفته

هنکام زره پوشی اشک غم فوج بر شکال ؛ دامام چار آینهٔ چشم بر غم سپاه نو نهال ؛ ابر در هوای عزاخانه آنقدر کریست که سیلاب بر زمین روان کردید ؛ و رعد در فضای ماتم آنقدر نالید که آواز در آسمان پیچید ؛ برق از جهت لباس تعزیت چون مردمک خود را لبسیاهی انداخت ؛ و باران بجهت مکان ماتم چون اشک بقطره زدن پرداخت ؛ تخت مرصع کلشن از تند باد کلفت زیر و زبر کردید ؛ و چتر زمرد نارون از صرصر کدورت بنکون شدن رسید ؛ و درون چنار از غم برنک چراغ شقایق سوخت ؛

بروی گلها زمبان شمع لاله افروخت ؛ عرعر شکسته شاخسار جبال
خود تن داد ؛ وصنوبر بر بسته رشته زندگی خویش دل نهاد ؛
سروانکه اسپی باز اندوه قدمی تواند بیرون نشست ؛ و تاک از خوردن
بج ملال کامی نتواند کذاشت ؛ شمشاد درین ماتم بناخن برگ رخسار
یکند ؛ ارغوان درین غرابه نیجه گل طپانچه برو میزند ؛ بید مجنون باتفاق گشت
اعضا از صحت بدن گذشت ؛ و سفیدار از غم پیر اریا
سرخ و سیاه گشت ؛

ون باغ عزاخانه این ماتم شد — از گریه سرو و گل زمین پرنم شد
نادی زخروش طایران نیز گریخت — غم را ز هجوم اشک جایی کم شد

زاغ لباس ماتمی بپوشید که تواند از دوش انداخت ؛ و کلاغ بوستان
زائی نگزید که تواند با فکندنش پرداخت ؛ بلبل از کثرت ناله
ویش فغان لب گل بالشنید ؛ و فاخته از هجوم گریه خود اشک
یده سر و رانید ؛ طوطی چندان تن بزهر غم داد که رنگ سبز بدر رفت ؛
ینا آنقدر دل با خون الم نهاد که در سیاهی نهفت ؛ سرخاب
آتشی بر تن ریخت که با آب دفع توان نمود ؛ طاوس داغی
بان بیامیخت که بمرهم خلاص تواند بود ؛ مرغابی از ریختن اشک
وادان چادر بحر یافت ؛ و کبک از انگیختن آه نمایان بکوهسار
شتافت ؛ تذرو جمل که در ماتم از بال قبای مطبق پوشید ؛ قدح
منفعل که در عزا از پر جامه زربفت گزید ؛ هدهد برای خاک بسر کردن
از شانه دست بالا داشت ؛ قمری جهت گلو فشردن از طوق
کف بحلق کشود ؛

زین واقعه گشت ساقی بزم آگاه — گردید گل جام بدستش چو گیاه
مطرب چو خبردار شد از ماتم او — بر جای سرود اندیشش بسرزد آه

نوحه بزم نشینان بسکه آهنگ سرایت یافت ؛ ساز و برگ
نشاط بمقام عزاداری شتافت ؛ پیاله از حباب می بسینه کوبی
خود مشت گره نمود ؛ و ساغر از موج باده بچهره خراشی خویش
دست کشود ؛ ایاغ را آبی در چشم نگردید که گرد اشکش بخوانند ؛
قدح را خونی از دیده نچکید که مرجانش ندانند ؛ صراحی
از پنبه دستار خود را بزمین محفل انداخت ؛ و قرابه از ضامن
گریبان خویش را پاره پاره ساخت ؛ مینا آنقدر اشک بارید
که خمخانه اش را سیل برد ؛ و سبو آنقدر بخاک غلطید که از تهیدستی
فان شمرد ؛ پیاله از آب گریه خویش با مرغابی دریا بسنجید ؛ و کدو

از نم اشک

از نم اشک خود را بریشه گلهای صحرا دید ؛ طنبور بجای مایه سرود زهر غم
در کاسه ریخت ؛ و رباب بعوض صاف نغمه گرد الم از پرده بیخت ؛
کمانچه بهدف شدن تیر آه سر خویش برآورد ؛ و موسیقار بجهت
تأسف لب بزیر دندان درآورد ؛ چنگ بیشتر از اهل عزا گیسوی
خود پریشان ساخت ؛ و عود زیاده از ماتمیان بناله جانسوز پرداخت ؛
قانون از تارها صد الف بر سراپا کشید ؛ و بربط از سوراخها
هزار داغ بر سینه دید ؛ نای از هر بند خویش صدای نوحه انگیخت ؛
و دف این غزل سوزناک را بفغان آمیخت ؛

شب چون سحاب تیره بآواز گریستیم — رعد فغان نموده بغوغا گریستیم
گل کرد حرف قتل شه صف شکن بباغ — همراه فوج نرگس شهلا گریستیم
در فوت آن نهال گلستان زندگی — با ابر برشگال بدعوا گریستیم
از آب گریه سیل بهر کوچه میدوید — بیرون ز شهر رفته بصحرا گریستیم
با من چگونه اشک فشانی کند کسی — در ماتمش که چشمه و دریا گریستیم
تا از آب گریه ام نشود عالمی خراب — با کوه کوه غم بمدارا گریستیم
یاد آمد از شکفتگی روی چون گلش — چون آبشار بر لب جوها گریستیم
زان بیشتر که جام برآرد فغان ز لب — در بزمگاه باده چو مینا گریستیم
تا شهریار ملک دکن گریه سر کند — بر درگهش ز دیده چو طغرا گریستیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ضیافت مثنوی طغرا این مجموعه طبقهای کاغذین راست
[illegible] خدمتش باسفره میخوانند و چون اندیشه اشتها [illegible]
[illegible] غذای [illegible] میداند

بر کن سال غم آسایش عالم قحط است — راحت جان ز تری تا بتری قحط است
باده چون قحط نگردد که ز همراهی او — مزه تا باشد و ساغر و مینا قحط است
عجبی نیست اگر قحط شود پسته تم — کشمش و سیاوه چو آلو بخارا قحط است
ساز و برگ سفرا اندله چه خواهد گل کرد — بار بردار چو تخم خر عیسی قحط است
تشنگان از لب امید چسان تر گردد — که درین خشک کمین چشمه و دریا قحط است
تا توانند خلایق همه از علت جوع — رفع علت که نماید چو دوا قحط است
منعمی را چو رسد موت که را پیشتر — که بماتمکده اش حلیک و حلوا قحط است

عوض برف اگر میده ببارد ز سحاب
نان گندم بسر سفره طغرا قحط است

مطرب عشرت دوران بر کوچک و بزرگ دیار چرا فغان نگمارد که در بزم

قحطی نان غیر این صنف نی شعار موسیقاری ندارد؛ زبدهٔ طبقهٔ انام که قرص افروخته را از خوان فلک بر نمیداشت؛ درین قحطی طعام نان سوخته را چون مردمک بر چشم گذاشت؛ مرغ خانهٔ بی آتش اگر موی کاسه را تصرف میتوانست نمود؛ چون موی چینه سر از آتش نخوردن آن بی اختیار منقار میکشود؛ رندانرا که چون نی از تهی بودن شکم دهان پر ناله است؛ چه مجال رغبت می و چنگ آورده شیشه و پیاله است؛ اگر اجناس خوردنی درین بلاد چنین بقیمت خواهد رسید در وقت عریان تنی خوردن باد بی زر میسر نخواهد گردید؛ گرسنه کفگیر خروش اگر محیط روی دیگ گردیده است؛ از بی زرقی چون سرپوش غیر خمیازهٔ طعام باو نرسیده است؛ سیاهان گرسنه دکنی چون میان خود بلاغری میسازند؛ که شاید برنگ موی چینی دیگ را ظرف مطبوخ جا یابند؛ اگر کودک حلال از خوان قسمت یک انگشت پنیر دست رس نمیداشت؛ درین قحط سال پیر گردون نزدیک بقرص آفتابش نمیگذاشت؛ دوران ربیر دیگ خاور تنگ کردن شیر صبح کف کشود؛ نیافت که خلق این کشور کرم از هوایش خواهند ربود؛ گرانی آب مشک بسکه تشنگانرا در پیاله حریصی سنگ ساخت؛ یک کودک اشک صد من ایشانرا بهوا میتواند انداخت؛ چون دلاک انتقام بخدمت بت کنندم گون کف گشایه را نه خالش را تمام بجهت آرد کردن می رباید؛ در کنار تالاب سیاه چردگان لاغر بدفع تشنگی پای بست؛ و برای قطرهٔ آب چون نرگس ترا نوبه گر بتیغ کشی هم تر دست؛ چون طایفهٔ بی غذا تا سقف خالی بودن شکم پرداخته اند؛ کاسهای زانو را از نوالهٔ لب ریپی بم پر ساخته اند؛ موری که درین دیار بر پای ملخی دست یافته است؛ از نهایت اقتدار بمهمانی کردن سلیمان شتافته است؛ گرسنهٔ هندی نژاد اگر چون طرح سیه بید بر کاسه چسبیده؛ کسی درین قحط آباد رنگ از کاسه جدا شدنش را ندیده؛ اگر بوتهٔ خبازی این باغ چون تنور زبان پر آتش گیرد؛ از شامکاری این باغ بخت کلاغ نانش اصلا کچتک نپذیرد؛ چون اندام کوکب نزدیک بهیات دانه جو است؛ دل منجمان طلب از دوریش چون اسطرلاب فگار است؛ بسکه مردم را از دست قحطی کارد باستخوان رسیده؛ پوست گاو را بنرخ گوشت گوسفند توانند خرید؛

قصاب

قصاب اگر گوشت ندارد چه کار	زین قحط چگونه دل گذارد بکار
خون در جگر مشتریان خواهد شد	تا شاخ بزی زخانه آرد ببار
علاف نباید لب نانی بخورش	آبی خورد آن نیز بچشم تر خویش

کردید چو پای دنگ خالی ز برنج
از غصه چو دنگ بر زمین زد سر خویش

اگر نانبای چهار سوق پنج شش نان بدکان چیده؛ بر هر نان دو صد بند در رنگ سیاه دانه چسبیده؛ اگر حلوائی میدان بقرص سازی ریوبی در او نگیته؛ بر هر طرف قرص آن هزار سفید پوست چون گنجه ریخته؛ آتش پزکه دیگ خنک را از کانون لطف شان گرم میجوید؛ خامی نکرده یا حلیم را هر صبح در دکان پخته میگوید؛ از ربط برنج مس این میانه قدر طلای بیغش پذیرفت؛ روپیه نقره را در اعتبار که هیچ پول مس تواند گفت؛ هر که چون مردم چشم سخا پول سیاهی در کف خویش دیده؛ در پیش محرم و بیگانه بساط سفید روئی بر خود چیده؛ دهقان این زمین بکشت زار آسمان راهی نیافت؛ و گرنه با خوشه چین مدانه دزدی خرمن ماه میشتافت؛ قلندرانرا چون قلندری از فاقه نتوان برخیزانید؛ و چارپا یانرا چون چارپایه از فاقه نتوان جهانید؛ اسب این مملکت که آب اگر در طویلهٔ پادشاه است؛ چون اسپک میخ بند طناب بی نصیب جو و کاه است؛ فیل از قحط منصوبهٔ غذا از رخ پشتارهٔ علف نتواند دید؛ بزور کدام دست و پا چون فیل شطرنج براسپ خواهد دوید؛ جنازهٔ این گو بطرح الغت جمیع حیوانات تن گذاشت؛ چون شتر جادو بطالع ایشا بنم رنگی از خاشاک نداشت؛ گاو این قحطستان اگر مشت خاکی در دهان خویش یافته؛ از نهایت غرورشان بدعوی خدائی شتافته؛ الاغ این دیار هر چند از نژاد خر عیسی باشند؛ از زبونی بسیار شوره بیقدری از سر و دمش میباشد؛ شیرین غرین که از وجود خار عمرش بگرمی آتش گذشته؛ چون شیر برفین از قحطی شکار طبعش بسردی آب یخ گشته؛ اگر انتقیم بر پلنگ عشرت درین باغ کارنگ نماید؛ چه عجب اگر بی درنگ بنان سوخته داغ لب خوردن گشاید؛ سگ شکاری که در صید آهو تیز تک بوده است؛ از کند رفتاری گربه بیدرا بخود شیرک نموده است؛ بسکه از بیابان روباه گرسنه بمرغان

ده رو نهاد ؛ خروس و ماکیان چون تخم دهقان سیر بر باد افتاد ؛

خون شده دل گوسفند از صوت گرگ / بز را ترکید زهره از هیبت گرگ
انگشت ز قحط پوستین بر داشت / جان داد بسان بره از دست گرگ
آن بوته که جوشش سرخ بیدی داشت / زردی شده دم ز شنبلیدی داشت

چشم آهو ز قحطی آب و علف
در جای سیاهی بسفیدی زده است

سیران نازک تن اگر چون پیاز بیکدم آب پی برده اند ؛ از کل سیر نشدن بطریق کلم صد پیچ و تاب خورده اند ؛ بسکه هوای زبون نان ارزن مهر را خنک انداخت ؛ خیمه نشین گردون با لاک دوغ صبحش تر نتواند ساخت ؛ مرغابیان تا بدست خود نان تیرهٔ سیر یافته اند ؛ در شکرانه آن بخیر کردن آب روشن تیغ نشتافته اند ؛ چشم طاوس در عین رقص مطربانه چرا اشک نبارد ؛ صوت افسوس از نیافتن مقام دانه در زیر لب دارد ؛ چون آه از فرد رقم از جملهٔ مطبوخات بوده است ؛ دفتر نویس بیکقلم سعی لیسیدن آن نموده است ؛ اگر سپاهی صاحب نشان تیری از غنیم خویش خورده ؛ بزور روغن کمان غذای چرب نرمی شمرده ؛ سوار که قبایش برنگ کاهی افتاده است ؛ اسب زیر پایش جو جو دهن بر و کشاده است ؛ جلو داران چون زین اسب تنکم بر پشت چسپیده ؛ و ساربانان چون جهاز شتر سینه شق نگردیده ؛ مجنون درین قحط غذا اگر طاقت بار فاقه میداشت ؛ ناقهٔ لیلی از نقش پا نان در پیش او نمیگذاشت ؛ خضر از غصهٔ نیافتن آب چون مشک پوست پوشید ؛ الیاس از غم ندیدن تالاب چون سبو قلندر گردید ؛ آب تلخ شهر از کمی بسیار چون صاف قند شیرین ؛ و بند پشت نهر از طول اختصار با گره نیشکر قرین ؛ اختر شناس چون تحت اسپ خویش جو طلبیده ؛ درین نه آسمان جوی غیر از جو نهر چرخ ندیده ؛ بسکه تالاب از موج خشک طوفانی گشت ؛ تشنه در حباب بزور تر دستی اند نتوانند گذشت ؛ هنود بی آب و نان از ناتوانی قطار ز قفا افتاده اند ؛ و بطریق موج سوهان تن بسختی روزگار داده اند ؛ سقایه گزین از قحطی مشک بسقای مرغان پیوسته ؛ و بادیه نشین چون

طفل اشک

طفل اشک آب شوربی دیده گره بسته ؛ و اسپ مزارع چون بسکه از خوشه بیگانه گردید ؛ چون دواب پس ماه نو بوی آشنایی از دانه نشنید ؛

ز قحط آب سر خود بخاک زد دهقان / چو گندم از غم نان سینه چاک زد دهقان
ز فوت خوشهٔ جو مد کنار مزرع خویش / طپانچه بر رخ کاهی چو خاک زد دهقان
بجای تخم جواری فشاند دانهٔ اشک / چو دست بر سر ره گریه ناک زد دهقان
ز خون زخم بیالود گر مشک کردش / بفرق خویش اگر سنگ پاک زد دهقان

نهال خامهٔ طغرا زمین مرثیه خواست
بجو چو دو کشته تقصد هلاک زد دهقان

باغستان این زمین ترقی نهال چنان نتواند دید ؛ که چون بتهٔ کاغذین چندین سال باد و آب نرسید ؛ شور فوج زنبور و اهمهٔ بلبل از شش لبان نمیانداخت ؛ که چون عروس انگور جای گریز خود را نتوانند شناخت ؛ عکسی که درین قحط سال بر روی محبوبان چسپیده ؛ از روی ایشان چون خال هیچ وجه جدا نگردیده ؛ سومناتی لات پرستی را بلکوت پرستی بدل ساخته ؛ جکن ناتهٔ زنار را بذوق رشته در گلو انداخته ؛ ابر این کشور با بو دنا هوادار خشکی گردید ؛ بمشابهت آن چشم بخیلش تری نرسید ؛ انبار پر غلهٔ اهالی نه آنچنان خالی گشت ؛ که دهقانان ذهن خالی پر شدنش توانند گذشت ؛ قاریان غیر آیات سورهٔ مایده نمیخوانند ؛ و شاعران غیر ابیات بسحاق الطعمه نمیدانند ؛ سنگ آسیا چون دانه قحط دیده است ؛ تاسف ما اندسته خود انگشت گزیده است ؛ از نایابی گندم قحطی آش بجائی رسید ؛ که در کاسهٔ مردم غیر شوربای اشک توان دید ؛ اگر تیر آه قحط زدهٔ این سال بگردون میگذشت ؛ کمان سفید توز هلال سیاه توز میگشت ؛ بالتهاب هوا چون خشت خام آتش میخورند ؛ و بارتباط آب چون مار گنج خاک فرو میبرند ؛ اگر صدف عمان از قیمت آب خبر میداشت ؛ بقطرهٔ باران فرصت گهر شدن نمیگذاشت ؛ علت خشکی بمرتبه در پوست مشک سقا نیفتاد ؛ که از قلزم تری امید صحتش تواند دست داد ؛ بسکه مزارع غم تخم بزمین روها فشانده ؛ و در انبار چشم برای نمونه یک تخم نمانده ؛ تنگ روزی بفراخی تنگ رسید ؛ و فراخی رزق به تنگی
فراخ کشید ؛

مردم ز بی گرسنگی جان یابند	خوانش شکلی چو کهنه انبان یابند
دوران بخیل نان بمردم ندهد	از شاه سخی بیشه مگر نان یابند
طبعش چو بفکر برگ آتش افتاد	سر سبز نخود برنگ ماش افتاد

خوانش که بآن هیچ مطبقی نرسد
با خوان خلیل همقماشش افتاده

اگر آن خیر حق اندیش برهٔ دبستان افلاک پسند میداشت : سعد ذابح با کارد خویش سلاخیش نموده پاک بر سیخ میکشید : مطبخی آن خورشید افسر چون از ماهی جیحون بکباب پزی پرداخته : حوت خویش را از بحر اخضر با روغن گاو گردون بر تابه داغ انداخته : روزی که حلیم پز آن جمشید از برای دانه سنبله در اوریزد : چرخ دوار با طاس خورشید آب از دلو بدیگش مطبخ ریزد : چون در مطبخ آن خاقان گوشت بز صرف نمیتواند گشت : فلک یاد در سلخ دوران از قصاب جدی باید گذشت : برنج طبقچه پروین هیات چاول دیو زیره نداند : بمطبخ آن سلیمان مکین برای نمونه چسان آرد : اگر خباز آن فلک جاه بخته آرد صبح بجوال داشته : دوران سنگ مهر و ماه جهت ورزش بتر از نه گذاشته :

در محفل جاه گسترانید چو خوان	تشکل افقی دمیده شد از بیات نان
دیک سپهر چرخ چوبی قلعی بود	طباخ جلال او بپز دخت با آن
شاه افلاکت غاشیه بر میگیرد	اختر به نثار تو گهر میگیرد

تا بخت تو رو کند بآینهٔ صبح
خورشید قفاش را بزر میگیرد

قطعه

لله الحمد که از طالع و بخت دختری نصیب حضرت گشته : گر در جای تاج و تخت از پسر خلف گذشته : کرسی آسمان در زمین سوارش خود را اکنون میسازد : تا مهاوت دوران برای حوضهٔ فیل جاهش پرداخت : خر حضرت عیسی اگر پایهٔ محل عفت او را میخواست : بر رستگاری دعا جهت کشیدن آن خود را گاو میساخت : ناقهٔ صالح اصلا قابلیت هودج عصمتش با خود ندید : و گر نه از سنگ بطحا تا زمین هندی ساربان میدوید : معجر تبرا فتش چون پیرهن مریم از تار حیاست : چادر سعادتش چون گرته آسیه از نخ تقواست : محرم نور مطلق هر چند به پرده ستا خفته(?)
درین باب بندگی حق هیچو میکم صاحبی نیافته :

غرض خرگاه به پیکم چون نباشد مهمان	در بیت سپهر دور مانت ماه کرسی پیوست
ز اقتضای بخت ندارد القرا خبر آن	دختری کو را افلاک دار د پسر پیوست

مصحف الاثرا دری را از روی منزلت
هست اولاد تولدش و نخستین آیه اوست

بصلحای نزدیک و بار خیرات بیحد داده : و بفقرای دور سرکار میراث بعید فرستاده : وقت سواریش بو سیم باران سیم و زر : فصل عماریش ایام طوفان لعل دگر : درین قحط سال که رنگ نان نتوان دید : از آن خجسته فال نعمت الوان بمردم رسید : چون طغرای وصف کو تشنهٔ دعای حضرت گشت : از نه پیش این جاده خشک لب نخواهد گذشت :

بر سفره است قلیه گوناگون باد	چون خشکه پلاو و نان زعفرانی
نو آبه گز زر کار کشند از پی خیر	از پیش جره که تا لب جیحون باد

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ده تیره زمین هند و لارست دم	در فضهٔ این خاک سیه پر شد دم
شاید بکفم گل جوانی آید	در فصل بهار سوی کشمیر شدم
در منزل کوهسار این تازه بهشت	کشته گل و باده جانشین گل و خشت
با آنکه رهش هزار طی دارد	هشت است منازلش چو باغات بهشت

[illegible]

بجان فزایی هوایش غنچه دل از پژمردگی وارسته : و بنشاط پیمایی فضایش غم بی ربط از میان بکنار نشسته : نسیم کوهسار رشک پلنگ طبعان را بفکر بزم خونی انداخته : و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را روشناس اعتدال ساخته : تا پیر خرد از اهل خبر ایام این مکان نپرسید : بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسید : چشمه بدهان حباب از نهر تسنیم باج میخواهد : و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج میطلبد :

سنگ از فرا و سبزه سیراب دید	گلهای ترش سبق بگردون داد
بگشوده ز چشمه کوه صد چشم هوس	تا چشم خود از سبزه او شاداب دید

[illegible]

اگر چه درون قلعه اش در رنگ هیچ گوشه بی آرایش افتاده :

پیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده؛ در طینت
خود را بهتر از ارم ذات العماد میخوانند؛ و لم یُخلق مثلها فی البلاد را
در شان خود میدانند؛ دلربائیست که از دروازه بر نیک و بد
چشمک میزند؛ و خوش ادائیست که از کنگره بر سفید و سیاه
میخندد؛ از نهایت زیبائی سبج بر دامنش چسبیده؛ و از غایت
رعنائی خندق بر گردش گردیده؛ بازار از بیتابی در پیش او دراز
افتاده؛ و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن بغربا داده؛

والِه شده بر فصل خوش نیسان | بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس پاکست خاک دامن کوهش | سر در قدمش نهاده صد آب روان

سیوم کلبرگه

اینجا زمرد سازی بنگ بمرتبه رواج ندارد؛ که یاقوت کاری
شراب تواند نام برارد؛ بلبل انتقام بی کلاغ روح لال شبانه
دم نمیزند؛ و آهوی این دشت بی خبر نفس با یاکیبوری چرا
نمیکند؛ کیفیت هوا ابرها را اوج پیمای تر دماغی گردانیده؛
و نشاء زمین کوهها را بعیوق سر خوشی رسانیده؛ اگر نسیم
این مفرح نار دست تحقیق تشخص کشاید؛ فان الفجار لفی نعیم
از مصحف گل بر می آید؛

روشن ز بهارست چشم تر آب | وز موج کشوده حوض او دفتر آب
فواره ندانه یکقلم تن بشکست | استاده همیشه چون الف بر سر آب

چهارم باجور

اگر بسیر زمین دارش گندم گون نمی افتاد؛ آدم صفی بگوی دل بگندم
نمیداد؛ و اگر دختر مرز بانش سبز رنگ نمی بود؛ خضر نبی بسبز بوت
کف نمیکشود؛ از عکس گلرخان خاک سر چشمه تازگی یافته؛
و از سایه سرو قدان آب بجوی خوش خرامی شتافته؛ اگر نقاش
صنع صورت سبز انسانها این حسن نمینگاشت؛ صدق لقد
خلقنا الانسان رنگ احسن تقویم نمیداشت؛

کوهش بت سبز نیست پر از عشوه و ناز | دارد ز نمود آبشار زلفین دراز
از خوش کمری ستاده سبز طرفش | عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم تته

سطح هوایش از گلهای ابر طعن بر صفحه ابری میدارد؛ و روی بر منبرش
از رنگینی عمارت گلستانها بنظر در نمی آید؛ بلند رواقش حرف پیچ
عرش را بر کرسی نشانیده؛ و شمسه طاقش روی تسخیر آفتاب را

از آفاق

از آفاق گردانیده؛ حوض عروس پسیت آینه صفا بر زانو نهاده؛ و بکیت
شانه کردن از موج گیسوی خود کشاده؛ بقصد خراش سنگ مرمر
بر خاک راه فرش گردیده؛ و زمین جلوه گاهش از آب روان
یا لیتنی کنت ترابا شنیده؛

هر قطره او گشته ز لؤلؤ لوی تر | وز حسرت او خشک شده آب گهر
فواره او بت سهی بالائیست | کز آب فکنده بر سر خود چادر

ششم بیرم کله

بر دور سبزه سیراب هر کوهی معدن زمرد با خاک عالی میدهد؛
و بقوت لاله شاداب هر پشته نیز ارکان یاقوت را بر زمین
میزند؛ اشجارش چون نقش تند و رنگ بت تر و تازگی
افتاده؛ و جویبارش چون چشمه طاوس بغوطه کاری گلهایش داده؛
اگر با تش لاله کان نقره در جوش نمیبود؛ آبشار رقانه کوهش
سیم گداخته نمیشود؛ هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده؛
معنی و انزلنا من السماء ماء بالتفهید؛

از قطره شده بوسه ربا در کوه | وز موج فکنده پیچها در بر کوه
یا از پس سر کوه بر ندارد دو گز | چون سرکش کمه کرده چادر بر کوه

هفتم [illegible]

بشابهت اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد؛ و بمناسبت
جویبارش چشمه کوثر نسب نامه لطافت می آرد؛ هر کوهی زنده
پیل احمدیست خرقه پوش سبزه؛ و هر پشته ابراهیم ادهمیست
جبه دار سه برگه؛ هوایش گلهای شاداب ابر را دسته
می بندد؛ و فضایش لالهای سیراب شفق را بدامن میکند؛
از کثرت نار مضمون فی کل سنبلة مائة حبة پیدا؛ و از
چشمه سارش معنی فالتجره به حب و نبات تا هویدا؛

بی تخم زمین گشته ز مینا سبز | وز تازگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود خطی آب | بی آب شود چو گلشن دیبا سبز

هشتم پرتیال

اگر سنبل شب در کوهش ریشه میداشت؛ پشته سبز فلک را
معدوم می انگاشت؛ و اگر نسرین ماه از جویش بهره میدید؛
منت آب از چشمه آفتاب نمیکشید؛ تند و اشجار سبز عزمه
تجری من تحتها الانهار تر صدا؛ و کبک کوهسار به ترنم فیها
عین جاریة رنگین نوا؛ سقای مرغان از هوایش دستگاه

کاوش بندی که برپای قلم است بر سر زبان قلم میبود؛ و مهر کرته دوات است و بر بالای دهان دوات مینمود؛ چون مرکب دلم دود دم از دود ستایش بی نتیجه سیاه است؛ و چون لیقه تنم از پیچ و تاب نیایش بی فایده تباه؛ چون ورق بی آهار کتابتش را بر خود هموار نتوانم ساخت؛ و چون فرد بی مهره بصافی نوشته اش نتوانم پرداخت؛ بطریق خامه از تحریر چنین سخن انحراف دارم؛ و بنیچ کز لکان قلم اینقسم رقمی دعاره بر می آرم؛ بطرز مقط از کلک این نوشته کارد باستخوانم رسیده؛ و بر دوش مقراض از کاغذ این کتابت تنم آرام ندیده؛ چون قلم پاک کن از خامهٔ این مکتوبم کدورت جمع گشت؛ و چون سنگ مجهره از کز لک اصلاحش محرم بسختی گذشت؛ بشکل مسطر خود را ناحق بر ریسمان تعلق این اوراق انداختم؛ و برنگ کاغذ خویش را نارواها بار تقیید این اجزا ساختم؛ چون طلای جدول اعصابم در رشتن زحمت این تحریر چاک چاک گردید؛ و چون نقره افشان استخوانم در افتادن بجنب این تصویر ریزه ریزه غلطید؛ بطرح سر لوح از نداه سر انتقال داشتن گرد کرده کدورت بر من نشست؛ و نقش تذهیب از تمرّ دل برین خیال نهادن خاک کلفت بمن پیوست؛ چون شیرازه بجمعیت اجزای مدح سوزن غم رشتهٔ وجودم دست داد؛ و چون جلد بمحافظت رسالهٔ وصف منتهی الم پیوسته تنم افتاد؛ نه این طایفه را در تحقیق منزلتی که از تعریفات تواهی توانم یافت؛ و نه این طبقه را در دنیا سخاوتی که از توصیفات بمالی توانم شتافت؛ بموجب الناس علی دین ملوکهم خسّت امرا بجائی رسیده؛ که اگر بوصف اینها راضی شوم قیمت کاغذ و قلمی توان دید؛ قابل ستایش من پادشاه است یا شاهزاده؛ لیکن خدا هیچکدام نشان سخا نداده؛ کار صنعتگران از آلات جسمانی صورت وقوع می بندد؛ و هنر سخنوران از ادوات روحانی بمعنی صدور می پیوندد؛ درین شکی نیست که مشقت اینها از مشقت بیش است؛ و زحمت صنایع روحانی از زحمت بدایع جسمانی در پیش؛ هرگاه دکان نشینان حرفه مزد صنعت خود طلبند؛ کارخانه داران بنا حق هنر خویش چون نطلبند؛ میتوانم گفت که سزای من اینست که نتیجهٔ مدح نتوانم یافت؛

آب میسّر؛ و آدم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر؛ غبار نداره اگر از زمین برخیزد؛ بغربال تشکیک خاکه فیروزه میبیزد؛

از ابر گذشته تیغ این کوه تکرف
بر چشم کبود چرخ گل می افتد
سر چشمهٔ سردی شده در خاکش صرف
رودی که سفید است ز یکجا برف

اگر چه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر نمیرسد گویا که نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان حریر بر شهر و ده ریخته؛ و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شکوفه بکوچه و بازار آمیخته؛ مُغْبَر مُصحف گل و نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده؛ و قاری سی پاره سنبل فان الجنة هی المأوی را مخصوص کسی ندیده؛ سرو موزونش از بلندی طبع سحابی تخلص دارد؛ و صنوبر معما گویش از رسائی ادراک خود را اوجی میشمارد؛ از هر گل زمین صد بال تذرو طرح نقاشی میبرد؛ و از هر قطعهٔ خاک هزار دم طاوس سر مشق گلکاری میگیرد؛

کشمیر بهشت بی در و دیوار است
کو صفحه نهال شو که در تعریفش
طغرا شده نیسان نقریر سخن
تا پای خزان بباغ نقلش نرسد
تا چشم کند کار گل و گلزار است
جوی قلم از آب سخن سرشار است
سر سبزی انو یافته تحریر سخن
کرده است بهار را زمین گیر سخن

بسم الله الرحمن الرحیم

کلمة الحق طغرا قیمت بر عدم سخای پادشاه و حرص بر زر
واینه سخن صدق نمای بانیت بر وجود امساک اولاد آن بخل پیشه

دوران چو در ستایش فردی بماند او
چون نیست باب کرسی تحریر وصف شان
بازار حرص اوراق باقی چسان بماند
تا بافته است دریا با اغنیا نشسته
از کوه چون بزرگان فیضی نمیتراود
با سُست بخت شاهان هم کوه شکاف
افکنده کار ما با شاه و شاهزاده
بهر نشست حرفش کاکم نه ایستاده
گز مدح شد مخلط زری بیاض ساده
چینها ز موج امساک بر جبهه اش فتاده
صحرا عبث بسیشش دامان خود کشاده
بر صید تیر صیاد کی آید از کباده

زین خسروان ممسک دیده است نقع کمتر
هر چند کرده طغرا توصیفشان زیاده

زیرا اگر رهنمونی غفلت طبعم باین وادی نشتافت ؛ درویش بی‌نوا را
بتعریف پادشاهان چه کار ؛ وصوفی مشرب ما بتوصیف شاهزادگان
چه بازار ؛ اگر کلاه تجرد بترک من سری برارد بجاست ؛ وگر
نعلین تفرد بجدائی من پا گذارد رواست ؛ خرقهٔ فقر از بخیه
دندان بدندان میساید ؛ وجبهٔ فنا از گریبان لب گینه میخاید
عصا از سایهٔ خویش خط تهدید بر زمین کشید ؛ وردا از
تشکن خود بساط چین پیشانی چید ؛ چرا تسبیح از دانه گره
بر ارو نیندازد ؛ وچسان مسواک از ریشه زبان درشت
نپردازد ؛ پوست تخت ما ازین کار بمغز موبرتن راست گشت
وکشکول ما ازین شغل خام مدار یکتائی پخته گذشت ؛ صوفیان
از چوب طریقت ناخنم با چون نپرانند ؛ وعارفان از کمند وحدت
به بندم چون در نیارند ؛ خلوت نشین روز و شب در نگاه
خنجر طعنم نشسته ؛ وچله گزین صبح و شام به تیر افکنی سرزنشم
پیوسته ؛ خدائی فرمود که درجای تسبیح بثنای ملوک اشتغال
نمایم ؛ ورسول گفت که در عوض تهلیل بمدح سلاطین کرایم ؛
صد حیف از اوقاتی که صرف ستایش بیفایده گشت ؛
وهزار افسوس از عمری که در نیایش بیحاصل گذشت ؛
چون سخن باثبات بی‌نتیجگی مدایح رسید ؛ تا جای انکار نماند
قسمیات حذر کردید ؛ بکرمی تنور مطبخ وسردی زلال نان ؛
وبحلم انبان آرد و شور حقهٔ نمکدان ؛ بتوتیا گشتن میده
وبمشت مال دیدن خمیر ؛ وبنرمی قرص تغتان ؛ وسختی نان فطیر
بخشخاش روی تکتک وحلوای بیان کلکنیه ؛ وبجوش داغ شدن
روغن وصدای گداختن دنبه ؛ باتش دل دیگدان ودود دماغ
بیزم ؛ وبشرهٔ کشک جو ولعاب حلیم گندم ؛ بفراخی شکم دیگ
وتنگ چشم کفگیر ؛ وبه تیز شدن شعلهٔ کند وزو درسی طعام دیر
بشکفتگی روی پاتیل وگره جبهه سرپوش ؛ وبرقص گوشت قیمه
وحصول گرفتن جوش ؛ بسبک خیزی دسته وگرانبائی هاون
وبصبر ادویهٔ طعام وتعدی ضرب کوفتن ؛ ببقای لنگری مس
وبسستی طبق سفالین ؛ وبعزیزی طاس نقره وخواری بادیهٔ
چوبین ؛ بتنگی حوصلهٔ قاشق وفراخی ظرف آش ؛ وبچهار
گوشگی سفره ودایره وضعی لواش ؛ بدرشتی الکن دروغ ونرمی
مسکهٔ رسیده ؛ وبخندهٔ لتهٔ صافی وگریهٔ جغرات چکیده ؛

بحلاوت رسانی شکر وبسومت بیمائی شیر ؛ وبه پیچ وتاب پیاز
وتند وتیزی سیر ؛ بریزه پائی نخود وسرزرگی شلغم ؛ وبطول پیچ
چغندر وعرض برگهای کلم ؛ بپکاوکی دارچینی ؛ ومیان پری زنجبیل
وبه بی تخمی فلفل ؛ ودانه داری هیل ؛ بخاکهٔ قرنفل شله ؛ وآتش زعفران
کشنک ؛ وبآب روی ماستابه وباد قلیهٔ زردک ؛ بروانی
روغن نخوداب واستادگی نان اشکنه ؛ وبشیرینی بسیار زعفر
وترشی کم متنجنه ؛ بدرازی ماهیچهٔ باریک وکوتاهی برک
بغرا ؛ وبکنه کی لنگ بره ؛ وباریکی قیمه شوربا ؛ بروغن طلبی
هریسه وگوشت خواهی بریان ؛ وبمباست جوئی بورانی
وسرکه پائی شیردان ؛ بخفت شیر برنج ونقل جگر کباب ؛ وبعظمت
کله پاچه وحقارت سیراب ؛ بخوش طعمی دوپیازه ؛ ولذت
قلیهٔ بادنجان ؛ وبدلچسپ گرمی ومزهٔ ساک ونان ؛ بتر دامنی
خاگینه وخشکی زرده پلاو ؛ وبسیاه چردگی حبشی ؛ وسرخ وسفیدی
پلاو ؛ که خوان سخنی به از خوان خلیل برنج شاه وشاهزاده گرسنه‌چشم
کشیده ام ؛ ودر مقابل طبقهای کاغذ مدح نمک این نمرود خستانرا
نچشیده ام ؛ اولی آنست که خامی نکرده مدایح ایشانرا ناگفته
انگارم ؛ وطبع خورش را از کدورت بی‌نتیجگی سخنهای پخته برارم ؛
اما ایمنیع از مقولهٔ تکلیفات مالایطاق است ؛ وعدم امکان
ترک سخن از مشهوران آفاق ؛ زادهٔ طبع در حقیقت بجای فرزند
سخنور است ؛ بلکه یک حرفش از صد هزار فرزند بهتر است ؛
دل از فرزند خویش که میتواند بر داشت ؛ وزادهٔ طبع خود را
که میتواند وا گذاشت ؛ اوراق سخنور در مغنیپا طجواهر فروش است
ودر هر طرفش چندین لالی مضمون قابل گوش ؛ چنانکه جوهر یرا
جایز است که گهری بر مرسله افزاید ؛ یا دانه از رشتهٔ مرجان
کم نماید ؛ سخنور راهم جایز است که سطری بنوشته ملحق سازد ؛
یا حرفی از فقرهٔ انشا بیندازد ؛ اول نثر توحید فردوسیه شش
فقره بود ونظم توحید تاج المدایح هفت بیت آخر آن هشت فقره شد
واین دوازده بیت ؛ ودر هر کدام ازین دو رساله بجهت ترقی فصاحت
لفظها کم وزیاد گردید ؛ چون از نسخهٔ آخرین تا نسخهٔ اولین از آسمان
تا زمین تفاوتست خدا کند که نسخهٔ آخرین بنظر اعزه در آید

نه اولین ؛

آخرین ست صحیح وگر افزود	اولین هم قرین صحت بود

باطلش نیز صاف و رنگین است | حرف طغرای حق سرا این است

رقعات

قلمی نیز منشیانه شد غیرت نامه

که منشور [illegible]

در حالتی که تیغ جان خراش را قلم تراش شمردی ؛ و بجای قلم دوات
دست به نیزهٔ خطی بردی ؛ دوات را از مقولهٔ کلاه خود پنداشتی
و مداد را از جملهٔ سیاهی لشکر انگاشتی ؛ قط زدن خامه کار
با استخوان رسانیدن دشمن بود ؛ و مقراض کردن نامه بهم زدن
در وصف مینمود ؛ کارنامهٔ آن بی ملاحظه کار نارسخن بعرصه درآمد ؛
عرز من فقرات منشیانه را بتقدیم و تاخیری انشا نامیدن منشا مضحکه
بود رفت ؛ و عبارات سخن وران را بکم تغیری بسیار بی مزه ساختن
دکان عبره گشودن ؛ به نظم بلند دیگری آرایش نثر کردن بیت فطرتیست ؛
و بسجع ناپسند غیری زینت کلام دادن بی غیرتی ؛ آنکه بندگان قرار داده اند
که لفظ صاحب ندارد بی معنیست ؛ و کلیه نیست اینمعنی وقتی حق است
که لفظ کهنه باشد نه تازه لفظ تازه صاحب دارد و دعوای آن کهنه
نمیشود فی الواقع دلیر میدان سخن رانی نصیرای همدانی که اکثر
مکاتیبش به دعوای یکانه روشی معتمد است هرگاه بمروت شناگری
و تاخت و غارت ظهوری جرأت نموده خود را نصیر و منصور نام
ملازمان که دغدغهٔ پیروی او دارند چگونه پسنت پیشرو خود را
واجب نشمارند چون بفتوای مقام خامهٔ حق پیام با نمیقد زبان کشودن
لازم نمود که بجای مردی انصاف چندی از دست بُرد نصیر مذکور
بحیز ظهور در آید و فقره فقره جابجا نمودار گردد والتوفیق منه تعالی
ظهوری رحمه الله در دیباچهٔ گلزار ابراهیم گفته به پیرایهٔ اجتهادش
رونق بر شرع مفتون و بدر بستهٔ اعتقادش کار ملت از شکست
مصون نصیر اعفی عنه در مکتوب قاضی نورالله نوشته به پیرایهٔ
اجتهادش رونق بر شرع مفتون بدر بستهٔ اعتقادش کار
ملت از شکست مصون ظهوری در دیباچهٔ مذکور گفته اگر دریاست
بر خاک نشانندهٔ اوست و اگر کانست بآب رسانندهٔ او نصیرا
در مکتوب قاضی نوشته اگر دریاست بآب رسانندهٔ اوست
و اگر کانست بخاک نشانندهٔ او ظهوری گفته تیغ ضمیر بیانش
نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان نصیرا نوشته

از پرتو ضمیرش معانی دور بی نشان سراسر دل نزدیک و خاطر نشان ظهوری گفته
دعوای عالمیت از هر که غیر اوست گزاف نصیرا نوشته دعوای
دانشش از هر که غیر اوست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران نیست
که عذر تطویل باید گفت سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری
ناطقه فشود نصیرا نوشته این ثنای دیگران نیست که تطویل ناخوش
و اختصار دلکش باشد اینجا سامعه از بن گوش ممنونست ظهوری
در دیباچهٔ خوان خلیل گفته عطارد بمنصب دوات داری چون قلم
انگشت نمای اقلیم شهرت نصیرا در دیباچهٔ عرض نوشته خامهٔ عطاردش
بجوهر نمائی انگشت نما گشته ظهوری در دیباچهٔ مذکور گفته از اسطرلاب
پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته نصیرا در رقعهٔ طلب اسطرلاب
نوشته از اسطرلاب جبینها استنباط سرگذشت هر کس تواند کرد
ظهوری گفته از تقویم چهرها باحکام آینده و رفته و حال پرداخته نصیرا
نوشته از تقویم سینها استخراج احکام نیت دلها تواند نمود ظهوری
در دیباچهٔ نورس گفته جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز
و بلبلان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز نصیرا در رقعهٔ میرزا نظام
نوشته بلبلان هر قلم باهنگ آن نغمه ریز و جلاجل اوراق هر سفینه
بهوای آن ترانه خیز مجملا از خانه زادان طبع ظهوری بعنوان قتل
و اسیری و تفریج سخن این برافراشتهٔ علم نصرت بسیاریست اول
کم آن گرفتن است و بر عای بقیة السیف پرداختن تا قلعهٔ آسمانی
از آسیب لشکر حوادث دوران مصونست حصار دیباچهٔ نورس
از یورش کهنه قزاقان محفوظ باد و دستان از نقب زدن

باز مانده پای رفتن کوچهٔ اسلاف تان مباد

نصیحت گونه بشنو طغرای سخن پیشه | امانت دار لفظ تازه شو از یادگار مردم
بشغل دزدی مضمون دگر منشا کف عیب | که خواهی زیشتها خورد از زبان خلق مردم

بشنو جواب نامه [illegible] پادشاه

در وصف [illegible] و اوقافی [illegible]

چون در دکن زریست برای صنعتگری | لیکن دو قسم میشود آن زر چو مهر ماه
یک قسم آنکه نام اشرفیش بود | بی غل و غش فتاده طلایش چو تاج شاه
قسم دگر که نام بود بار هنده آن | کم وزن و بد طلاست [illegible]

خضر سرچشمهٔ ممر معاش ؛ عقده کشای بی سعی و تلاش ؛ موجد
فیضان عزت و کمال ؛ مورد بیان شرف العلم بالمال ؛ پیرایه ساز
بساط کامروائی ؛ مسبب الاسباب خلوت نازک ادائی ؛ چراغ

شبستان کینه اهیچ؛ آتش به دود خرمن تنگ دستی؛ گلستان جهان را
گل جعفری همیشه بهار؛ بدخشان گیتی را لعل شاداب از آب اعتبار؛
مظهر نور قدرت خدائی؛ چون خورشید طلعت اختر آئی؛ از دست اندازی
حریفان دغل؛ و بار مهره مایگان پر طول امل؛ محفوظ بوده در مرتبه
رواج تمام عیار باشد آتش اشتیاق آن بت آذری نه نشد بقیت
که زبان خامه در گفتار آن نسوزد؛ و رقوم نامه مردانظهار آن نفروزد
حریفان با فلاس پیوسته؛ و رندان سر و گوش شکسته؛ در بیت
المعمور لجالج که کعبهٔ مقصود مقامران پاک باز است معتکف شده
چراغ نالهٔ درد کم و شمع آه غم نقش کم را در هر جانب به نیت

سوم ملتش بر افروخته اند؛

حسن طلای مهر بود با طلای چون	شب کار سوز چون نکند از لقا هویان
کوئی که بلبلی بقفس در ترنم است	چون از سه دو ن کیسه برآید صدای آن

الات کارخانهٔ بازی مای نقش

مساله رد و باخت و وند از نقش هو ۵

تختهٔ نرد از مفارقت سینه چاک زده؛ و سراپای خویش الف کشیده؛
چنار از نسبت جوفش در میان رهگذر مطلبان به بیجوهری علم گردیده؛
و نجار از حیثیت ارتکابش خطاب لاطایل تختهٔ بر شغل خویش
پسندیده؛ کعبتین از آتش فراق سراپا سوخته؛ و داغ جدائی
چون اهای چشم به استخوانش دوخته؛ نقشها چون کواکب
تیره بختان مرد و د نظر؛ و از رنگ تاشش همه و بال یکدگر؛
مهرها را دل از غم سراسر گره گشته؛ و خصلها را عمر از الم

به بد خصلتی گذشته؛

بی‌چون دل کعبتین پر خون باشد	در فرقت چون مهره دگر گون باشد
از نقش دو شش طاس نماند خالی	بر تختهٔ نرد خصل اگر چون باشد

کنجفه را دل از تیغ مهاجرت پاره پاره گردیده؛ و از دفتر وجودش
دو فرد را یکجا کس یکجا ندیده؛ اصنافش از کساد بازاری دکانها
برچیده اند؛ و دست امید از دامن خریدار کشیده؛
شمشیر منتظر که آب رفته بجوی باز آید؛ و چنگ گوش بر صدا
که تار امید باواز آید؛ از بی رونقی قماش پنبه را آتش بجان
افتاده؛ و تاج را در کلاه اعتبار هیچ نمانده؛ زر سرخ برنگ
زر د عهد بسته؛ و زر سفید بروز پول سیاه نشسته؛ ده غلام
به پیسهٔ بمنشی نه؛ و دستهٔ برات را کاغذ حلوائی نمیشمرند؛

درکنجفه

درکنجفه چون اگر با صناف رسید	رونق ز قماش تا بغداف رسید
کز صنف غلام او بیاید یک پول	خیرش به دو صد خواجه صراف رسید

شاه شطرنج در عرصهٔ طلبش بپای ادب پیاده میرود؛ و فرزین
در بساط سراغش بجهت عزت جریده میدود؛ فیل بی سواری
آن بت از خانهٔ بازی خاک بر سر ریخت؛ و اسب بی عنانگیری
آن صنم پای بند منصوبه را گسیخت؛ بیدق از ناوید نش علم
رهست بازی را نگون کرد؛ و رخ از نارسیدنش در عرصهٔ بخت روی
رخت پس آورد؛ با زنده مای جلوه اش جای رو دادن
مات؛ شطرنجی را بی خرامش هر بازی دام باختن آلات؛؛

بازی مطلب جای چون نشتر دنان	منصوبه مجو ز دست چون نیز دنان
در عرصهٔ شطرنج ز مردم یک داو	تا چون نبود رخ ننماید بردن

در بساط نه سیر ده سر و برگ بی بیت؛ و هزار نقش مراد بیک کو دیت
چهار بجول پا یتشانی از سجدهٔ دعا فرسوده؛ و خشت کف نیاز
بدرگاه لجالج گشوده؛ بساط بازی سرخ و سبز را نتیجهٔ دو رنگی
در کنار است؛ و چون کودی خاکبازی در زیر غبار راه انتظار؛
امید که جلوهٔ لعبت اجترائی؛ و نیاز پاشی سوختگان شیدائی
شعبده انگیزی تنگ مایگان بساط نرد؛ و تصدیق بلا تصور
شطل خواهان حاشیه کرد؛ ششه بندی للابالیان داو برده؛؛
و شکسته رنگ باختگان نیم مرده؛ خروش مهرهای یکه تان؛ و های هوی
حریفان پاک باز بزو دی زود و هیأت مجموعی پذیرفته پریشانی

جو یای آن مجمع جمعیت مبدل گردد؛

ز هر دام قمارت دعا کند طغرا	که همچو تختهٔ فتد مهره نوابت در دست
هزار خصل حریفانه میبرد از تو	چو کعبتینش اگر یکه و بار نقش نشست

چو خامه گشت بتحریر [illegible]

[illegible]

ماتن حادی تلفظ گوناگون؛ شارح موجز تکلم بوقلمون؛ صاحب دیوان
کیاه زمین اشعار؛ و ترکیب ساز اجزای تازگی گفتار؛ نبض شناس
خیالات باریک؛ و علاج فرمای افکار تاریک؛ ادویه رسان
عبارت سقیم؛ حکمت پناهی محمد کریم؛ با قوتی للطف حکیم ازل صبح و بود
از شکسته رنگی یلیات محفوظ باشند؛ بعد از اظهار صدورا الشفا
آرزومندی بدریافت نوش دارو بعدی ملاقات آن مسیح الانفاس که
بیماران هجران از آن دوائی بهتر نیست مکشوف ضمیر الهام پذیر میکرداند

گراین رنجور فراق را دو سه کوفت دیگر عارض گشت چون نهایت
صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان از یبوست شق شده ام
چون قلم کرخت شد؛ ودهان از سودا اسیاه گشته ام چون دوات
باز ماند؛ سرم که طلا کاری قانی بود چون سرلوح کتاب فرش بالین
کاغذین گشت؛ و پوست تن مقوا ایم که از جرب کیمخت مینمود
برنگ تیماج جلد خشک گردید؛ شرائین پیچو ثم چون خیاطه شیرازه
از هر طرف رنگارنگ برهم پیچید؛ واعصاب پیچ گیتم چون رشته
ته بندی از میان اجزای تن چشم برکنار دوخت؛ استخوانهای
سوخته ام چون سطور بطومار نوشته شده خود را در کفن میخوانند؛
وجسد فرسوده ام چون کتاب فشکنچه در رامه خویش باد تا بوت
میسپید؛ درینحالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک
بآن رسیده که این مجموعه درد را از صحافی تن وجود بیرون برند
مانند شیرازه دندان طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سریش
شلاین کشته چون جلد بدو دست بران چسپید که بمن بسپار که
تا بعد از تمام مرتب سازم باینمعنی راضی نشده بیکی از کاتبان
سپردم تا نسخه بهرکس تواند رسید روز دیگر کاتب ترسانید
که بیت المالچی بعد از این بیتها بتو مناقشه چیزهای دیگر خواهد کرد
کاتب از واهمه اوراق را پس آورده چون نسخهای معاجین در پیش
بالینم ریخت و یکدو کس که جزء لاینفک بودند و متن اتحاد بر [illegible]
تصنیف خود میشمردند ایشان نیز ازین حرف چون حواشی گزین [illegible]
بیکسی بمرتبه رسید که شرح توان کرد واضع چارکتاب چون
سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا کرامت فرمود
الحال که این کهنه جریده دیباچه حیات نو یافت وآن اوراق
از معرض تلف براه ظلم میدانند که چون صفحات مرقع پیش بیش
منظر آشنای سخن نگذرانند و رنگین خیالات عرب وعجم پسند
چون بسته نگار گوش نه بزرگ وکوچک ارباب فهم نشود
لاجرم این ترانه تازه را که بچنگ خسرو نکته سرا نیفتاده فقیر حقیر
غیب برای این بینوای سخن مانده بنام پرآوازه خدیو ممالکت ستان
پادشاه رعیت نواز شعبه ریز تزئین کردانید امید که بهمین گوش نوازی
زمزمه شناسان بزم فردوس قرین پسیر آهنگ
اعتبار توانند گشت

چو مد نغمه کشته بسی خامه طغرا | صدای بربط ناهید خارج آهنگ است

ورق بزم

ورق بزم ثنای شه مقام شناس | زکوک گشتن تحریر او بارنگ است

[illegible]

تا صفحه امکان بنیه پیرائی رقم منشی قضا مزین است لوح ضمیر
آن هنگامه آرای بلبلان گلشن معنی طرازی؛ رغبت افزای
طوطیان چمن عبارت پردازی؛ معیار نقود نثر و نظم؛
دستور العمل بزم و رزم؛ از فیضان انوار آلهی وملهمان
اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باشند؛ صحیفه
که درباب تکلیف نثری متضمن بعضی از اسامی علوم بخامه
لآلی رقوم نگارش یافته بود سر دفتر اسباب نشاط گردید؛
سخن شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیان طبع
این مهجور شاهدان مطالب عالیه پرواز نموده بود و تخیل
روزی نگرفتن جام وصال ایشان دست فکر میکشود؛
چنانچه بار یک میانان رقایق طبیعیات را هم آغوش
هیولی وصورت خود داشتی؛ وحقیقت داران نکات
الهیات را متحد بماهیه خویش پنداشتی؛ و بآشنائی
بیگانه نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی؛ ودیر بینی
الهام نسبان تحقیقات اشراقی طریق مشائی پیمودی؛
بسازش هدایت پیشگان وجوه کلام اعتقاد را موجه ساختی؛
وبآمیزش پردگیان رموز تصوف بصفت تجرد پرداختی؛
زهره جبینان اشکال هیأت را مرکز نشین دایره خیال
شمردی؛ ونازک ادایان رقوم هندسه را بموجب قسمت
لنشکه دل سپردی؛ بی تصور دلربایان قوانین منطق
تصدیق لذت حیات نکردی؛ وبی تذکر عرب زادگان
معانی وبیان نام فصاحت وبلاغت ناطقه نبردی؛ گاهی
از جلوه غزالان بادیه گرد قواعد نحو محو شدی؛ وچندی
بجهت تصرف وحشی صفتان رسوم صرف تن بفکر سنگرف
دادی؛ زمانی بدستیاری ذوق آغوش خاطر برآشنا رویان
مسایل فقه کشودی؛ وساعتی بمدد کاری شوق بهوش
بد نشینان مطالب اصول واصل نمودی؛ لحظه با شکر
فکر بسر خیل صنوانبط نجوم هجوم آوردی؛ ولمحه جمعیت
اکرات در ملک عدم علم مساحت افلاک قرات افکندی؛

اگر در تکسیر از مثلث اثر صد در صد نبیدی مربع نشستی ٭ و اگر
در جفر از انعکاس حروف مقصد را درست نیافتی بآرام نتیجه
دغدغهٔ آن میشد که بدستیاری توفیق از چشمه سار طبع
آبی بجوی انشا در آورد ٭ اکنون که این پای بست سرزمین
رزم باید بسم الله خرطوم فیل است ٭ و ہای و ہوی عرصهٔ
نبرد نایب مناب قال و قیل ٭ سفینهٔ شفا میدان زنگ
از دل بر سر بازیست ٭ و سطر اشارات تیغ پر حرکات
ہنگام یکه تازی ٭ سپر بسر کشیدن دایره بر سمت بالرأس
فرض کردنست ٭ و از خانهٔ کمان بیرون آمدن کمان بر از
قوس بر آوردن کشا د تیر حل ما لا ینحل است ٭ و نیزه باند
قامت معنی مطول ٭ در جستن از مجسطی دل ساتابت قدم
جوید ٭ و بدیدن حکمة العین ساعین حکمت گوید ٭ از یکان
اشکال اربعه را شکل مربع شناسد ٭ و بدیهیات را نظریات
داند ٭ کتاب ریاضی را بیاضی خواند ٭ و حاشیهٔ قدیم را جدید
نامد ٭ تفسیر را تفتیر انگارد ٭ و مقابلهٔ حدیث را مقاتله پندارد ٭
چگونه بار تکاب این امر جرأت نموده خود را هدف تیر
اعتراض ارباب دانش سازد امید که این بیگانه وقوف را
رسوائی آشنا نساخته درین باب معاف دارند

طغرا چسان دوات و قلم آورد به پیش باید که مشق جنگ کند از دو سوی خویش	تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی است نامش چو سکه تازه در اقلیم شاهی است

بعاطفهٔ فلکی نگاه مشفق
چنین عریضه نوشتم بشاهزاده بلخ

عریضه داشت حقارت انتما طغرا از حضیض پستی خود را
بذروهٔ عرض اوج ہمایان طالع خورشیدی یعنی باریافتگان
درگاه فلک اشتباه و ایستادهای آستان عرش بنیان
صاحب عالم و عالمیان میرساند که بر ہنمونی توفیق مدتی شد
در صوفیخانه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و دعای مزید جاه
و منزلت روز افزون که ورد سحر خیزان صومعهٔ اخلاص
بجز این نیست دست آویز رضامندی خالق عالم نموده است
لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب مجازی از ورا راضی
نشوند صاحب حقیقی راضی نخواهند شد لهذا امیدوار است
که دوران عتبهٔ علیه بر تقصیرات او بخشند تا درین درگاه والا

در سلک خدمتگاران نماند چون درین ولا دیده شد که متصدیان صوبه
کشمیر در ساختن اسباب گوهرین نهایت جد و جهد می ورزند
این بنده که متصدی صوبهٔ ثناپرویست لازم دانست که در باب
جواہر سازی مدایح سعی نموده بتازگی مقصر خدمت نگردد لاجرم
در دیباچه طرازی مخزن بپیرایش گوہر ثنا کف اضطراب گشود
و در نگارش سخن لعل بدست سرعت یاقوت ساز مدح گردید
امید که پیش جواہر شناسان پایهٔ سریرش نظیر باعث آبرو
و سرخ روئی گشته وسیلهٔ التماس بخشش تقصیرات تواند شد
تا تختگاه بنگاله بزمرد کاری بهار بپیرای خوشنمائیست تاج
سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی شاداب نمایش باد بالنون والصاد

[illegible]
[illegible]

محقق اشارات درست ادائی تقریر ٭ و مدقق محاکمات تمام اجزای
تحریر ٭ ماتن تذکرهٔ خیالات تازه ٭ و شارح قواعد افکار بلند آوازه
مغنی سخنهای بی ریا ٭ حضرت قاضی نظاما ٭ پیوسته بقانون اتفاق
دست رس داشته مخلص نواز باشند بر ان شفاداران علم سلوک
مخفی نماند که این خم نشین تنهائی را افلاطون وار شوق رموز
آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین مگر بخاطر میگذرد تا باطوار
خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری سفره
گفتار چنین میگشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظاما میگفت
به جنید طغرای قانع باب و ہوا اگر باار تکاب ریاضت چیزی
دریافت زنده ولی شیخ محمد خاتون مرده را ہجو کرده است برای
این بی برگ و نوا خوشش باغستانی ترتیب یافته با وجود آنکه
ایام خزانست ہر حرفی که از انجمن ساز ملامت نهال شده بود
بمقتضای آب و ہوای کشمیر ہزار شاخ و برگ بر آورده اگر درین
انزوا دل بگفتن ہجو راضی میشد مگر در کشمیر زنده ٔ قابل ہجو قحط بود
که مردهٔ دکن را ہجو کند عجب است از شما که با کمال زود فهمی دیر
خبردار شده اید نوزده سال قبل ازین که شیخ مرده ریگ زنده بود
و شما حسب الحکم خاندوران حیدرآباد یا زنا بعذاب الہون گرفتار
داشتید آن ہجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ مرتد را
متضمن ثواب میدانستیم اگر متضمن گناه دانید خاطر جمع خواہید داشت
که بدولت پوست کندن یاران از گناه پاک شدیم حقیقت گریزانیده

حاجب قطب شاه از بند دیو سفید یعنی مهابتخان و نشش لک روپیه از جهت حوالی هند بخید را باو باز گردانیدن و درین خدمت پیشتر از دست شیخ خاتون نتیجهٔ معکوس دیدن و بجهت قیمت اسپ سوالی خز ملایم گفتن و درشت شنیدن و دو سال از عقب زر دویدن و کید نیار نیافتن ازالی داوریس مار ندرانی مشهور تر است درین باب چه نویسد

دریان کل کشیده بچشم آتیم
نوعیه خوشی نرشتم عیش پیر نظام

عرفان پناها بعد پیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور انگار اکره به نزدیک برفستان پیر نیجال رسید سواری که از ان عرصه خنک رخ تافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسب باگذاشته پیاده آن بساط شد با انکه از فرزند یخ و فیل سفید برف صد کس مات مانده بود بیمن رهبری باز ندهٔ حقیقی از ان شطرنج برامده بشادی مرگ رسیدیم آری بود که شادی مرگ شود چون حوصله را بر داشت آنقدر نشاط نبود چندی قسم بیماری دست داد در خرقه پوشی آب عرق حباب با کوچک ابدال میخواند و در شنا وری بحر اضطراب موج را حلقه بگوش میداند ضعف مرتبه ایست که از تصور برخاستن پای میلرزد و پرهیز بمرتبه ایست که در خوردن غم خود دست میزند و در رفتار طبیعت متاع صبر آخر شده و طبلهٔ کلغنهٔ حیات لبریز تنک ساکشته از شادی کی روشنی بلب رسیده و از تخم حنظل غیر تلخامی ندید اگر فوج حکمت الهی را سر راه نگیرد برای در گذشتن قابوی عجبیت بحکیم که چهل سال او را باسم یا قهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یکنفس خوش نزده ام که اگر دغدغه بخاطر میرسد از رهگذر طول

الم است نه از هم عدم

تیره بختم جای من مجاور انجهان خواه اینجهان | من جهان خلقت جهان طالع جهان تو جهان

محول حال بهرکس آنچه لایق است میسر کناد

بسیاسی سیاهیشم و سینه ماتم کم است
قلم
نیاکه من زخط روشن است

تا به سنیاسی کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور است خانه قلم آن سحر رقم تاریکی نمیه روشن باد مهر شعار اقطعه شتقل بر دوبیت کر بدست یکی از یاران فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوست گشت پیران مجلس را انتا که سیه بهار کل آتش کل شباب تازه کردید و جوانانرا

اندازهای خوش حروفش بدام عشقبازی کشید نسبت تحریر آن کلک رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی بر آورده الف درین حسن کده طرفه دیلی ستادن دیده با از روی نزاکت به پشت خوابیده جیم کف به تیغ افکنی حسن گشاده دال خدنگ دلربائی بیکان نهاده را بنوازش تا رنگاه ناخن گشوده سین بعقده کشائی مردمک دندان تیز نموده شین را خوی خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته طا بغارت هوش دست بر آورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر تفکر فرو برده اند که دریسته کاف را که بیرون میکند لام بقصد گلچینی دامن جا بدست گرفته میم از دهن دریده نون مهر خموشی بر لب نهاده لام الف بهیئت تقاضای حسن خط دو دست بدعا بر اورده یا سر از سجده بر نمیدارد تا دعای او بدرجهٔ قبول رسید

شر طغرا اگر به بیه نبود تا نخواند خود نمی سخنت	دست بوسد تبه پیام او نی ناخنی بر کلام او زنی

رقعت نقش مهابتسار از وار
نوشته شد تقریر میرزا سنجر

فرمانده کشور طریقت گزینی و کامفرمای اقلیم حقیقت بینی سلطان فقر عرفان نظام یعنی میرزا سنجر نام بعد از التفات به چشکشی جواهر موات یقین خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر بتاج زرین قیصر باجی نمیدهد و خرقهٔ پشمین قناعت بخلاء سیمین خاقان خراجی نمی فرستد پوست تخت درویشان تخت سکندری ایست منزه از پایه و کشکول فقیران قدح جمشیدی ایست مبرا از پیرایه جام جم که در باب جهان نمائی در عالم نامی گذاشته در جنب کاسهٔ زانوی گوشه نشینان معنی نداشته عصای تجرد لوای ظفر نیست خوابیده و ردای تفرد شقهٔ نصرتیست بچیده بی کمند وحدت آهوی اقبال صید نتوان کرد و بی دانه سبحه هما اجلال بدام نتوان آورد بمقتضای الفقر فخری کسوت درویشی عزیز است و شخصی که درین لباس از اغنیا خواری کشیده فقیر لهذا باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق رفیع پایه گذارم تا در کورنشگاه عالمپناهی توانم سری فرود آرم اگر پادشاهان از جایزه سخن تا خزانت فرق ننمایند درویشان صاحب طبیعت کی بمدح ایشان لب کشایند چون ان معنی خاطر نشین خدیو جهان بود فقیر با جنابک علی خویش راغب نبود تا تشریف زربفت بسر ابای شال عوض گشت تن

بخلعت تشنای دادن درخیال فقیر نگذشت؛ اگر کم دنیا نگیرد تجویز منصب
بسیار است؛ وگر شیوه گرفتاری بپذیرد جاگیر و ملک دام تشنه است

صاحب اموال بودن خوش نباید بنده را ⁂ دل نمیخواهد بدنیا از جهان آلی کند را
قدر دوران غرقه درویشی و بهر کردن مال ⁂ همچو گل بر هوش خود نه پذیر سازد زر را
کر به بیشش فرو آید سر ارباب فقر ⁂ تنگ طالع فرض باشد خیره بخشنده را
پیش حلاج ار نشد راز نهان عیش مکن ⁂ بد نبینی که گنجینه کرده آتش بر زننده را
چرخ کم فرصت نمی بسیار خواهد کرد ⁂ در جهان بینه چو بی مویس غم آینده را
چون نیازد مشت سیم عاقبت کی با کفن ⁂ بعد مردن گر کفن باید فقیر زنده را
بی کفن طغرا درین باغ الم میشد بجا ⁂ چون نهال تاک کم یافت گورکنده را

شمع کلکم تا بنت سطر نور فرو رفت
دل پروانه نقطه رتو صفت سوخته شد

چراغ بزم عشرت پرتو مهتابی ماه باد؛ بران دلسوز طلبه اهیمنی روشن تاریک نماند؛ که بتاثیر آه مدرسه نشینان آتشی درین لتهای مشتعل افتاده است؛ و از دودش خیالکده سرچه برنگ فانوس خیال میگردد و از رو عکان سابق یعنی اخگر بیک فاکستر قطع اگر دار آتشفار او اختیار ساخته انداز ایشان بعید نیست؛ از خدام بعید است که شعله افروزی بدعت را دستگاه رشته خود شمرده مدرسه را آتش خانه مشتعل نمایند؛ امید که بر بینوایان حجره نشین که شمعی غیر سوخته مهتاب؛ و چراغی جز برق سحاب ندیده اند؛ رحم نموده بفرمایند که این سرمایه آتش سوزنده؛ و اسباب دود کشنده را؛ مشعلچیان در موضع دیگر قرار دهند؛

طغرا نشسته بر سر سنگی دمقام ⁂ چخماق وار چشم بران سنگ دوخته
تر پسم ز سنگ فرش کزین دود کرم شد ⁂ افتد شرر بخرقه او همچو سوخته

شمع چو قلم از غم انگشت نما شد
این نامه مشرف خط او فلی شد

تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن تقویم مزین است فرد وجود سرانداز قلم مخترع ترکیب بندی رقم؛ ملک ره نشسته نظام؛ دوست طغرا شمس الانام؛ رنگ بیت نشاط بوده کامروای قلم و دست باشند؛ بعد ما مخفی نماند که ازان فصل که درباب فرستادن کتاب وعده کرده اند بر سر یکونه آن رشک کارنامه ارژنگ میان خیال و خرد جنگ است؛ در نظر خیال انجمنیست نو خطان الفاظ در وی جمع گشته؛ و حادثه برات پر خط پر ایشان نوشته؛ هر یک از باده خم دو است

بطرزی

بطرزی سیاه مست افتاده؛ و با این بیخودی سررشته از دست نداده؛ نا فی قلم نغمه پردازی مشغول گردیده؛ و سرو قامتان اصابع بحالت رقص بسر دویده؛ نقش تمام اجزای سخن بدربانی نشسته؛ و ورد و لخت جلد بروی انجمن نه بسته؛ شمع مجلس هر شب چراغ معنیت و فرو یکی هنگامه از مقوله لا یعنی؛ و در نظر خرد گلشنیست از گلهای شب بوی رقم افروخته؛ وخامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته؛ سنبل حروف انگشت رد بر زلف خوبان نهاده؛ و غنچه نقط زبان طعن بر خال بتان کشاده؛ درختان سطور رنگ برگ ریز ندیده؛ و میوه های مضامین بوی خامی نشنیده؛ از شبنم نظم صد نیسان پهلوی یکدگر خفته؛ و از نسیم نثر هزار سینه بهار در هم شکفته؛ آبشار غزل لبریز نزاکت جاجوی رباعی سرشار لطافت؛ امید که نوعی نمایند ... فین حقیقی بدست آید

پیوسته آن ... طالع بتاریخ آفتاب بدست موعود نخوشه پروین بطبع کوکب اقبال موافق باد؛ اگرچه این نامشخص مزاج را توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد کوفتن است و سلیم طبعان بخبث خود انداختن لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته هرچند ناساز باشد میسازد؛ چون درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرور است برای یکسیر سرکه دوروزه است که در مدرسه را میگردد نمی باید از هر که قبای سرکهی پوشیده بود سراغی در لباس کرد و هر که ترش بود مینمود ازین وادی تلخی بر روش آورد عاقبت خضر که خضر سرچشمه سرکهای رسیده است گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بمرتبه خوبست که مینا را از گرفتاری خویش گداخته؛ و بدرجه لطیفست که صراحی را در هم آغوشی ناپدید ساخته؛ ابروی ترش موجش از شیرین ادائی خم خسروی را پای بند نموده؛ و چشم خودبین حبابش از نهایت ناز بروی جام جم نگشوده؛ از دیدن رویش سبو انگشت حیرت بدهان برده و از شنیدن بویش کدو سر شور بنته سپرده؛ دختر رز بهمشیرگی او می نازد؛ و پیر یعقوب پاک دامنی او عشق می بازد؛ الحاصل آنقدر از خوبیهای آن پرده نشین شیشه و سبو اظهار نمود که دل از دست رفت اگر بمقتضای همت جبلی دل بدست آورند از انواع آن

حموضت نژاد نوعی با عنایت خواهند فرمود که طفل خامه را از تصور
تندی آن فرس تواند کند شد تا بار دیگر درین باب فکرش

بتصدیع ملازمان نرسد

[illegible] جهان [illegible]	افشان نهال [illegible] لذت سایش
[illegible] بسیار عاقبت	کم گل کند [illegible] قشاش

[illegible] خامه ام [illegible]

نکاح بند عروس معنی غیبی ٭ و چهره کشای شاهد لفظ لاریبی ٭ ملک
دانش اضریو ٭ حضرت قاضی حبیبو ٭ بکرمسازی هنگامه سخن تدارک
سردی زمستان کرده به دریافت اعتدال هوا موفق باشند ٭
بعد از اهدای دعا مکشوف رای مهر انتما آنکه پانزدهم رمضان
بدار القرار لاهور توفیق رسیدن شد از زحمت راه چه نوبت
شکر سرما در کار فرمودن اسلحه بی اعتدالی بمرتبه گرم نبود که قطع
امید حیات نشود ٭ برق تیز جلو تفنگ رعد را آتش داد
و ابر شته سوار کف به تیرباران کشاد ٭ قطره تا فکر یکه تازی
میکرد ٭ تگرگ چندین هزار سر آورد ٭ برف از سمند سعی چنان
افتاد که بر زمین نقش بست ٭ و باد بنوعی بر صف نهر زد که
تیغ موج شکست ٭ دمه از چار طرف بطریقی تاخت که هوا
مقاومت نماید ٭ و خنگی بازوی آب را بقایمی نبست که
بعد از شکستن هم بگشاید ٭ رهروان از بسکه گرفتاری سرما
روی نمود ٭ گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود ٭ سوار بخلاف
رخ نسیم اسب میراند ٭ و پیاده از فیل سفید برف مات
ماند ٭ هر که کعبتین قدم بر تخته یخ انداخت ٭ از بدنشینی نقش
پای خود را باخت ٭ و کسی که خصل قمار تردد شمرد و پستش را
تا مهره گردن سر ما برد ٭ بدستیاری لغزش پای زمین یخ بسته
اصولها گرفت که گرانجانان سبک رقصند ٭ آواز دک دک
دندان دمکش قانون لرزیدن اعضا ٭ صدای افتادن رهروان
کوک ساز شکستن دست و پا ٭ از چرخ زدن اسپان در نغز نگاه
گردنائی چند بعرصه آمد که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسید ٭
سوهان درشتی راه بمرتبه تیزی نداشت که در ساییدن سم
اسب کندی نماید ٭ چهارپا اگر همه پالکی بود پایش تا کم سود ٭
بسر در اسفل چنبری بود پیش پا افتاده ٭ نرم روی که هرگز

نمیدوید از تندی کوه پریه ٭ طوطی قلم بحرف قحطی کلوه وجو خواست
زبان گشاید در دوات رند قفش بسته شد ٭ اگر درین باب
شکر سخن در طبق کاغذ نکند معذورش خواهند داشت ٭

طغراسخنی در صفت سرمی ایراد	در نامه ز لاهور بکشمیر فرستاد
این حرف که از گرمی آن کام زبان سوخت	افسرده که از برف و یخ راه مبیناد

بخواجه لاله زیب [illegible] رسید
زبهر نیل [illegible] شد [illegible]

رموزدان سوره مصحف گل ٭ و اسرار گوی آیات سی پاره سنبل ٭
روش فهم سر خط سیاهی ریحان ٭ و طرز شناس مشق سرخی
ارغوان ٭ دیباچه نویس بیاض نسرین ٭ و خاتمه طراز مجموعه
یاسمین ٭ ردیف پرداز مصرع سرو ٭ و قافیه رسان بدیهه
تدرو ٭ مضمون یاب معمای شراله ٭ یعنی بندگان خواجه لاله ٭
چون مدتیاب گلستان سرخ رو بوده در هر فصل بوستان
دهر با آبرو باشند ٭ بران زیب نگارستان سودا گری
مخفی نماند که این خاکنشین را شفقه وار بکمشت نیل بهانه
اعتبار است ٭ و دستگاه شاخ و برگ افتخار بمرتبه خوشی رنگ
نیفتاده که متن وصفش در حاشیه خاطر بعبی شرح گلشن
ندهد ٭ دهقان زمین دار صفا در سبز کردنش تخم ریحان
خط کاشته ٭ و مزرع بیانه لقا در پروردنش ریشه سنبل
زلف داشته ٭ اگر غمزه بتان کمر میرانی چاه زنخدان نمی بست ٭
از جوی رعنائی آب برگشت زار او نمی نشست ٭ بدامن
ابروی سبز بینه بیارس در رو کرد دیده ٭ و بدامن حسن گندم گون
سربند تخم من رسیده ٭ میزان وزنش با سنگ سر سبزی
نپذیرفته که پله از برگ نسترن باج نخواهد ٭ و شاهین از شاخ
یاسمن خراج نطلبد ٭ در اتیبا عش خرده زنبق بی سعی در موری
شمار بوده ٭ و در انتقالش بحکم نافرمان بار بردار
نموده ٭ صباغ الارض اگر ازین نیل در خم گردون می انداخت ٭
معصفر شفق و شهاب کاجیره خورشید نمیساخت ٭
تا قبای گل باین سوسنی نگردد ٭ بلبل صحبتش را در ناله
نپسندد ٭ و تا پیرهن سرو ازین نیلوفری نشود ٭ قمری
با گرته اش در بر نکشد ٭ عکس قطره اش جوی را دریا بار
نیل میکرداند ٭ و سایه ذره اش زمین را بکبودی آسمان

برسانند؛ مشتاقیم تا یک قرص ازین نیل در حجره خود ندید
در چارسوی چمن دکان کابیدن سازی بخید؛ اگر بقرمز گلنارش
معاوضه کنند ظلم صریح؛ و اگر بلعل تاج خروسش مبادله نما
ستم قبیح؛ بدستیاری نیلمش دست چنار در نگار؛ و در کاری
نیلمش پای صنوبر حنادار صافش وسمه ابروی سبزه
سطرا؛ و دردش سرمه چشم نرگس شهلا؛ با این همه لطافت
از قدرشکنی رنگرزان چون برگ خزانی کسی بهمت هم نمیگیرد
امید که بالحه توجه خدام چون گل بهاری قیمت پذیر گردانند؛

طراوتی که ازین نیل تازه طغرا دید	کجا ز نیلم سیراب جوهری بیند
ز بخت سیاهش ندید مشتری	مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

در باب سرنگون شدن کشتیه نیل
این نامه شد نوشته بتکلف الم فزا

تا بندر سورت که از آب مجاورت دریا داد خوش هوائی
تواند داد؛ سفینه طالع میر محمد امین شاه بندر بساحل مراد
رسیده باد؛ بحر شناس حقایق سلامت از نگونی بخت
این خس رجله عوارض شکسته نیل چون حباب سرازیر شده
بود؛ و در روی چیزی بغیر از هوای حرف ننمود؛ چون کشتی
بلجه نومیدی افتادم؛ و چون لنگر بقلاب محرومی تن دادم
چون بادبان پرده دلم تا به سر و پوست؛ و چون زورق
غنچه خاطرم بموج غم شکست؛ چون صدف مشت سینه کوبی
کره ساختم؛ و چون گوهر با تنگ سازی اندوه پرداختم
نشستم چون کف دریا رنگ نیل ندید و انگشتم چون پنجه
مرجان بوی پیه نشنید؛ سرم چون تابه گرداب بروغن
برنخورد؛ و پایم چون ماهی در آب بجز پی نبرد؛ ازین
رهگذر طوفانی تا کشف شدم که قاصد بندر پای وقوف
آشنائی نداشت؛ و چون غواص همت بر جزر داری شیشه
نگماشته؛ اگر شیشه از پنبه و موم بکلاهی سرافراز میگشت
در نگونساری قضیه نقصان مال بر سرش نمیگذشت؛
هرچند رسیدن نیل بفقیر چون نان صدف محال است
و بکفاوروغنش چون آب گهر در عین اشکال چون از کل
احتیاج بطریق ماهی خار خار آن دست داد؛ ظرف را بامید
چند قطره مثل کشتی فقیران بخدمت فرستاد؛

طغرا کجی و طالع آن در کف شمشیر کجا	کز بهر درد خویش روا آورد بجنگ
ناله چو رود بدامن کف اروبه	بدان گوهر که صدا آورد بچنگ

در باب وضع مردم دربار بادشاه
اینگونه گشت نامه تحریر یا سرباد

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صاحبی صاحب صوبه ملک راحت
بوده بمسند فراغت متمکن باشند؛ مخفی نماند که یاران دربار
از متاع آسودگی چیزی در بار نیست؛ درین میدان بخت از ما یکی
کسی نمیتوان یافت که بخت گوی دولت چوگان قامت کورنش
نباشد؛ اشتر حرص بر سمند گرفتن جاگیر سوار است؛ مرغ آرزو
بدانه چینی تنگ دام گرفتار؛ ترازوی گوشها منتظر سنجیدن
صدای فرمان؛ و صدف دیدها تشنه لب دیدار گوهر احسان
بذوق داشتن پیل تن بهاء الفیل میدهند؛ و بشوق منصب داری
بمنصب شدن دار گردن مینهند؛ بمشابهت پالکی زنده تابوت
چرا نرمند؛ و بمناسبت بهل جل بر گاو چرانه بندند؛ فرصت
فراغت نصیب اعداست؛ از بیم غیر حاضر شدن طعام را
پا در رکاب کرده میخورند؛ و لباس را اسب تاخته می پوشند؛
مدام شبگاه در پس از رهگذر تا نصف روز نهار بودن
و بر سر پا ایستادن و با آفتاب سوختن و گرد و خاک خوردن
و بآب عرق در دادن منصب دار بجاجی باجی نمیدهد؛ بجرای
طرف عام و خاص یعنی شده بعد الشده؛ در جانب در سن
اگر در خوت بر سر پا ریختن کمی واقع شود ایستادن طرف عام و خاص
تلافی میکند؛ درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خسارة الملک
از ناحق یک بزور بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون
بهلبان بدنبال گاو چرانیش فرستند؛ حکیم بی سواد معروض داشت
که نافهمیده پیک در عمالی نهایت توقف دارد امر شد که بجای
زبان قلم در نقصان آباد نستقداری سرافراز باشد؛ کماران
فریادی شدند که داروغه ما چون بانس پالکی ناراست افتاده و از
این کج ادائی در جفا نیم فرمان شد که تنش را چون دوش کماران بضرب
چوب کبود کنند؛ بوسیله عفیف خان توله بهادر منظر گذشت حکم شد
که بجهت رفاهیت حال تعینات کلیه سلطان باشد؛ بید ست و پا
در وقت منظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد برای روسفیدی
چون دندان بدهن آن جای سیاه در آمد اما نتوانست برآمد؛ مثنوی

کر کوشه نشسته اند و بدست آسود که در بروی خاص و عام بسته
همت بغیل کر دن سیاه میشکنند و جمل دو عالم را قابل کاو تکیه تعلق
نمی شمرند پادشاه حقیقی یارانرا از بنده هوس اجلال و تسمار از قید
پرسش احوال رستکاری دهاد بالنون والصاد

فارغ شدم بود از سیر گل گلشن
این دفتر گشت بیدرخان روشن

تا هوای نشستگه چمن از وجود آنشاه بوته گل سبزه است مطلع عشرت
میرزا تیمور خانرا باسیم ترسر و کار مباد مخفی نماند که تا امروز انند
بر سر کنده و رکت کشش بود سنه للحمد که بدستیاری توفیق کند
قطع شد ملامت بیکان سوهان طینت اگر زبان تیشه با این نشسته
نشین درشتی کنند مانند چوب رنده خورده آزرده نخواهد شعرا
چون بید مجنون عجب کنند تیشه بر پای خود کنده شده بود و غافل
سودای خام هیزم پخته نمیشود تبرداران چون اسکنه دندان طمع
بچوبها فرو برده بودند که هر یک برابر ده پنجه دست نماید
اگر بید شور برمه از تصرف حطب سرمی پیچید کاوی خود را
کشاکش خالی نمی‌دید خوب شد که بیا بمردی تراشند کان ازین
که انگاره آتش فروزی حرص بود خلاصی است

ناصح کوتاه کند دلسوزی طغرای سست
بر سر غفلت چو طفلان سخنخوانی سخن

گویدش هر چه هشیار طریقت
میتوانم گفتن کز اهل غیرت هیچ

قطعه سهو ظهوری بطفلان تعلیم
رقم شود دیدن رقم آینه تفهیم

پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بوده است آهنگ نغمه
سخن انگشت نما باشند مقام شناسا این کوشه نشین را
بیت زنگوله بند بلند آوازه حسان عجم ظهوری در عراق چنین
سنظر بینوایی در آمده بود

در چار صد ار شعبه اوز ده دم
هر کس زد دوازده مقاماتش خبر است

از عشاق سخن شنیده شد که ظهوری شعبه گفته بلا ست است
و معنی ندارد که قانون شناسی لفظ شعبه را از چنگ بهره نیابیش
بنابرین قول ترنم این اعتراض کوش نزد بزرگ و کوچک میشوانند
که هر کس بدایره اسلام در آمده دم از شعبه آن بیشتر و سازها
میزنند و ترصدایان جویبار حدوث راه شعب آن سرچشمه آفرینش
میخوانند این زمزمه منحصر در اعادیت نیست و حال آنکه در نیمقام انحصار

مراد است اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام خبر دارد
و انحصار مراد نیست ترانه سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان بزم
نظم سرایی تا چه بفرمایند

نیست جبیی کز آهنگ نغمه گونه
میشنفت این صوت ساز طبع از حق

سطرهای نامه چون نیهای مستار شده
تا کلک حق سرایی باعث انشا شده

در کلیجه بود علم دست
این دفتر گشت نام و نشان شاه ایشین

تا در بازیخانه گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش هستی آن
عاشق پیشه از دزد اجل محفوظ باد صاحب طغرا اسلامت امشب یاران
بمقتضای کوچک ابطی بازی میر و وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند
اسباب ساخت انواع و اقسام در هر جانب مهیاست ؛ کجاست
اجل رسیده که تنگ دزدی دست دستش بگیرند ؛ اگر منصور را
بشکل دزد این تهمیه کده نقش می‌نشست ؛ در پای دار ایمان از
کله اش می جست ؛ و اگر عیسی اسب سته درین بزنگاه می تاخت ؛
جای خر بستن خود را میشناخت ؛ مجنون اگر درین بساط آن
پادشاه نکند بضرب ذره عاقلش نمایند ؛ و خسرو درین بزم اگر
بیت عاشقانه را شیرین نخواند تلخی فرهادش نشانند ؛ الاصل بخانه
شلاق کرست و بازی بازی بجز امیتوان رسید اگر در سلک
طالبانید خوش باشد

ز کلک نرگس طرز کشمیر
بهر تی اغچنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
آتش این سرزمین از بس بهار آلوده است

باز از نوشته کرده می باده و میخانه سبز
از هوای شعله میکرد دیر پروانه سبز

وعده گاه جوش نشاط انجاد و نیست
گر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز

تا سخن گرم که با اینهمه خرمی بطونبهار گلشن مردمی میرزا بی
نه شاهد گل رنگی از شکفتگی دارد و نه طفل غنچه بویی از تر دماغی
میشنود ؛ چشم نرگس بی خرام آن سرو بستان انبساط از سیل گریه پا در
سبزه را آب برده ؛ و چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ مسرت
سه برگه را شکست خزانی خود شمرده ؛ لب جوی بدون تکرار
نشست و برخاست آن سبق آموز عیش سطر موج را روان نیارد ؛
و مینای می بغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان

نگشاید؛ ساقی بزم در میان رندان خود را گوشه‌نشین انگاشته؛
وصدای مطرب چون عزا محوان پای از دایره بیرون گذاشته؛

بنازم بیشتر این گلشن صفایی … بسیر این چمن بردار پایی
جدا زان می‌پرست لاابالی … ز باده جام نرگس مانده خالی
ز هجرت سرو و قمری هر دو با غم … گل و بلبل انیس هر دو از غم
بنفشه از غم آن رشک گلشن … کشیده و شسته رخ خود همچو سوسن
رسانده زنبق از رخسار گاهی … شکست رنگ تا تا کاه گاهی
گل خیری چنان حالش تباهست … که لاله از غمش سرخ و سیاهست
نباشد یاسمین را آب روی … بود سیر ست باین گلشن بهر روی
زمین را تازه تر ساز از گل … بده موج هوا را جوش سنبل
نشاط آور صحن این گلستان … بطغرا هم گل ذوقی برافشان

بکاغذی که در ضمن نامهٔ میرزا ابو الفتح …
جواب کاغذ نوشته شده …

مساحت سرشت صحیفه که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده؛ چون ماه نخشب از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید؛ و در نشت بیاضی رقعه که قابلیت پذیرائی رقم باران ندیده بودند؛ چون صبح کاذب برشستان دل مهرجوی نقاب صفا کشید؛ ساعتی کو هر فکر چنین سفتی که این سیما بگونه مکتوب بسفیداب نگارش یافته؛ و لحظه با خویش گفتی که لا کلام رقوم این صدف آئین از سرعت قاصد در راه ریخته؛ آشناروبان کلمات محبت آمیز که در کتم عدم اند از مقولهٔ سخن ناگفته تشنیدن نظر شوق در آورده گفت جای شما خالیست؛ و بیگانه نژادان فقرات کله انگیز که در پردهٔ غیب اند از عالم ورق ناخوانده خواندن بدایرهٔ مقصود شناس مشاهد کرده بر اشفتت با آنکه طبع لاابالیست؛ گمت خامهٔ شیرین خرام ما که مطلق العنان عرصهٔ پیام بود نعل وارژگون زدن از طریق یکجهتی دور است؛ و شیوهٔ قدیم را که مردود انام بود با طبع تازه پسند جدید و انمودن خلاف جمهور. هر چند این ساده پرست را شاهد رقعه بی خط و خال خوش نمود اما دل انبساط طلب را چین جبین این ساده پرکار موجب تشویش گردید میدان خالی عذر خواه تیز جلوی یکه تاز خامه هست؛ و ارسال مبلغ بی نوشته جواب این نامه؛ چه سازد که بموجب وقت بعکس روی نمود؛ و در مقصود بر روی دل طرفین نگشود؛

بکلک طغرا باقتضای مقام … سطر چندی بلند و پست نوشت

چون را

چون را بر مرزن تحریر تش … کاغذت باب آنچه هست نوشت

… که شکست … از …
این رقعه بمیرزا ابو الفتح …

نسق بند دهکده مفنی پروری سلامت؛ از بدبختی مردم این مرز و بوم چه نویسد؛ یکوقتی شاهزاده در عوض کشت زار مداخ چند دانه‌ای فرستاد؛ و برنگ چوب میان خوشه اند دست ربایندگان یکدانه بفقیر نماند؛ داس طبجان در بنولاکاه کهنه را بباد داده کاو و خر این زمین دار بیماری کردند و هرکس را برای خورانیدن تخم ای نگهداشت بطریق چارنور بمزرعه در آمده باین بیر اوانه اش رسانیدند که بیت المالچی مثل چوب دنک بر سر شالی زبان منافقت دراز خواهد کرد؛ از کوتاهی گندم نمایان جو فروش بدستور برنجی که از پوست جدا مانده به تنهائی افتد و ریش این بی برگ صحبت کسی برای محافظت نماند؛ ریشه و برف شالی خشک باد که یکدانه اش را ندیدم و کلبه ام از گل آن انبار غم بیکسی شد

طغرا نه چنان بیکس و کو گشت بکنج فقیر … کز باغچه جغد نیستش بویرانه برابر
رو بر گل شادی اگر از بام تخته تنگ … که بوی نشاطیش بلغی نه دماغ

در آن … که قلم … ذوق سخن
چنین رسید … عبد الرحیم …

امید که بر دوستان رحم کرده مایل آمدن شهر باشند حقا که سیل کدورت مهجوران کم از دریای صفا پور نیست فراق زد کان را که چون سنگاره خار خار شوق در پوست دارند کار بآستخوان رسیده و نهایت بیم نگه دست دارد زنهار که بر همنوشی ملاحان بطریق کشتی در بان دریا بار لنگر نخواهید انداخت که سیر عالم آب درین بزمگاه بوجهی میسر است که تا هیمان کباب شند تا باند از شکار مرغابی و غیره تفنگ را باینجا طلبیده‌ام اینجا بطرمی در بغل ساقی گریخته و در راج نغمه در آستین مطرب پنهان شده سرخابه صراحی سرود خانهٔ شراب نزد یک نمی آید و تذرو ایلغ هزار رو غن تفار نشاط صهبا نمیگذرد فقیر را هم شوق صیدافکنی در سر افتاده و میخواهد براق خود را با نهایت دل شکستگی درست کند گم رشته که نزد شماست بدست قاصد
آهو تنگ بفرستید که صرف اسلحه شود

دست طغرای ریاضت‌کش نظاره‌گی — کافگنده همچون شکارانداز صید از بر تیر
چون کماندار ثواب آمده طغرا برود — تا بچنگ آید ثوابی در کنار انگیز

برای ضبط درخت‌افگنان نخل [illegible]
نوشته گشت چنین رقعهٔ [illegible]

فرمانروای زمین‌داران کشمیر را از طغرا دعا برسد قبل ازین برهمنی سه کنده کاری کنده چند در کندی خرید شده است هر وقت آب توفیق بجوی درباید مومن آتش دست که هوادار این خاک‌نشین است خواهد فرود آورد چون برتر و خشک آن سرزمین حکم خدام جاریست اگر تهدیدنامه بدرخت‌افگنان شاخ ناشکسته عنایت شود امید هست که در موسم آوردن کنده از دست کند و برد ایشان که بفتوای علمای حنبل جایز است مومن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بتشفیع یوم المیعاد

در فرمان [illegible]
[illegible]

بهار ساز گل تیشهٔ فرهاد است — که لاله یافت از وبیستون یکتایی
بغیر صورت شیرین نمود نقش شوخی — فصاحت تیشهٔ او وقت سنگ‌آرایی

کوه پر نهال خود را از مریدان قاف تجردش میداند و کتل اری وک خویش را از مخلصان پشتهٔ تفردش میخواند چنگیز هتی از سبزه و گل فوج اخلاصش الکل داشته و برم کر از بنفشه و سنبل رمهٔ اعتقادش را بچرا گذاشته اگر این نهال شرف بدامنش که باغ‌گزینان هرات سفر مینمود چون آن سرزمین تا پای کوه بهتر باب‌پاشی راهش تر دست میشود در خیابان چمن رسید سجدهٔ شکر رسیده نقش سرها خم ساخته‌اند و مرغان گلشن سند شیمهٔ غیر مقدمش آواز بر آوازه انداخته از سر سبز شده‌های آن جنت به بی‌برگان سوغات خرمی میرساند و از نغمه‌سرایان آن فردوس به بینوایان ارمغان سرود میکنند

چو شرح رمز معانی بلبل هرات کند — بسبق رسانیخ طوطی بسومنات کند
ز نظم تازهٔ شیرین عبارت ناظم — بگوش مستمعان شیرهٔ نبات کند
ترشحهٔ قلم ناظم هرات جی را — خضر مقابله با چشمهٔ حیات کند
نواخت نیست باورلق نظم رنگینش — سیه بهار شقایق چو در دوات کند
قلم ز موج گل آرد به پیش دفتر وی — چو مهر فاخته طرز سخن برات کند
زفرز بند دوات و قلم بعرصهٔ فکر — شهی که رخ دهدش فیل نظم مات کند

بسیار تازه که شعر او مگر طغرا — درین زمین سپید نوبر تاکند

این رقعه [illegible]
[illegible]

هر بیت جویا و یا حلیم گویا و قبولت پسندا و یا هیچ مپسندا کوفته کباب خورا و برنج طعام شمرا و دست کفگیرسازا ته دیگ پردازا و آش تندیده و شا و تغار بسر کشا ممدانی که از گوشه‌نشینان متوقع حاضری بودن دام غیبت ساختن است و از ریاضت‌کشان طلب چاشنی نمودن بحاملوئی پرداختن خدا روا مدارد که پوست تخت قناعتم برای گوشت مهمانی تو فروخته شود و چوب کشکول فقرم با آتش دیگ جوش ضیافت سوخته گردد کاسه را بطریقی لیسیدن که محتاج شستن نباشد هنر نیست هنر آنست که از خوردن الطعام عبد البطنی دست بشوئی و با غذیهٔ روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبیعم دیگهای فکر در جوشند و مصالح لذت‌افزوی میسر برنج ریزه‌کاری تشبیه و گوشت فربهی استعاره و آب روانی کلام و نمک شور سخن و پیاز پیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل تندی خیال و دارچینی گرمی گفتار هریک در وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود سعادتی نیست که مطبوخات مهمانان محفل سخن‌فهمی نرسد چراغ خویشی با همکاسه ایشان نسازی و بدریافت نعمای روحانی نپردازی

بر سفرهٔ طغرا مطلب آتش و بریان — کاینجا طبق کاغذ مطبوخ معانیست
از قاشق کلکش که آواز برآید — قوت دل عشاق چو گفتار زبانیست

چنان نوشته شد این سطر با لطف [illegible]
[illegible]

محقق علم خداشناسی مدقق فن حق‌اساسی قواعدساز متن عقاید و مقاصدگوی شرح فواید زیج‌نویس رصدگزین و تحریردان اسطرلاب‌بین واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار افلاک رقم سرنوشت‌خوان مهر و ماه حضرت میرزا لطف الله

فیض ازل بطبعش ارزانی باد — عرفش ابد از علوم ربانی باد
بکنج وکرش درسگاه اول او — استاد و صد معلم ثانی باد

درکارخانه که اوراق مصحف گل ساخته اند؛ کاغذ کتاب آن
مدرس فارسی بلبل پرداخته اند؛ غنچه دواتش در بیم شکاف لبریز
سیه بهار است؛ و شاخچه قلمش در عین بی برگی سرشار طرح
بنفشه زار؛ چون ترکیب مبدی خط را بمعراج رسانیده؛ حروف
عرش پایه خود را بکرسی نشانیده؛ تحرف نویسان این عصر حرم داند
که بجوبه او قلم بر کاغذ نمیگذارند؛ یکه تاز خامه اش از سیاهی شکر
غلط تر سیده؛ و در شکستن هزار صف نستعلیق علم گردیده؛
نستائی کلک تا در پهلوی حکمای انامل او ننشسته؛ بحث اشراقی
نگاه در دشت بیاض طلسم سواد نبسته؛ در پستی خط شکسته را
قلم و اسطلیش خانه نا دخویش میداند؛ و شکسته خط درست را
کاغذ خطائیش نمک پرور خود میخواند؛ سند این دعوی نوشته
کرمن سر خط جو داد کافیست؛ و انکار حقیقت قلم و کاغذش درین سخن
مشق ناانصافی غیر آن رساله که از شاخسار سطورش گل تا بگه
چیده ام؛ گلستانی که جدول آب طلا بر گردش کرده ندیده ام
بنفشه نقطش بسکه شیرینی انگیخته؛ در جوی شیر بین السطور
شکر ریخته؛ تا از بوی حروفش نزاکت ماکی ندارد؛ که عطر او بکاخ
دماغ زنبق رو آید؛ تحریری که قلم نرگس را بکزلک سوسن تواند
برکشید؛ و کاغذ نسرین را بالعقیق شبنم تواند مهره کشید؛ و لیقه
سنبل در دوات شقایق اندازد؛ و سیاهی ریحان بنقاش گل
صاف سازد؛ اسباب تحریرش درینمقام شایسته نخواهد بود؛
و بنگارش وصف آن رساله کف جرات نخواهد گشود؛ فقیر که
خامه اش نی بوریاست؛ و کاغذش پوست چوب عصا
دواتش کعب کاسه سفال است؛ و مدادش آب سوده زغال
پیرایه تحریرش چه لیاقت خواهد داشت؛ و ثنای قابلی چگونه
خواهد نگاشت؛

طغرا بکدام دل رقم پردازد | داز شوق دوات خویش حبنی سازد
کز بیم دو رشح صدای کاغذ | کلکش چو مداد رنگ خود میبازد

محمد امین دکاندار
انجمن بیت متاع [illegible]

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد؛ در چهار سوی طبیعت
محمد امین بیک چیده باد؛ سوداگر قماش نثر که بوادی تجارت
نشتافته؛ این متاع را بسته در سرای ذهن او یافته؛

ودست فروش

ودست فروش حریر نظم که سود در سودا دیده؛ این جنس را نیستیده
از رو کار فهم او خریده؛ معمار زمین سخن تا ریخته استقامت
طبع از و نگیرد؛ بنای بیتش بقدر پرگاری طرح در پستی نپذیرد؛
اگر قالب شصت گزی قصیده در دکان خیالش بهم نمیرسید
تا بخانه فکر موزونان رنگ معنی فرش نمیدید؛ و گر سوزنی
هفت رباعی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت؛ ایوان طبع
ناظمان خسرو شکوه مسند اعتبار نمیداشت؛ تیز جلوی که دیده ان
خیال بر فوج معنی تاخته؛ زین و رکاب توسن وقوف در بازار
دانش او ساخته؛ دلیر گوئی که باد معرکه زبان آوری میگذارد؛
شمشیر هندی سخن از کارخانه کلام او می آرد؛ حقه مروارید غلطانی
الفاظ عیش او بسیار است؛ و طبله یاقوت رنگینی معانی نزد او
بیشمار؛ اطلس گوناگون معقاد بهر جانبش بر هم ریخته؛ و زند نفت
رنگارنگ نغز در سطر قش بهم آمیخته؛ تا قبای قلمکاری حروف
از صندوق تحریرش بر نیاید؛ سهی قامت سطر بازار هوس
بقطیع در نیاید؛ اگر دستار گلفام توطیه را از بقچه خیال نمیخواست
سر خوبان نثر تا دامن قیامت برهنه میبود؛ تا آن فقره که پای
خرام در کوچه شهرت گذاشته اند؛ کفش مخملی سجع از در حجره طبع او
برداشته اند؛ شاعری که بقصد ابتیاع بر کنار دکانش ننشیند؛
چادر گزی رباعیی بر میان شاهد گفتار خود نه بیند؛

طغرای تهی دست بازار سخن | جنسی نخریده از دکاندار سخن
در پله پرسشش قیامت سبکست | چون نیست درین پله گرانبار سخن

[illegible]
[illegible]

معاصران سوخر فصاحت؛ مسلکه گوی قانون بلاغت؛ نکته سنج
ذخیره تحقیق؛ دقیقه سنج اختیارات تدقیق؛ ماتن حاوی اسرار
فلک؛ شارح سدیدی رموز ملک؛ بقراط بو علی دانش؛ ارسطوی
افلاطون بینش؛ منبع خیالات رفیع؛ خدام حکیم بدیع؛ چهار ده
با فاده بخشی درس خوانان علوم سماوی موفق بوده حاشیه [illegible]
مدرسیش سالها روز تعطیل مباد؛ سران ورانان حکمیات و بهی مخفی
نماند که این طالب علم فنا حجره نشین مدرسه گشته؛ و تحصیل [illegible]
از گلستان و بوستان گذشته؛ بوریا باف قضا فهمید که بساط [illegible]
نخواهیم پرداخت؛ از نهای شعاعی آفتاب بحث کلام فرشی

مرتب ساخت · از چهار دیوارش بن دوزانو نشین آتش کری و نداد
که یکجا نه سر و مهری فلک و بی خرابیم تواند افتاد · اگر دلسوزی
نسیمش درین تن بی آب آتش فروز نمیگشت · بهبود دی
گرد و غبارش خاکساریم از عیوق میگذشت · از فیض خرق
جبه ام چون پیرهن حباب در بحر آب کشیده است ·
و کلاهم چون دستار موج بسر چشمهٔ پاکیزگی رسیده · درین
آفتابکده پوست تخته ام چون بساط مشرق ضیا دارد ·
و کهنه و صدتم چون روزن هالهٔ شعاع بر می آرد · کشکولم بطریق
کاسهٔ ماه لبریز روشنی · و قناعتم برنگ چمچهٔ شهاب ریزش ستاره
نوشان فلکی · دیگ وجودم با آتش بی هیزم پرتو در جوش ·
و خیال خامم از پختگی کرم گداختن سر پوش · بفروغ خسروآفاق
چندین فضل مینازم · در باب تعریفش مجمل با مفصل چون
نسازم · از شعشعهٔ خطوطش متن مطول آنهم شرح مطالع
گردیده · و ابهام مختصر اشکم بوضوح لوامع رسیده · ابواب
مقاصد ذکرم فصول شمسیه مینماید · و اجزای قواعد
فکرم لمعهٔ نورانیه بچشم می آید · سواد شامم درین مهبط
بیاض صبح روشن است · و نان بی نیازی چراغ تمام شب
در روغن · چنین که بخیهٔ آفتاب طلای نور باد و ساقم میانه
سفیات نظم از افشان نقره مستغنی چون نباشد · در طاق
ضیا اندوده حجره اگر کتاب چیده ام · قران السعدین را
پرروشنی مطلع انوار دیده ام · مصحفم که باین خطوط طلاکاری شعاعی
در آید · سوره یس یکقلم و الشمس برآید ·

تاریک شبم روز است از نور درینخانه	شامم سحر گذشته مشهور درینخانه
قرص گل خورشیدم آرد پیر نان بقنا	بینند چو مسیحایم رنجور درینخانه
قوس قزحی سازد از پنبه کمانش را	آید چو بکاهی منصور درینخانه
از گرمی دیوارش گیرد اثر عنبر	هر چند زنج باشد کافور درینخانه
چون پا بنهد در گل تا سقف تجلی را	هر خشت بود سنگی از طور درینخانه
مهر از تف خود دهر سو آورده بری روشن	لیکن نشئه نمیماند مخمور درینخانه
طغرا بچسبان آید نزدیک روباش	نتوان ز جلا دیدن از دور درینخانه

زهنامه خوش فهم و زیرک · چمن برای سخن خواهد میرک · برنگ

قطعه

قطعهٔ ابر طراوت فشان گردید · و خزان دیدهٔ این باغ را فیض بهار
بخشید · علاج تاریکی چشم نرگس بنسیم روشنی این مکتوب است ·
و دوای بستن زبان غنچه بنسیم گشودن این نامهٔ مرغوب ·
اگر تازگی نثر گلستان · و رنگینی نظم بوستان · و صافی ابیات گلشن
و روانی اشعار مخزن · خوبی الفاظ قران السعدین · و خوشی معانی
تحفة العراقین · همه یک صفحه در آید · باین فصاحت کی بر آید ·
از ناسازی بخت اگر دل شکسته نمیبودم · بتعریف این کارنامه
رسالهٔ درست مینمودم · از فسردگی آتش طبع بخته و دیگ فکرم خام
گردید · مایدهٔ سخن در طبقهای کاغذ چسبان توأم کشید · اوراق فکر
بجهت یادداشت بر نخوردنی است · فراموشخانه جزو دان از صفحات
شمرده است · کز کلک از ضرب سنگ فشان زخمهای جوهر بر داشته ·
و نقط از ترس قلمتراش استخوان زالی پوست گذاشته · عنکبوت
لیقه اگر نشان خرابی نمیدید · بر در و دیوار سیاهخانهٔ دوات نمی تنید ·
اگر امید حیات بلورک خامه میداشتم · در تابوت قلمدانش چرا
میگذاشتم · چون صفحهٔ ما قمرای فوت مطلب است · اگر مداد لباس
عزا پوشد چه عجب است ·

سخن از وی چو تنها دیدی بر طاق	نبودی گر ز کلفت شعر چون بیت
بغیر از درد سر چیزی نزاید از نظم و نثر خود	باشد چه آید بر سر ترتیب دیوان

این نامه نگارش [illegible]
[illegible]

تا در بزمگاه وجود حسینی نژاد اناعرب و عجم صدر نشین میانه
شناسای مقام طریقت · و دانای آهنگ حقیقت · ترانه فهم
شعبهٔ اصلاح · و زمزمه یاب گوشهٔ فلاح · قاعده ساز منقول و معقول
و قانون طراز فروع و اصول · دیوان براست قلمی علم · میرزا
اشرف همایون رقم · در پرده نوا گنجی از نی خامهٔ محرران
بذوق باشند · بعد از نغمهٔ دعای حجازیانه این مقام گزین
نقر چنین مترنم است · که اگرچه در گوشهٔ سر الطریق حصار نشابور
و قلعهٔ نیریز جای عشاق ریاضت بود · از نی الفت شاهنامه
خوان صفاهانی و مطرب نهاوندی و مغنی کشمیری آهنگ انزوا
نتوانست نمود · تا باقتضای دایرهٔ فلک صحبت این بی اصولان
کوک هم گردیده · بزم نشین چرخ طرب از صدای خارج صوتی نشنیده
در رسیدنی که صفاهانی بحرب و ضرب شهنامه خوانی پردازد · رستم تیغ

از بیم نغره اش چون نقاره درون میبازد؛ دایره گزینان معرکه
از گرنای آوازش چون افراسیاب ترس خورده اند؛ واز فوج
خراش خنجره اش چون سپاه تورانی خود را مغلوب شمرده؛ اگر در
نهاوندی درعرب است بزرگ روم را کوچک حجاز رعیت میخوانند؛
وگر نغمه اش منجم است کوچک تاجیک را بزرگ بیات حد
سپاهی میداند؛ از هیبت نواختنش دف دایره مجلس قزلباشان
واز صولت زیست گردنش نی عصای میر بزرگ جشنخان؛ کشمیری هرچند
ساز نی اصول خود را گرم نواخته؛ از حنک هوای مضراب دلگوشه
تار برف انداخته؛ از زخماش فسردگی نه انگیخت که دست طنبور را
سر ما نبرد؛ از نغمه اش برودتی نریخت که دندان موسیقار بر هم
نخورد؛ بدمه سازیش آب رود چون نهر پنجال یخ لبسته؛ و بنگ
نوازیش سر عود چون درخت کهن سال نشکسته؛

خدا زعراین قوم چون پاچم داد
چرا نخواندن قانون بی تالی نام
نشاط یافته ام از دوگاه شام و سحر
ز آب گریه مستانه ام هوا تر شد
شده ز چنگ بغوغای تخت ملایان

بکنج مدرسه چون گوشه گیر را هم داد
که حق نواخت مرا علم هر کیا هم داد
چنین نشاط که مطرب از سه گاهم داد
دماغ و سه کشتی ارغنون آهم داد
بران مقام که طغرا زخانقاهم داد

شاید بیادش آمده فرد سخن چو شستم
از نیر یاد کلکار این وصفش نوشتم

در وقتیکه موکب خورشید بساط همایون را در عرصه کشمیر منصوبه رجعت
بلاهور رخ نمود؛ و جنبش اسپ و فیل و پیاده از خانها شبیه
نقل مکان فوج شاه شطرنج بود؛ قدردان صوتخانه معانی
تازه؛ و پایه شناس نقشکده الفاظ بلند آوازه؛ طرح پرداز
قصر دانش پروری؛ و کتابه طراز ایوان بینش گستری؛ بنای
بیت المعمور نخست اطوار؛ فضیلت پناهی ملا احمد معمار؛ خرابه
دل این بیگانه راحت را با آب و گل آشنائی تعمیر نمود؛ و سنگکده
مجموعه فقیر را بتصرف یادگاری از غبار کهنگی برآورده؛ امید که
تا یک بیت الصنم ازین هندوستان رقم بر جاست؛ تا رفیق
وجود آن بانی فضل بفرش استحکام تواند آراست؛

ازجمله نظم و نثر طغرا
ذانسان که بود زمرد قناد
بو نصر فراه ازین نام

گردید نوشته جزو چندی
بر روی طبیعت تحفه چندی
تا زیک روی داده چون خاتم

ابو نصر فراه

ابو نصر فراه علم دبیری فارابی خراسان فن وزیری مخترع قانون
راست بودن قلم؛ مبدع ترکیب کج نگشتن رقم نجیب دار السلطنه
انشا؛ نقیب بیت الخلافه املا؛ رفعت گزین فلک تاسع
حضرت میرزا عبد الواسع؛ بدرجه تحصیل مراتب علم سیاق
پذیرفت؛ که طغرا انشائی از فروشا قیش تواند گفت؛ عطارد که
باسته های ممالک سپهر انگشت نمای آفاق گردیده؛ در باب ارسیدن
روزنامچه مهر محرریش دست از رسیده؛ قلم زرین خورشید از قابل
تراشش میشود؛ مهدان بکزلک او میداشت؛ و کاغذ سیمین صبح
اگر لایق تحریر میشود؛ ایام بدفتر او میکذاشت؛ بمناسبت میزان
حسابش ترازوی گردون قلب نفتاده؛ و بمشابهت مدافرادش
خط محور فلک داد راستی داده؛ علم تحریر دلپسند بخانه زادی قلمش
سرافراز؛ و فن سیاق خاطر خوده بسایه پروری رقمش ممتاز؛
بران طومار نویس قابلیت چون فهرست کمال پوشیده نیست
که تکرار مطالب اگر از میان نوشتجات دفاتر کنار نگیرد؛ محرراز
یکانه جوئی رقم چون بند دفتر پیچ و تاب پذیرد؛ لاجرم اصل مدعا
کر فرع سخن آن برات سالار خرد است قلمی نگشت؛ و لسان مکتوب
نفتق بند مقتضا اکتفا نموده از رقم آن گذشت؛

باطرح [illegible] مکتوب
[illegible] طغرای مطلوب

موسمی که در پنجاب مجمره چون دوات حباب بمداد آتش نابود در
و خامه چون کلک موج بتراش بیگانه میشود؛ کاغذ چون ورق ابر
از بردن باد در هوا میگشت؛ و لیقه چون خاشاک سیل از ربود دم
آب بهر سو میگذشت؛ بنامه طرازی عندلیب خراسان مغنی پرور
بلبل عراق لفظ گستری گل دستار فهمیده اعاظم نورس چمن فصاحت
ملا ناظم طغرای بی سازه و برگ رقم را کار افتاد؛ و کاروان چون
قافله ریگ روان پشتهای بار خود را در صحرای براندن قرار داد
بکدام فرصت مداد یکجانی در دوات ریخت؛ و بکدام مهلت گزلک
سوسنه بتراش کلک می انگیخت؛ و قتی نیافت که بستایش او
ورق گلی بچنگ در آرد؛ و مجالی ندید که بنکو هش غیر غاری از دل برآرد
لهذا غزلیکه بنام آن یگانه به بیاض رسیده مرسول داشت؛ و مانی فیما
بسواد نامه حضرت قاضی وا گذاشت؛

[illegible] | [illegible]

تا مهر و ماه از طارم فلک بهفت کشور نور تواند داد : کوکب اقبال
قدرهٔ منتجان تیمرخان در اوج تنویر باد : تقویمی که رنگ کهنگی نپذیرد
این ارقام تازه است : و روزنامچه که بوی فرسودگی نگیرد این کلام
بلند آوازه : جدولش رصدبندان از ابعاد ستاره جویی بی‌نیاز
ساخته : و صفحه‌اش زیج‌نویسان از قید ورق نگاری براحت نجات
انداخته : بدلالت رقمش کواکب سبعه از خانهٔ اثر وبال رو گردانیده :
و بهدایت قلمش بروج اثنی عشر از منزل بدی حال پهلو دزدیده :
چشم خامهٔ تحریرش بر نظرات بخش سعادت تواند نگریست : و نور سفید
تقریرش بر تحت الشعاع نه خروج الشعاع تواند تخیت : بیمنت
این ارقام ساعت بساعت قمر نزاید روشنی دیده : و ببرکت
این احکام دقیقه بدقیقه شمس متضاعف پرتو رسیده :
سفیدی کاغذش بدفع سیاهی خسوف پرداخته و سرخی
سرخطش ابر تیره فام را شفق ساخته :

طغرا یکی در جدول این جزو خوش رقم	صد مهر در قلم و علم نجوم یافت
شب کرد چون مطالعه روزنامچه‌اش	ساعت ز مهر کار گشن بند و روم یافت

[illegible]

رونق افزای سنبل سوسن طراوت فروز سفیدهٔ نسترن :
روانی بخش سیاهی ریحان : بیجرم سازنده سرخی ارغوان : برآب
نگهدار کبودی بنفشه : کاغذ سیار سبزی سه برگه : تصرف نمای
صنایع بهار : سلطان فزا باغ تازگی نگار : پیوسته در هنرپروری
موفق بوده رنگینی فرد وجودش زوال پذیر مباد : سه قطعه ابری
رو بچشم یکی مثل آن ندیده بود بسیر گاه نظاره گردید : معنی
گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادر الزمان است :
و برای بی‌برگان لاله زاری فرستادن ابداع آن بی‌نظیر دوران
کدام رنگ است که در کارخانهٔ او داد فروغ نداده : و از آنچه در خم
صباغ الارض بوده بهتر نیفتاده : کبودی سوسن و سرخی گل
بهم کوبند صفای دیگر است : و زردی صدبرگ و سبزی سنبل
از هم شنوند جلای دیگر است : ظرف رنگ رسانی را شمار از حد
بیرون : و کلک رنگ‌فشانی را حساب از مرتبه افزون : زمین
از کاسهای چشمهٔ آفتاب گوناگون رسیده : و هوا النجاء مهارک
سحاب رنگارنگ دیده : هرجا بوی ابری ساختن او برآید

نقاش

نقاش بهار برنگ سائیدن در آید : قلمش از پر تذرو جنت اعلی
و قالبش از چوب درخت طوبا : حلیه‌اش از دانهٔ خال حوران است :
و شانه‌اش از آبنوس مژهٔ غلمان : چنین که برنگهای سنگین
سبک سیر داند : چه عجب اگر رنگ حسی را روحی سازد : کهربا اگر رنگ
برآمدنی نیندا اشکست : بجای زنبرش در آب میکند است : سبزی زمرد
چون بسیار خشک بود : بکلک تر او از شرم رو نمود : سرخی یاقوت
که روانی نیافت : بمقام لعل او چگونه میتوان شتافت : فیروزه طالع
و اشدن ندارد : بهم طبقی نیایش که میکند ارد : رنگ حسی لعل اگر نقش
نمینمود : با رنگ روی قرمزش همکاسه میبود : الماس شگفتن رنگ
نتوانست پرداخت : با ریزه‌اش چنان هم پیاله میساخت : گوهر
آب خود را قابل ریختن نشمرد : و الا در شستن ابری او کار
میبرد : دستگاه هنرش بپایه‌ایست که لاجورد فلک نتواند
سائید : و طلای آفتاب را نتواند مالید : اگر خواهد لعل شفق طیار
و زنگار سپهر دریای کار : طرح خاک چمن را بر آب جلوه میسازد
و گلستان قالب زدن را ابری سازی میشمارد : این قطعه ابر را
بالکه ابر چه نسبت : ازین رونق میبارد : و از و باران این از خود
باغی دارد : و او از باران : سراپا نگاریست از کاغذ لباس حریر
پوشیده : و از قالب خویش را در آینهٔ بدن نما دیده : شانهٔ کبودی
مرغوله ریزش پنجهٔ مرجان است : و غازهٔ رخسار طراوت خیزش
لعل بدخشان : بلور آثار را از آتش عشق او گداخت : و عقیق مهره
بر نخشه نرد غمش سر باخت : طلای تذهیب رویش را بوسید
و نقرهٔ جدول بر گردش گردید : کتاب از رشک چون نمیرد
که جزودان در بغلش میگیرد :

طغرا بوصف ابری او تا کشود لب	در گفت وگوی تازه بمرغ چمن رسید
رنگی نبود در سخنش از بهار فیض	آخر بدین وسیله برنگ سخن رسید

[illegible]

روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم : و بعوض
دوات ها ظروف ادویه گونی نزدیک میگذاشتم : و ورق گل سرخ
نایب مناب کاغذ ارغوانیم بود : و آب غبار عنبر قائم مقام سیاهی
بر آنم مینمود : اصابعم ریشهٔ آفتیمون را لیقه خطاب میداد :
و انا ملم خون سیاوشان را شنجرف نام مینهاد : گزلکم را تقصید

ترا شیم چوب چینی می افراختیم ؛ و مسقط را به نیت قطع پیوند خطا به پرداختیم ؛ سنگ قلمتراش بجنسی حجر الیهود گرفتارم میساخت ؛ و نقوافی بجره بهنداقی خبث الحدید بقیدم می انداخت ؛ کاغذ گیر را بمثابت تخته نسخ نویس جلاب میدیدم ؛ و قلم پاک کن را بمثابت لته خاني شربت میطلبیدم ؛ بقلمدانم چون دامن باغ خزانی برگهای زرد در می آمد ؛ و از جزو دانم چون بغل کوه بهاری اوراق کتاب بر می آمد ؛ بشاف ابیض زیاده از طومار سفید چشم سیاه میکردم ؛ و بفتیله تلخ بیش از نامه شیرین گوش رغبت می آوردم ؛

بحسب معنی لسان العصافیر بهتر از زبان عنبر نفع میداد ؛ و بحسب لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم موثر می افتاد ؛ میزان بحر شعر چون کیله فروشان بریخ کاسه سبک نمیدیدم ؛ و در پیله تقطیع نظم چون داروشناسان تخم خرفه میسنجیدم ؛ و لم حقه نگشوده سبز نرانکه سر بسته میشمرد ؛ و زبانم طباذر و انشده ترکیب را معمای مشکل نام میبرد ؛ پرستارم از سمغ بیت خانه طب صیانت و غنچه ارم از نفط مصرع بدوای مصروع میشتافت ؛ سفیدی نقیضه حروف کتاب میخواندم ؛ وحب السلاطین را بجای نقطه میشناختم ورق سفید بیکرنکی کافور منظور چشم بود ؛ و فرد سیاه بهم لونی عود در نظرم خوش مینمود ؛ الحاصل در نقسم حالتی که صحت وجود در عدم میکذشت ؛ و از کثرت مرض شفا بخاطر نمیکذشت ؛ ؛

سپیدی کرما [illegible] آب دستش کری کوش سپهر بدلیل میتوان کرد ؛ و بکحل الجواهر خاک پایش کوری چشم مهر بعلاج میتواند رسید ؛ از کف دریای فضلش کلف روی ماه درمان پذیر ؛ و از عنبر لجه علمش ضعف قلب هلال تقویت نظیر ؛ بدولت حرز مثلثش تثلیث زهره ترانت یاب ؛ و برکت تعویذ مربعش تربیع مشتری سعادت مآب ؛ از امداد تکسیرش بهرام در کشور فلک حکمران ؛ و از تاثیر اعدادش عطارد در اقلیم کردون حسابدان ؛ [illegible] شرف دار الملک وجود حضرت میر عز الدین مسعود در باب تحریر نظم اشاره فرمودند چون معذرت رنجوری مسموع نیفتاد ؛ نگاشتن این غزل دردمندانه روی داد ؛

همچو نرگس تهمت عمرم به بیماری گذشت	روزگارم همچو گل در سینه افگاری گذشت
در بهار درد آب از چشم بیمار کرایم	برد رشته‌های گوهر عمرم بهمواری گذشت
تخم امیدم چو قارون در دل خاک گذشت	آب یاد در مزرع کارم از هموار داری گذشت

از کدورت

از کدورت رهنمایستم بشکل گردباد	گرچه او قائم درین هامون بسیاری گذشت
ترک عادت از محالاتست نزراهی هوش	آسمان که میتواند پی ستمگاری گذشت
پر مشو در قلزم هستی گرانبار هوس	کشتی اندر یا تواند در سبکباری گذشت
گل نکرد از نقش گلایی شعل آنجا بزرد	داغ فرمادم که او قانش پیکان کاری گذشت
نام طغرا ماند از طرح سخن در تحت	گرچه عمرش چون نگین در چاردیواری گذشت

[illegible]

پادشاه حقیقی ملا طغرا یعنی رفیعا را بمقام دیوانی رساناد ؛ رقم پناها مخلص میداند که یراق استخوانی مزین در قلمدان خدام هست ؛ چون برای تغییر ذائقه کلک یراق بی زینت هم در قلمدان میتوان داشت کاغذگیر و مقط و قاشقی که هر را برابر یک نقطه سفیداب ترتیب نیست بخدمت ارسال نمود امید که در مقام تحریر وسیله یاد آوری تواند کشت ؛ اگر مرتبه دیگر بزمین آسمان پایه کجرات رسید قاشقی که بآن از بحر اخضر آب در دوات اقبال توان ریخت و کاغذگیری که بآن فرد خورشید را بدست اجلال توان نگهداشت و مقطی که خامه کهکشان را بآن گزلک رفعت توان بر و قط زد بجهت قلمدان شوکت ملازمان خواهد آورد زیاده چه نویسد والدعا

در حین قمار بیرار باب قلات بازی بازی نوشته شد این کلمات

تا جار بجول عناصر در بازیخانه گیتی بر خشت وجود نتوانند افتاد ؛ از مقام روزگار دغای حصل آرام نخورده بردن داو راحت میسر باد ؛ حریف شناسا درین شب نرد هنگامه قمار گرم شده و یاران قرار داد و اند که تا بازنده فلک نرهای انجم را ببرد صبح نبازد ترک بازی نکنند ؛ و اسباب برد و باخت را چون شمع و چراغ خاموش از میان محفل مقامری برکنار ننهند ؛ بمذهب نزکریبان تخته نرد در رو لختیست که از آن چون مهره بکوچه خزانه بری توان پا گذاشت ؛ و بملت شطرنج بنیان بساط شطرنج خواص خواص بوسه ایست که در آن چون شاه خانهای اسپ و فیل توان داشت ؛ صاحب قمار سرخ و سبز از کثرت داو رنگ را چنان نباخت که بحالش توان دید ؛ و اصناف شمار گنجفه از هجوم خصل و رقها را چنان نینداخت که بفردش توان رسید ؛ در بازی

نه سپیز ده دامن دامن کودی شمار میکنند و خرمن خرمن زر و سیم از یکدیگر میبرند؛ اگر ازین قرار تمام شب ببازی خواهد گذشت؛ سحر تا چیده خانه بعضی بر خروس بار خواهد گشت؛ الحاصل درین مجلس پر بازی اگر توانید تشریف نمود؛ چون کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهید بود؛

طغرا نه زری دارد و نه خرمن زر نیم	کاید چو مقام صفقان بر سر بازی
صد خانه تحیر و هوس دست بجو نینه	از رهگذر خصل بهر سو زر بازی

این نامه رقم چو مهر جواب
گردید روان بسوی میراب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود؛ نعیم و روشش سفید را البیاض طاوسی عوض نمود؛ نمیدانم این کاغذین گل در کدام بوستان شکفت؛ که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستانش به توان گفت؛ قلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شما حصه نمود و نظم را دیوان قدسی داخل میسازد؛ و نثر را میان دو رقعه صایب می اندازد؛ وجه این غلط دانسته حیث وجه آن گشت؛ که این مجموعه یکسی چند کتاب در فصل پیش آمد آن سفر با آن کاتب سپرد؛ وقت مراجعت هیچ باب پس نداده چون قلم کتابت از خود شمرد؛ از انجا که خیانتش جزو لاینفک و چون کاغذ مهره خوار قابل کتک؛ بطریق مسطر بند ریسمان قصاص بالا آسمان نفهمید؛ و بنهج مقط کارد با استخوان رسیده با مشکل بندید؛ چون ترجیع دل بر بند بند شدن خویش گذاشت و چون ترکیب پروای پاره پاره گشتن خود نداشت؛ بحکم دادرس این قلم و چون بته شلاق در آمد؛ بیاض تنش از بابت سواد مکتوب خط خط بر آمد؛ لهذا خامه سان کمر بعداوت بسته؛ و نامه وار بانقسم روسیاهی پیوسته؛ قلم بیاض نویسی در دست دشمن؛ و سخنان این دوستی نزد او خرمن؛ چرا دانسته سحر بر غلط نپردازد؛ و نثر فقیر را بنام دیگران نسازد؛ استفسار معیار الادراک نموده بودید بیان عیارشناس فهم پوشیده نماند که بر یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رسالة نوشته شده موسوم بمعیار الادراک؛ و بر سر رساله دیباچه قرار یافته هیچ جوش بلبل متضمن تعریف دیوان آن معرفت کیش؛ و مشتمل بر توصیف

طینت

طینت آن حق اندیش؛

آنچه ز اوصناع او خامه طغرا نوشت	بهر ادب ایستاد بر سر یکپا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه صفا شد مدا	مسجد او را ز قدر مسجد اقصی نوشت

این رقعه بنام خان [illegible] رقم شده
[illegible] رفعت قایم شد

تا در بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسب سیاه شام میتواند افتاد؛ فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی منصوبه رفتار نبوده با اسب ظفر قایم باد؛ فیل تازی که در عرصه وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات حامی او گشته؛ و اسب ابلق بازی که در بساط هستی زنده پیل احمد جام مدارش بر پیاده دعای او گذشته؛ منصوبه طالعش زیاده از انست که سپهر کم بخت با او حریفی نماید؛ دانه بجای مات شدنش بر نطع امکان کف بچیدن مهره حوادث کشاید؛ اسب جهانیست که بمدد اقبال شاه آفتاب را در شطرنج قدر مات میتواند ساخت؛ و پیاده روانیست که بقوت اجلال فرزین ماه را از فیل چرخ دور میتواند انداخت؛ زیبنده فیل جهانگیر تیغ شاه و ذکی فطن فرزند خوانش چون نخواند؛ که در عرصه اقلیم ستانی از راه یافتن منصوبه شهرخ طالعش میداند؛ شیر نرچرخ بیشه امروزی از فیل سیاه غنیم ترسی نخواهد داشت؛ و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد انگاشت؛ اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوری مینمود؛ از ترس مات گردیدن چون پیاده شطرنج بیدست و پا میبود؛ در عرصه خانه از نهایت منصوبه پیشروی هرگز پس ننشسته؛ و در بساط مجادله از غایت استحکام و درستی آلات حربش نشکسته؛ با زنده چرخ که در شطرنج سلوک رخ پادشاهان نمی بینه از بیم غزای حیس [illegible] مهره به نطع از خانها برچینه؛ تا منصوبه آیات نویسی قرآن بدست میتواند داد؛ تعویذ بازوی اقبالش سوره مترکه فیل باد؛

چون بیشتر ز اسب بود اعتبار فیل	باد از چرخ بیدق جاهش سوار فیل
وصفش چو مدح شاه بطغرا کناد تخت	دهند تا ز اسب بخوبند کار فیل

این رقعه بنام میرزا [illegible]
[illegible]

شطرنجی فیروزه باف سبع شداد؛ و رخانه شاهانه میرزا
صالح فرش باد؛ بر پیاده بساط ایشان مخفی نماند که
اسب تاز عرصه انشا یعنی محمد امین بیگا در باب کج ادائی
فیل باین رخ تافته نثر تکلیف چند سطری نمود؛ براست بازی
سوگند که طبیعت چون مهره لت خورده در خانه فکر نشسته
بود؛ آلات شطرنج تحریرهم چون حریف باخته تنگ
دل افتاده اند؛ و چون بازنده مات گشته در پستی رنگ
از کف داده؛ بسکه غبار سفیدی چشم با اسب قلم در ریخته
فیل سیاهی در خانه فرزین دوات گریخته؛ از رهگذر
کج بر نطع دبیری بیدق کلفت رخ آورد؛ طرف شطرنج نیافته حریفان
خود بخود بازی باید کرد؛ درین بساط خویش را نه پیشباز
توان خواند نه پسباز؛ و درین عرصه خود را نه مات شد توان
گفت نه مات ساز؛ مگر از کدام آلت بازی بازی خواهد وقوع
یافت؛ و حریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ تافت
الی الحاصل چون منصوبه درستی رای تحریر نبود؛ بطریق مهرهای
مضروب شکسته بسته رقم نمود؛

بازی شه بسند از طغرا	نعم رخ شطرنج تماری
زانکه زالات این بساط کم	بکفش نیست آلت کاری

[illegible]

تا دیار کشمیر بهار گستر داد خوش هوائی تواند داد؛ دامن دولت
نواب عدل پرور از گلهای مراد لبریز باد؛ روزی که نسرین کار
انجم بخاطر باغبان خرم آباد فلک رسیده؛ غنچه خطاب اعتماد خانی
بنام آن اشرف امرا از شاخ تفوق دمیده؛ از ربط شجره
سیادتش سطر شاخ ریحان از ابر پستی نقش نشست؛
که خامه صفحه نویس چمن بشکستن یک حرف آن تواند گریست
اگر بمصلای رفعتش کوه پاک سرسبز مناسب نمی افتاد
چشمه آب حیات وضو دامن او را چنان بر دیده مینهاد
تا از بهار نیتش مرغ خلق برگ تهلیل پرداخته است
تاک صحن بتخانه را چنار باغ آلهی ساخته است؛ قاری بلبل
اگر بدعوات آن نهال چمن صلاح برمیخورد؛ مصحف گل را چون
بید هنود کتاب بیحاصل میشمرد؛ چون نسیم اسلام پروری او

بجانب

بجانب سوسن هند و نژاد گذشته؛ قشقه آن ریشه دار کفر از جبین
آفرید کار گشته؛ بتعریف رای منیرش زمین شعر چراغان
لاله باغ نور؛ و بتوصیف طینت پاکش بحر نظم چار موجه
زلال صفا پور؛ رباعی چهار جوی در تاک اگر در باب علم آن
بحر دانش نبودی؛ بیوت فضل آباد دیوان از شرم این دو بیت
با آب غرق نمودی؛ بمشابهت مد قلمش زلف دراز افتاده
سنبل سر خط رعنائی؛ و بمشاکلت نقطه رقمش خال مربع نشسته
لاله قطعه زیبائی؛ شقایق چمن بجتش چون بطرف کوه تخت سلیمان
بغل گشاده؛ دیو بنفشه آن سرزمین را پایه حسن پی در دست داده؛
گل بوستان اقبالش اگر بجانب کوه ماران میشکفت؛ تخم افعی آن
سنگلاخ رنگ بیضه طاوس می پذیرفت؛ تا از چشمه بخشش
آب امنیت بجویبار گلستان کشمیر رسیده؛ باغبان دهر صندوق
زر غنچه را بقفل سیمین شبنم محتاج ندیده؛ اگر مشاطه نسیم بخت
عروس گل را صد دست کافی است؛ در میان انگشتان آن
نگار یک دزد حنا نیافته است؛ ریشه محافظتش درین شهر
سبز تقانونی هر طرف ندویده؛ که بند رودخانه دل بمقام رسیدنی
آب تواند رسید؛ از بیم صرصر قهرش چنار دست انداز بیداد اگر
و از ترس تندباد خشمش صنوبر حلقه بازی یا موقوف داشته؛ اگر موج
گلشن بر بودن پرده آبشار کف بر آرد؛ از موج حسن آمیز به کره
خار وارش در آرد؛ خزان را چون خار رنگ سبز پوشان چون بخت خفته
بخت سست و بپای فیل سیه بهارش انداخته؛ هر که در حکومت او
گل تماشا از باده کشمیر چیده؛ کوه کوه شقایق جوانی بر سر پیری نجال
دیده؛ فرمان دهی که بنسیم عهدش تخم ستم خرمن عدل گردیده؛
بداد فقیر که بخاک یکی شده خسان است میتواند رسید؛

عجبی نیست که طغرای حق خویش رسید	در دیاری که بود حامی چون کوکبه اش
گرد و صد فضل بیک نامه شود مدح نگار	حامی نیست بجز عدل ز فریاد رسیش

[illegible]

دعای این خاکنشین از آتشکده هند مسموم باد؛ با آبروی سیادت
یعنی حضرت میر مومن بر ساد؛ بر آن مخدوم فقرا پوشیده نماند که
فقیر را در کشمیر از سرمایه توکل با بسطه طایفه سوداست زاده؛
و از هر یک بچندین نقصان افتاده؛ اول کننده کاران که بجت

نقشش خود نهم افزار بتن عصای بجان رو امید ازند و در سایه نشسته
کشکول زر و بنگ را القصه فاقی شدن مر آفتاب میکنند ازند
وقت گرفتن زر چون روغن کمان همه تن در نهایت ملایمت
وحین دادن متاع چون آهن سوهان همه در غایت خشونت
بر قدر متاع چوبی رسیای آب عرق از تن این خاکسار براید تا چند
کشتی از آن ناخدا اشناسان گمراه معلم بکف در اید لیکن چون
از کهنگی بطریق زورق شکسته طالبی در پی نداشت بیغش
قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکول بودند گذاشت دوم
رنگدان که شخار را بی گناه در سیه چاه هاون می اندازند و شال
بخیط از ریسمان در دکان خود آویزان میسازند نیلی که چون جمال
زلیخای عزیز مصر خریدارش بود بایشان فروختم و از ندیدن یوسف
قیمتش برنگ یعقوب کنعانی غم و غصه اندوختم چون خم نیل
استادشان کف به دهان آورده جوش انگیختن جنگ و چون
تغار زیر شاگردشان رنگ خود زرد کرده خروش بر داشتن
سنگ وقت که رنگ درشتی اینقوم اگر تن بهمواری نمیدادم
برنگ پارچه رقاقی در ته شلاق ایشان می افتادم سیوم بزازی
که چوب کنده گز را بر سراپای قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه
والا فطرت را دبی سر خود جامه میدهند چیره که از فقیر ابتیاع نموده
شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت و جیبی که مشتری
آن بودند گل بجای قبای لعلش در بر میتوانست داشت از بت پرستیه
درباب ادای حق یکی بها دیو سوگند خورد و دیگری بعوض نام خدا
و رسول اسم نراین و کوبال برد الحال سندی که بخط هندی
نوشته اند باطل میدانند و بفتوای کافری مال مسلمانرا بر خود
حلال میخوانند سودای چوبینه و نیل بیش از این نقصان کشید
و معامله چیت و مندیل در بیولا بزیان رسید اگر حکومت نواب
مستغنی الالقاب بتقرا است حقی که پامال شده بدست
آوردنش چه کار است

سرمایه طغرا که بان داشت قناعت	گردند برون بیکد و صنم کوی زر دستش
نواب صمد خوان نه پسندد که درین شهر	نقصان رسد از طایفه سنگ پرستش

رسیدن ز کلک فقیرانه بر طرف ولایت
بخلوت ورق از زمین عارف تجارت

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود انتها زمین ور من

یعنی حضرت

یعنی حضرت سید حسن اکابر زمانرا خادمی درگاه خویش توانند
نمود ستایش آن ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر
پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد بر صفحه رنگ گل ولای میگیرد
کتابه نویس ایوان شاهی چون بتحریر کف گشوده است
از دولت گرد نشینی سیاهی رقم جلی او خط غبار نموده است
اگر نقاش این خاکدانرا از جهت رقم بساختن جریده پردازد
جریده اش را آمیزش غبار یکقلم بطرح کرده میسازد مرتبه آسمان
از زمین این شهر غبار نپذیرفت که بر موج آمیشش را چون مصاف
رده خاکه شوان گفت منار مسجد از خاک انگیزی گرد بادیست
بتحریر نیم علم و چنار باغچه از غبار آمیزی توده خاکیست بشجریه متهم
چنین که قطره نیسان از هوایش خاک آلوده فرود می آید چه عجب
اگر گوهر عمان چون دانه تسبیح مهره گل نماید غیر از شمال آکبش
کسی خاک در کاسه آسمان نریخته و غیر از غربال سحابش آهد
ریگ بر سفره کهکشان نه بیخته فیل را چه حاجت که تمام عمر خاک
بر سر کند گرد میتواندش بیک نفس با زمین برابر کند اگر ات
هر چند بپای خاک بیزی دویده در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد
نرسیده تا از نسیمش بر آب گلستان گرد ننشست از خود دادن
بچشم نرگس غبار نه پیوست هر صوفی را در وش خاک قرار توان داد
و هر عالم را ملا ترابی نام توان نهاد ماهی ساق محبوبان از ادیم ورق
دریایی آهوی چشم خوبان از گرد و خاک صحرایی

درین دیار که تیز خاک گشت دوات	طریق خاک نوشتن نظامه طغرا است
طلب خاکسم نویسی اگر رقم گردد	سواد آن رقم از سطر نامه طغرا است

در وصف [illegible]
این فرد شده [illegible]

مصنف حاوی نازکی خیال مولف موجز رنگینی مقال ماتن صفای
معنی طرازی شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانائی طبیعت
خامه لقمان شناسائی مزاج نامه معالج ابیات سقیم شعرا
حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی در حکمت سخن بمرتبه استادی گردید
که بوسیله این فن بشاگردان او تواند رسید خواص گوی ادویه
فصاحت بی چشم بر کیانی زمین قصیده اش حرفی نخواهد گفت
و دلیلی ساز معجون بلاغت بی گوش بر صدائی بحر غزلش دری نخواهد
سفت مجنش را تشاهد نازکه زبان نایب مناب حواس

بچکانه خود میخوانند؛ و مسند نشین عروس رنگینی بیان قایم مقام
بسته اضروریهٔ خویش میدانند؛ ترکیبش را نه خاصیتیست
که بجهت نفع آزادگی در بند آن نتوان بود؛ و ترجیعش را نه کیفیتی
که برای تشابهی تعلقی رجوع بآن نتوان نمود؛ بی نسخهٔ معاینش
اظهار کردوای استر خای کاغذ ساخته؛ ولی نوشتهٔ لغزش
مهره کش داروی تشنج اوراق نساخته؛ زمین قطعاتش بی
مشق حکمت خبری داده؛ و بحر رباعیش بآب عمان کف جهان
موجکی فیض کشاده؛ کتابی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن
گذشته است؛ از نبض باریک جدول تن کاغذ نیش لاغر گشته است
نبض ساکن خامه از زمین سبابه اش متحرک گردیده؛ و تتر یان
فسرده نامه از فیض املایش بحرارت رسیده؛ اگر قافیه لنگ
خواهد که پای درست بزمین سخن گذارد؛ بغیر از رفتن بدار الشفای
بیت او علاجی ندارد؛ قلم اگر قشر تحانهٔ دوات او نمیشتافت
بحت ضعف دل عنبر تر و تا نه کجا می یافت؛ گزلک تا نکلک
نسخهٔ آن حکیم سخن بر نخورد؛ خط سقیم جوهر خویش را صحیح نتوانست
شمرد؛ رقمش چون صحت را بر طاق بلند گذاشت؛ از مسطر
اوراق نردبان در زیر پا داشت؛ سایهٔ جالیش بر تن قلم روغن
راحتی مالید؛ که درد بیرامون بند اعضای او تواند گردید؛ چون
سخنش بیمار نافهمیکه را دواست؛ اگر آن طبیب حکیم تخلص کند
رواست؛ دیوانش از سعی داری ادویهٔ سقم [illegible] عبارت
از دکان عطاری شهر مقال؛ بر یکجانب زعفران شکفتگی خط
طباشیر چشمهٔ حروف؛ بذر الریحان نقط؛ سنبل الطیب مصرع
صندل بین السطور؛ کاسنی تلخی نصیحت؛ گلقند شیرینی
ظرافت؛ مصطکی جبانی الفاظ؛ مومیائی درستی فکر؛ آذریی
گرمی سخن؛ در طبلهای گوناگون لطافت؛ بر یکطرف؛ جوارش
بچنگی گفتار؛ سکنجبین چاشنی کلام؛ روغن بلسان نرمی
حرف؛ لعوق نازکی استعاره؛ سفوف تمام اجزائی شعر
فلاسفهٔ دلنشینی بیت؛ نوش داروی مزهٔ ردیف؛ اطریفل
مطبوعی قافیه؛ یاقوتی رنگینی معنی؛ مفرح دلکشائی لفظ
در حقهای رنگارنگ نزاکت؛ باقی ادویه در یخ دکان
نظم بنیان؛ مع ظروف در طاقچهای بلندی بیان؛ عطار
نطقش چون میزان شعر دوا کشیده؛ خریدار دو بیجو قلمی

در سنگ اونه دیده؛

طغرا دو الطاب چو نشوی بهر نظم	غافل مشو ز داروی عطار نطق او
اشعار پخته روی مهد خاملکو ترا	گردم زند ز گرمی بازار نطق او

این نامه رقعه چون مظفر ظاهر شد
کاغذ بشتهٔ بعضی رنگین نوشته

رقم دستگاه ظاهر شد که نثر فقیر بدست محمد رضا افتاده؛ و دست
از رضای محمد باز داشته بعمل خیانت دست کشاده؛ از
دست بردش چه نگارم؛ و از دست اندازش چند شمارم؛
استعارهٔ انگشت سبزه که مرا دست داده کیست که نشنیده؛
و تشبیه سبحهٔ شبنم که بدست من افتاده کیست که ندیده؛ اگر آن
بیدست و پای بحر گیر دستی در سخنوری میداشت؛ سخن دست
بدست گشته مرا باین دستور از خود نمی نگاشت؛ چون
بند انگشت دلم بقرار است که این دست مردم را کسی منشی
نمیداند؛ و چون گره مشت خاطرم جمع است که مردم این دست را
احدی شاعر نمیخوانند؛ سخن یکدست را که چون خط دو دست
خدا داده است از دزدان بهمدست چه زیان؛ و از بهمدست
دزدان چه نقصان؛ انگشت نمایان خیانت که بدست اندازی سخن
کف کشاده اند؛ چون انگشتان دست در یک کار دست
یکسان نیفتاده اند؛ اگر بدستیاری توفیق بر ایشان دست
انتقام توان انداخت؛ از چندین دست قصاص هر یک را
بدستی عاجز باید ساخت؛ بعضی را چون ابهام از زهگیر
طوق سنگ بگردن زیبد؛ جمعی را چون خنصر از خاتم بند گران
بر تن سزد؛ فرقه را چون دست شکسته بر چوب بستن رواست؛
طبقه را چون پای بریده در خون نشاندن بجاست؛ قومی را
چون قبضهٔ گزلک در بند آهنین باید جا داد؛ گروهی را
چون لیقهٔ دوات لب چاه باید فرستاد؛ طایفه را چون
دستهٔ کاغذ پاره پاره باید ساخت؛ جماعه را چون بستهٔ
قلم بند بند باید انداخت؛ اگر دست این کناره گرد چون
بهله بمیانشان میرسید؛ بهله وار از چند دست قصاص پنجال
خالی نمیگردید؛ من بیدستگاه که از تلافی دستهٔ دزد رنگ
ندارم؛ بدستور حنا چگونه داغی بر دستشان گذارم؛
سبکدستی تا کجاست که به تیغ سرشان از تن جدا سازد؛

وجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بخاک اندازد؛ هزار دستان
چمن از بیم این فرقه دست از سخن باز داشته؛ و دستان نخن
کاشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته؛ الی صل
دسته دست این وزد انفت و سخنهای بالادستیم در ته
دست ایشان؛ بسکه بخونریزی سخن بیرحمانه دست گشاده اند
جلادان پیش اینها پشت دست بر زمین نهاده اند؛ ملک سخن
از دست این قوم بمرتبه خراب گشت؛ که بقدر کف دستی
آبادیش بخاطر تواند گذشت؛ وقتی شود که چندین دست انگشت
ندامت بگزند؛ و زمانی رسد که چندین انگشت دست پشیمانی
بخایند؛ امید که چون انگشتوانهٔ خیاطان هزار سوراخ بدستشان
در آید؛ و چون دستینهٔ عورتان هزار آبله از انگشتشان بر

دستور بخشش تحریر آرد ز پرده غیب ‌‌ ‌ صد دسته دزد انشا هر دم برای طغرا
زینسان که دست دزدی دارند و ور نشوند ‌‌ ‌ خط را اگر بدزدند از دست و پای طغرا

انیجا چو حلاوت ثمر یاد دهیم
طفلانه زبان خامه [illegible] بسیم

تا درخت بوسه کاری سیب زنخدان در باغ وصال بار تواند داد؛
گل بیکی از لب ترنج غبغبان شفتالوی بی دانه میسر باد؛ نهال
شناسا مردمک از دیدن شفتالوی مرسول تر و تازگی پذیرفت؛
گر قطره را بچشم فوارهٔ باغ خواجه مقبول نتوان گفت؛ قلم تعریف
این ثمر چون نیشکر تراشیده بمزه گردید؛ و کاغذ توصیف این
میوه چون انناس ورق کرده بلذت رسید؛ گزلک چون
قاش خربزهٔ کارد بشیرینی علم گشت؛ و مقط از شاخ نبات
کالپی در حلاوت گذشت؛ دوات چون کدو امرود خراسان
بآب عسل آمیخت؛ و لیقه چون کوکب سلطانی عراق بشیرهٔ قند
در او بریخت؛ هر قطرهٔ مداد نایب مناب دانهٔ انگور سیاه
تواند بود؛ و هر بین السطور قایم مقام خوشهٔ عنب سفید
تواند شود؛ میوهای دیگر از نزاکت این ثمر در داغ اند؛ و از رنج
حسدش مردود درختان باغ؛ زرد آلو را خستگی رشک درون
تن است؛ و گیلاس را سرخی غیرت بیرون بدن است؛ بهی از
شاخ نهال بر بستر یرقان دراز خفته؛ و انار از رشک درخت
فراش آبله کاری پذیرفته؛ انجیر از دوای کلف رخسار زنخدان ندیده؛
و ریواس از علاج تب دایمی دست نکشیده؛ سیب بضعف

روی خود را با تش غم برشته؛ و امرود تمام تن خویش را بآب الم
گذشته؛ گیله را از بار خلفت خمی پشت رو داد؛ و گشتهل را
از رنج کدورت آماس بشکم افتاد؛ خون آلو بالو سودای رنگ
مینماید؛ و نبض عناب بکف رگ زن خار می آید؛ خربزه بکارد
رشک الفها بر تن کشیده؛ و هندوانه بدشنهٔ حسد جا بجا
بر سینه ورید؛ بادرنگ از خوردن زهر سبز خام گردید؛ و خیار
از تلخی حیات چون مار بخود پیچید؛ ناهمواری تن بادام نشان
علت جذام؛ و خلط دماغ پسته علامت کوفت زکام؛ سر گردو
از مرض دوار بیعج؛ و تن فندق از لباس صحت بیعج؛ دانهٔ
این ثمر به از تخم گل؛ و پوست این میوه به از مغز سنبل؛

کلک طغرا تر زبان نام این شفتالوی است ‌‌ ‌ در خطش ترکیب اندام این شفتالوی است
طوطیان گلشن پنجاب را تا روز حشر ‌‌ ‌ تحنکیها در سخن از خام این شفتالوی است

[illegible]

خالق ترکیب انسان که اجزاء عنصر را ممزوج ساخته؛ و جهت حفظ
صحت ابدان بایجاد قوانین طبی پرداخته؛ در وسعت آباد ملک عراق
و حکمت گزین سریع الحدس آفرید؛ که از هر یک بیماران آفاق
نسخهٔ معالجهٔ کامل توانند رسید؛ اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون
طبابت است؛ دویم حکیم محمد سعید که جامع رسوم حذاقت آن
اولین معلم ثانی را در مذاکره قابل خطاب نداند؛ و دومین
معلم اول را در مباحثه لایق جواب نخواند؛ نسیم حکمت این مطب
نشینان اگر بچمن هزار جریب وزیده؛ یک سبزه اش از
بهوائی خزان کوفت پژمردگی ندیده؛ پل زنده رود صفاهان
که از بابت چنگ خمیدگی قامت پذیرفت؛ بقانون علاج
ایشان از مقولهٔ نای راست قدش توان گفت؛ چون اطبا
علت گناه در سلسلهٔ حکمت خویش دعا دارند؛ بطریق لقمان از
گناه بی استماع خاصیت پا نگذارند؛ از آنجا که فیض شجرهٔ مریم
بگیاه معجون این حکما میسر است؛ بمعجون مسیحی ایشان هر دم
احیای صد میت چه هنر است؛ بنبض گیری مشتشنج گردون
سیاببه اولین در رواج مشهوریت جهان؛ نشتریان فهمی مرتعش
جیحون انامل دومین در طوفان معروفیت کیهان؛ ماه نو
که در هفت اقلیم بعلت سنج بار یک انگشت نماست؛

وضع مرض کهنهٔ آن سقیم موقوف بر تداوی این حکمات ٭ اگر
بدوای ایشان ابای علوی تقویت اصلاب خویش مینمودند ٭
نطفها در ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس مینمودند ٭
صبح که از دست ضیق النفس پای سیر درین چمن وسیع نگذاشت ٭
تا وقت شکستن نه قفس بزور حکمت سیارش میتوانند
داشت ٭ بو علی دوران که جهت زکام سحاب در مطب خود
داروی شفا ساخته بی اشارات ایشان از ماده و اقتاب وجه
رعاف شفق را نشناخته ٭ صاحبقرانی سکندر خصال باین اقتدار
دانشان چون ننازد ٭ که جالینوس یونان کمال بخوبی معالی آنشان
عشق میبازد ٭ شخصی که از کتاب این فلاسفهٔ زمان بتحریر صفت
نوشداروی پرداخته ٭ نیش قلم را بتاثیر حرف شهد آن مومیائی
شکستگی رقم ساخته ٭ چون در معجون نکمهٔ حضرت اعلی بساختن
مفرح دلکش دست حکمت برارند ٭ بکیفیت آن منشط سوح فزا
مادة الحیات خضر را بقالب ظرف درارند ٭ دارو خانهٔ سرکار
ظل اللهی چون باهتمام این دو هر مس دهر متعلق گردید ٭ خواص
و منافع غیر متناهی از فیض حکمت هر یک بمفرد و مرکب ادویه
رسید ٭ در رونج عقربی کم جان بزبادی منفعت نه چنان قوت
یافت ٭ که بر مخالف خدایگان چمن کژدم کاشان نیارد گشت ٭
با رچوبهٔ خشک قاقلهٔ از ترقی اثر توانا گردید ٭ بر معاند
خدیو آفاق چون افعی طهران میتواند دوید ٭ اکلیل الملک اگر
بتقاضای دیهیم خاصیت بر تخت می نشست ٭ ملک عنبر کن
با وجود جمشید خواصی بخدمت او کمر می بست ٭ عود قماری بیک
از کعبتین مراد بنقش عطر رسید ٭ نافهٔ مشک مهرهٔ حریف
نردی او بر تختهٔ نتوانست چید ٭ حب المسک اگر باین نکهت
در خیال مجنون نگذشت ٭ از دلبستگی او بخال عنبرین لیلی مقید
نگشت ٭ معجون لولوئی چون ظرف خود را از موج گهر عمان
دید ٭ بزورق معجون نکش رغبت بیستی از میان بکنار کشید ٭
پر سیاوشان از بسکه شرافت ترقی دست داده ٭ بال همای
هر پوزهٔ سایه اش کف سعادت گشاده ٭ مردم گیاه اگر از ملک
چین باین دار و کده راه میبرد ٭ بتاثیر جاه ترکیب خاقانرا جزء
لاینفک خود میشمرد ٭ شربت دینار چون بمیزان ادویه بسنج
درامده ٭ دینار که خاصیتش زیاده از گنج قارون برامده ٭ قرص عنبر

بسکه نور منافع خویش را باوج رسانید ٭ سایهٔ خود را نایب قرص
کهربای آفتاب گردانید ٭ شربت بزوری تا از قوت جاشنی کامدر
معوج گشت ٭ خدنگ بی پر و پیکان تاثیرش از هفت جوشن گذشت ٭
مفرح یاقوتی اگر باین سنگ سرخ روی تفریح گردید ٭ کان لعل را
در پلهٔ ارتنگ با حقهٔ اتش نتوان سنجید ٭ گاو زبان از کج بحرفی
گوسالهٔ سامری در سرشت پیدا ٭ نان کلاغ زاغ همک همطبخی مایدهٔ
خلیل در خمیر هویدا ٭ زبد البحر روسفید طوفانی شدن جوش های
خاصیت ٭ لحم الصدف تنومند در بغل یافتن هجوم گوهر منفعت ٭
شیر خشت گل در آب گرفتهٔ بچشم جوی قصر شیرین ٭ گلقند ظرف
خرمی یافته همکاری صحن باغ انگبین ٭ بیخ بنفشه نکهت انگیز ریشه دوانی
حکیم پسند ٭ تخم ریحان عطر آمیز شاخ رسانی طبیب خرسند ٭

طغرا که زیاد از دو سه دارو کشناسد	از خانهٔ دارو چه در اید بخیالش
لیکن بکسی کز سخن امتد بفسرا	بسیار دهد نفع کمیهای مقالش

[illegible]

[illegible]

تا طبق زمین از سرپوش آسمان دادرستکوهی توانند داد ٭ سفره
بهانگیر آقا محمد خان از نعمت شاهی خالی مباد ٭ فغفور بساط هر چند
برای چینی در لاهور شتافتم ٭ چینی کرامینای تاجر در خریدش خطائی
بکیر دنیا فتم ٭ اگر صورت ظرف چینی به پلهٔ معنی جلوه سری بکشید
بریک عشوهٔ لاجوردی هزار من طلا نثار میدید ٭ قحطی طبق جنیت
پشت شیشه در بازار و دکان ٭ وطاعون کاسه مبتلا عیبت خرمن خرمن
در شهر و میدان ٭ بعضی چون نرگس بر کاسهٔ چشم خود دکان چیده اند ٭
و جمعی چون لاله در کاسهٔ سر خویش سودا دیده اند ٭ کسی که قبای چینی
پوشیده خود را فغفور میندارد ٭ و شخصی که چینی بر جبین دیده خویش را
خاقان شمارد ٭ هر چند برنگ قهوهٔ پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدم
بلور شتهٔ پیالهٔ چای خوری چون قهوه پز نرسیدم ٭ اگر چینی پای چینی
بعوض درایه بر سر تختش می نشانند ٭ و گر چینی رشیدی از قصر پایه بجای
رشید خانش میدانند ٭ چرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه نهار
نیم کاسه داشت ٭ از قحطی ظرف امسال کاسه در دکان خود نتوانست
گذاشت ٭ چینی فروشی که یک نمکدان بر روی کار خویش دیده ٭ در شور شش
سوداهه برابر دریای شور بساط چیده ٭ دلال چینی را از خط اندیشی
با من نقش درست ننشست ٭ و آلا چینیهای شکسته را چون موی چینی

بسکه نور

برنگیم می‌بابت ؛ بسکه قحطی ظروف چینی طبق طبق سرایت کرده
ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط بر آورده ؛ میوه فروش چون
از کاسهٔ خربزه ناامید گردید ؛ از بابت خربزه چندین الف بر سر پا
خود کشید ؛ مفارقت طبق چینی قاشق را دماغ خشک ساخت
و مهاجرت کاسهٔ خطائی چمچه را کبود رنگ انداخت ؛ با خشکی درون
دیگ از بیرونش نمایان ؛ و ریختگی اشک کفگیر از چشمهایش عیان
ساست شدن پشت خم سرپوش از محالات ؛ و تنگی تن قاق
کفگیر از ممتنعات ؛ ماهیچه نبض خود را چون کرم طپش دیده ؛ بزنهار
خشک تغار دهان واکشید ؛ قلیه بی کاسهٔ چینی بر سیخ کباب است
خشکه بی طبق خطائی بر تابهٔ الم تا الست ؛ گوشت را کارد با استخوان
رسید ؛ برنج سفید چون زعفران زرد گردید ؛ حلبی هر چند در پاتیل
هیچ نشتافت ؛ برای موش خون سوداوی علاج نیافت
ماست تا به میون نهایت رنج افتاد ؛ از جغرات تن بگفن پوشی
داد ؛ اگر آشش نماتم نشنیند رواست ؛ قحط چینی باعث
فوت آشهاست ؛

طغرای تنک ظرف ندانم زچه افتاد	در الکهٔ پنجاب بتلواسه چینی
کر کاسه زانو دهد از کف نشکایو	مشکل که دهد دست باو کاسه چینی

اینجا انجامید خاتمهٔ [illegible]

قانون رقم سرود [illegible]

درویش غنایت گجراتی که مدرسه سفینا را چون قهوه خانه
صفاهان ساخته ؛ و از راک و رنگ سومنانی مقامات
صوفیانه را چون گوشهٔ کربیان حجاز شناخته ؛ در بزم مکاشفهٔ این
نغمه باشنیده خواهد بود ؛ که آهنگ پایب مراقبه هر ساز را عاجز
تواند وانمود ؛ دایره شیخیست که چون ذکر چهار ضرب را جلی گفت
از زور گرمی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت ؛ طنبوره بجهت تهلیل
فکر سبحه گردانی دارد ؛ پیچ بندها را از دست خویش چسپان کرده
رباب درویشیست که چون پوست تخت پرداخت ؛ ببه
کوچکش دید سرپوش کشکول چوبین ساخت ؛ نای در مقام طریقت
کوچه در رود داغ اختیار نموده ؛ شعبه گزین راحت چسپان همراه او
میتواند بود ؛ چنگ صوفیست که چون سر بمراقبه فرو برده
سر برآوردن را از حقیقت خارج شمرده ؛ کمانچه اگر بمقام جهاد نفس
نشتافته است ؛ بی آهنگ سعی تیری بر کمان خویش نیافته است

قانون

قانون عارفیست که چون متقید خرقه گردیده ؛ از نهایت پریشانی
خرقهٔ تار تاری پوشیده ؛ رود از تردامنی سرود چسپان خواهد
گذشت ؛ که در دایره بزم خلقت صوفی ملامتیه گشت ؛ چنتر از
شهد تصوف بقدر دو کدو قسمت بود ؛ چگونه در باغ هستی بیک
کدو قناعت مینمود ؛ ششتر غوسالکیست قناعت گزین و در بار
از هستی حق بنراه درشت میداند نه هموار ؛ عود اگر موافق سوختگی
خویش دود میداشت ؛ مقام نورانی فقر را بی ظلمت میگذاشت
موسیقار که در ظاهر به آشتن قطار نی پرداخته ؛ در باطن شیر مردیست
در نیستان بقعه ساخته ؛ بربط در قلندریها طالب سر دستی خود
سر دستی غیر دسته خوردش بنصیب او نبود ؛ مندل زنده پیل احمد
درویشان ساز است ؛ لهذا ترکیبش نواخت اصول امتیاز است
تال فقیریست که چون بدرد معرفت رسیده ؛ دل خویش را از دست آن
دو پاره کرده دیده ؛

نیکو نه که هر ساز بود گرم تصوف	طغرا نشود هر چه تعریف که ساز
در صومعهٔ تر بکه نغمه کند وجد	گر دست منغنی نبود در کمر ساز

[illegible]

[illegible]

تا از چشم نشین مهر شیر صبح بکاوه دوش افق تواند رسید ؛ لیلی
حقیقت را مفتون ؛ یعنی دو ده مجنون ؛ در سیه خانه سپهر خواهی
وصال متنعم تواند گردید ؛ بعد از ارسال نقل دعا و سلام که رسم
طبقهٔ مریدان است ؛ نقل تنگی رزق خاص و عام چنین سوز
مخلصان است ؛ که بشا بهت قطیر نرم در شب بمند قحطی ماه
افتاده ؛ و بشا کلت نقصان کرم در روز سند عسرت آفتاب
رو داده ؛ چنین که امسال سرایت قحطی نان از زمین با وج رسید
لب نان را هلال بر سفرهٔ آسمان چگونه میتواند دید ؛ خبازی این
باغ اگر صد من خمیر مایه شبنم بکف دارد ؛ مشکل که یک نان کلاغ
از تنور بوته خویشش بر آرد ؛ از قحط الرجال خروس ذکور چون
مرغ کباب بر سیخ غم ؛ از قحط النسا و ماکیان اناث چون ماهی برشته
بر تابه الم ؛ اگر آدم صفی با این قوم عسرت سرشت بمعصر میبود
جهت نیاوردن گندم از بهشت لب تاسف میکشود ؛ برنج چلاوی
از طلای پخته قیمت تر گشته است ؛ و گوشت پلاوی از نقرهٔ خام
در بها گذشته است ؛ بسکه از قحط کیا غزال بصحرای کعبش رسید

پیش قناد دریا کعب الغزال از جای حلاوت کردید • سیاهان خشک نای توان
بردو تالاب تن سبزی داده • و چون قرکان نوحه کران جهت قطرهٔ
آب بهم در افتاده • سبزان پنجاب که از بابت چانه زختشان نوبر نو
حسن پیراست • از نیافتن آب درین فصل که از تن فربهشان بلاغر
سیراست • اگر قلندران چون آینهٔ دسته دار بنانی رسیده اند •
از بیم گرسنگان بند خود را سفره وار بران پوشیده اند • برابطهٔ نان
گران آب را سبک نمیتوان دید • و بعلاقهٔ جو قیمت کاه را از زبان
نمیتوان شنید • عیسی مریم چون از برای مرکب خویش جو نیافت •
بقصد آوردن جو بیچ جز نشتافت • اگر کسی بخوردن گرسنگی بسیر
ممنونست کردید • کار مردم از سیر شدن گرسنگی بمردن میرسید
آنشیر نرکار چون از دیدن روی طبخ رنگی نداشت • برموی کاسه و طبق
از دوخت خود شانهٔ تعلق کذاشت • مستوفی کرسنه دولت حجتی را
ظرف مایده خواند • و تار لیقهٔ سیاه را رشتهٔ خطائی مینوازاند
تحریر تشنه چون آنها ر فرد را اگه یافته است • از بابت کاغذ
بخوردن آن شتافته است • مشرف حلواخانه را تحلی شیرینی
بجائی رسید • که سمرقند یرا چون نبات کالبی مکید • حساب نویس
گوشت اگر قلم را مغز ساخته • کزلک بیشتر چون مقط بر استخوان
نورد انداخته • بسکه در نمکی بد هواتان قحط کردید • بشکم خلق
چون مشک سقا غیر آب نرسید • مغلان بعلت گرسنگی
از جان بجز دسیر • رجبوتان از دست جوع بر قتل خویش دلیر •

ظفر اگر نشان ز سفرهٔ شاه ندید	از نظر قطعامش چه خالی خواجه
اینگونه که شد قحط گندم رنشه	مشکل که تواند بت گندم گون

اینچه ... حیات ...
... ... نخیز ... قلادت

پایه گزین درد مندی • حاجی ظریف سمرقندی • که بزیارت کعبه
عرفان مشرف کردیده • و از زواری اتقان بکوه صفای باطن
رسیده • تا بامینی ضرابخانهٔ گجرات کمر توفیق نه بست • منقش
زر شاهجهانی کاه و حقه با سکه ننشست • چاشنی کیر در عمل آن صوفی
بر شوشهٔ نقره و طلا خورده • دم شناس کورهٔ نقرش کرم
دکرچار ضرب شمرد • چون با شارهٔ او چاک مهر سازی در هر
سر راهست • دار الضرب بوجه شیخانه اش از بابت خانقاه
سندان از کفش او بسکه ثابت قدم صبوری کشته • تلافی حر

اگر دریا

گردمنت خاکیست و در خاطرش نگذشته • درین صومعه که مقام
ریاضت گشتی نقره و طلاست • دم کوره تاب را از قناعت بدل
بر خوردن هواست • دهان سکه از وا شدنکی حیرت چگونه
خالی بماند • که روپیه مضروب از چشم پرآب اشکی بیش ندوام
اشرفی که درین سجده گاه چاک دو انگشت بکجهت ساخته •
از لب ربی گرفتن سرو پهنا بسبحه گردانی پرداخته • بنک قوی تن
چون سست بدنان از دسته عصا گزین گشت • سکه
بشاهده اش از ضرابگاه خنده چون خوابه گذشت • چنین که
بفیض دم هنگامه نقره تابی را گرم مینمود • آهن ابر سرد بطریق
موم گداخته چرا نتوانند بود • بوتهٔ نقره که از بسکه در خاک
وجود خویش فیض یافت • بهواداری آبروی هنر از آتش سر
رخ نتافت • بدولت امینیش زمین ضرابخانه فرش طلا
دارد • چه عجب اگر چون سکه پای خود بر اشرفی گذارد • بسکه
از نفس گرم او آتش طلا که از بی افروخت • بر دو دیگر سر
بوته دل چندین هزار انگشت سوخت • بوتهٔ پاک سازی
مقره اش اگر بخاطر آفتاب میگذشت • طلای قرص وجودش
از غش کسوف خلاص میگشت • بروشنی ضمیرش بسکه در ضرابخانه
تیرگی قحط کردید • دم آتش فروزی از لب کوره نام سیاهی
زغال نشنید • ضرابی چون از اهتمام او بشغل نقره کدازی پرداخته
مس وجود خود را باکسیر فیض طلای احمر ساخته • چنین که آن
سالک درین عمل سفیدرویی پذیرفت • سواد الوجه فقر را
بیاض الوجه توان گفت •

گو نقش گزین وعده که سکه برد نقش	سیمی که ز چشم آمده تا دامن طغرا
بر همت ترکان زچه رو کینه ورزم	کافشان کر سیم است به پیرامن طغرا

این ... خوش ... خط خوش ... رقم
شد ... ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مزین تواند گشت •
خامهٔ قدر میرزا رحیم در آب و تاب از کلک عطارد تواند
گذشت • برراستی قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هر چند
دویده است • باین خوبی کاغذگیر در بساط مقط فروشان
ندیده است • چون قلمدان آن سرامد خوشنویسان قابل
این کاغذگیر بود • با جزوی که از خط شکسته اش در پیچ طرز

می بارد ارسال نمود ۞ اره کارخانه داران عاج بدندان فیل
چرخ بهیچ وجه نرسیده ۞ استاد این کاغذ کیر و تاج چگونه
بهر مصالح تراشش ازان برید ۞ چنین که طایر عاج جنس
از ریاضت کشی باستخوان شدن بی پوست تن داد ۞
اندراه تن پروری در پوست هما چون استخوان میتوان نه
افتاد ۞ چون از کشودن بال فارغ گشته اکر فارغ بالش
خوانم سزا است ۞ و چون از وا کردن پر مطلق کذشته
اکر بی پروایش دانم بجاست ۞ بسکه این تذرو بر شاهین
سیاه خامه فایق بود ۞ شاخچه نشیمنش بسپید بازی سفید
کاغذ جرأت نمود ۞ هر چند طوطی خوش حرف شاخ کزین
عقل و فرهنگست ۞ نزد این طایر شکرف برگ همزبان
شدن او ننگست ۞ مینای کلاغ صورت که سیاهی بر
پر و بالش دوید ۞ پیش این حواصل بهات چگونه سفید
میتواند کردید ۞ عندلیب دلچسپ صدا که صوفی مقامات
سرو راست ۞ از نزدیک این نازک نوا بجهت آهنگ
ادب دور است ۞ عنقای تفرد آیین چون بقاف قاف
وحدت پرید ۞ بطریق این مرغ فردنشین بی پرواز
نتوانست بجا رسید ۞ کبک سنگ ریزه خوار اگر کوه
حرص دانه نمیداشت ۞ این طایر قناعت شعار با شیان
نقر خودش میکذاشت ۞ قمری خانه زاد سرو که در صحن چمن
کوکو میکوید ۞ برای مزه طبقه تذرو این مرغ نمکین را
میجوید ۞ لک لک صباحت سرشت که بر سر منار چرخ
پایه نشست ۞ از یکرنگی این طیر بهشت با وج مقام رفعت
پیوسته ۞ هدهد فیروزه تاج که از دیهیم سرافراز کردیده ۞
این شاه مرغ عاج دربای تخت با و اکلیل بخشیده ۞
کبوتر بال زمردی که در صحرا مایل پر زدن است ۞
از شرم این طایر کوهری جا هی بزمین فرو رفتن است ۞
فاخته تنگ ناکزین که هر دم بر صد سرو نشیند ۞ خود را
با این مرغ تمکین بر یک سفیدار چسپان بیند ۞ سرخاب
که خود را از غرور قزل ارسلان حسن شمرده ۞ از تیغ
رشک این زیب طیور در خون خویش غوطه خورده ۞
طایر کلستان اقبال چون با آشیان تولد رسید ۞ عشق

این طیر پر خط و خال از بیضه اش بدام داغ کشید ۞

مرغابی قلم که بطغرا شده است سلام	خواهد اگر چنین هوس آن تمرد داشت
چون مسعود که فاشق عاج دست نیالاید	می بایدش بباغ قلمدانت رو گذاشت

ورق از یجا بجلال نسیانده
کلک با سلطان عشق میبانده

باغ زاغان از ربط کلدسته معانی بباغ عندلیبان موسوم باد ۞
فصاحت شعار اقبل ازین که بجهت منصوبه وزارت در بساط امانی
رخ دعوای سیاق دوانی کذاشتم ۞ و در مضروب ساختن مهره بخت
وزیر فرزنه نهاد بیدق جواب شاه بیند بکف نطق داشتم ۞ اگر طبیعتم
از پیش پنج شطرنج سخن بر پس نشانیدن حریفان مبرهن کوسری میشود ۞
بزور فیل قصیده و اسب غزل و پیاده رباعی هر یک را بصد دست مات
میتوانستم نمود ۞ قصیده مردف بآمد و حکیم خاقانی که زیاده از شصت
بیت برقم در نیاورده ۞ در ایام سیر باغستان دکن آلت امتحان
طبیعت کردید ۞ و تعریف هولی بازان کلپیرهن بسیصد بیت خطا خواه
رسید ۞ بحرف سرخی افتادن سبزان تا ته این نوائین شعر خوش
بجز آب و رنگی نپذیرفت ۞ که در سیلاب رسائی کون غازه فصیل
خواندنش را موسم برسات لعل نتوان کفت ۞ از اینجا که یاقوت
معانیست اگر از زمین این نظم کردی بخاک شروان میرسید ۞ بوی اش
که استاد عراق زبانیست کوه سیاه آن ملک را بسرخی کوه تبریز
سپید ۞ هر گاه چگونگی خیالات راقم که در قید سخن نیست قلمی کشت ۞
از تحریر چگونگی مقالات معنی که در قید سخن اند چون توان کذشت ۞
درینولا چند جزو از تاریخ عباسی که نکاشته طاهر وحید است بهند رسید ۞
و از تاراج لفظ و معنی تاریخ اکبری دستکاه تسخیر اهل طبع کردید ۞
متتبعان میدانند که ابو الفضل نظم سکندر نامه را نثر کرده ۞ و از غارت
الفاظ شوخ نظامی در نوشتن اکبرنامه برآورده ۞ چون یوسف نکاری
اکبر خامه سعی برداشته یک فقره مدح تیمور در ظفرنامه نکذاشته ۞
طاهر مذکور که سخن ابو الفضل را بکار برده ۞ در مبلغ دزدیست که بدزدی
دیگر بر خورده ۞ چیزی که در تمام این نثر از خودش نمود ۞ همین عدم ربط
الفاظ و معانی بود ۞ در باب دزدی نظم طبیعت رسا باید داد ۞ دو مصرع
خوب در بیت بجنس میکذاید ۞ ازین چهار بیت که بحیز تحریر در می آید
قلم از عهده اثبات دزدی بهره ور بر می آید ۞ طغرا بنای بیت خود را چنین کذاشت
سهل باشد همت ساقی کر از مینا کذشت
هر که کشت میتوان از تشنه از دریا کذشت

وحیدیک دیوار بیتش را چنین بر داشته ؛ هر که چون ما بر کتاب
بی نیاز بیا گذشت ؛ میتواند خشک لب چون کشتی از دریا گذشت
چون دریاکشان به سر یاری ساقی کشتیِ می بر کف میگذارند ؛
دران بیت شاداب لفظ ساقی و دریا با هم نسبتی دارند ؛ و چون
ورق نویسان قسمت کتاب را خط آشنائی دریا نداده اند
درین بیت خشک لفظ کتاب و دریا بیگانه بهم افتاده اند
طغرا که گوهر معنی را از بحر خیال چنین بر آورده ؛ ز باغ و تلف او طوطی
چمن پوش ؛ بهار بیخزان دارد در آغوش ؛ صایب که گوهر معنیش را
بکلوخ زار چنین در آورده ؛ سخن چون آب حیوان زنده میدارد سخنور را
پر طوطی گویائی بهار بیخزان دارد ؛ بسکه از گلبن آن بیت گل معنی
درست دمیده ؛ طفل غنچه در تلفظش زبان خود را شکسته ندیده ؛
و از خار بن این بیت گل معنی درست ندمیده ؛ چه گویائی زبان
طوطی به پر طوطی منسوب گردیده ؛ اگر تخم آدم سخنور در بایران زمین
بر نمی افتاد ؛ خطاب منشی الملک و ملک الشعرائی با نها که میداد

زین شاعر و منشی که سخن باز ز اقوال	در بند بود نام بد زدیدن معنی
کر صورتشان دی بپیند ز مرقع	بر قطعه دود از پی قپیدن معنی

[illegible]

تا با بتیاع کاغذ الوان کف رغبت میتوان گشاد ؛ در خانهٔ کاغذ فروشان
بروی امینای تاجر بسته مباد ؛ زرین قلمان مشکین رقم اتحفی کاغذ
سیالکوت نه بحدیست که در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس
و بستی کاغذ دولتاباد نه بحدیست که در تسطیر وضوح آن صد دسته
قلم تراشد کاغذ سمرقند درین شهر چون قلم تنه در بخار البیاکم
و کاغذ خطا درین دیار چون سیاهی لاهور در چین در وجود
عدم ؛ و واسطی نژاد خامه هر چند بپای انامل شتافت ؛ از کاغذ
کشمیر خبر نیافت ؛ شور مشتری نهاد قلم هر چند بکام اسامع دوید ؛
از کاغذ ملتان اثر ندید ؛ غرض که راقم را بجهت شرح خطبة البیان
کاغذ خوب در کار است ؛ و کاغذ فروختنی سرکار فرمانده جهان
حواله کتابدار است ؛ چند مرتبه کس برای ابتیاع چون دست آهکر
کاغذ سوان نمود ؛ هر بار در حجره این متاع چون مشت مهره کش
اوراق بسته بود چون فتح باب آن خیره کاغذ بدست حضرت میر
سید علی است ؛ سهولت حل این مشکل را تم بوضوح نوشته ام

قنبر غلام بنده در خدمت آن علی صفت بظهور رسیده ؛ با التماس
فتح الباب چادر مصعب آن حضرت تواند گردید ؛ اگر شما اندرو
بود ز فعل مسعود با التماس توانید بود ؛ یقین که بخیبر گشائی آن حجره
در نکاب خواهند فرمود ؛

بسکه طغرائی بفیلت از کاغذ تحریر شد	بر تنش افتاده همچون بند قرح و تاب
میتوان گفتن که از تاثیر این قسمت	کاغذ اعمال خود را هم نیاید در حساب

[illegible]

بفضیلت پناه ؛ ملا حبیب الله که از بیدق دانش قابل فرزین بادشاه
گجرات است ؛ و اسب تازی بینش از پیاده عرصهٔ اوهامات ؛ چه نویسد
که سخن آوردن مطالعهٔ او سزد ؛ پیش بینی کرده دست از طلب
فرزانه معنی پس باید کشید ؛ و بر سر حرف دغا بازی چرخ دو بلی
منصوبه بخود باید رسید ؛ این آفت بساط فقر از بازیگی آسمان
بهر خانه که شتافته ؛ چار دیوارش را چون خانهٔ شطرنج بزمین برابر
یافته ؛ غرض که در پهلوی مدرسهٔ فتحپور یک خرابه تنگ دارم ؛
و از غوغای ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در آزارم ؛ میان مدرسی
و نحوی بسکه اعتراض و [illegible] بهم رسیده ؛ بکلام منطقی نتوانند
نزد یک بینات یکدیگر گردید ؛ منجم گزینان کتاب زیج را تصنیف
خوانند در کیمیا ؛ ارتفاع بنیان رسالهٔ اسطرلاب را تا لیلغی در نهند
در سیمیا ؛ مردی که شرح تجرید ندیده از حاشیهٔ قدیم در غوغاست ؛
شخصی که متن چغمینی نشنیده از شرح تذکره در آواز است ؛ گوینده
شفا از سستی مجادله به بیماری افتاده ؛ خوانندهٔ اشارات از ضعف
مکابره چشم بهم نهاده ؛ غوغای متن خوان حکمت العین را
شرح نمیتوان کرد ؛ فریاد شرح گوی مطالع را بحاشیه نتوان
در آورد ؛ چون قضیهٔ تصدیق بلا تصور تتمیه خوان صحت
نپذیرفت ؛ بر کذب معرف ادراکش حجت منطقی توان گفت ؛
مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول زبان ؛ مطول
گویان از غایت سهو شاگردان مختصر بیان ؛ بسکه مدار شرح
جامی خوان بر فراخ کامی بحث گذشت ؛ راه جواب مدرس آن
جعل متن کافیه تنگ گشت ؛ اگر بحرف درس گویان علم حساب
گوش بدارم ؛ چون الف پهلوی صفر یک لغو شمار داده اتمام
در تصحیح مقاصد مقصدی نمانند غیر دخل بیجا ؛ و در مقابلهٔ قواعد

قاعدهٔ نحو اهنه الا بحث ناروا ؛ باد مغلطهٔ فتنه چراغ شکوه را
خاموش ساخت ؛ و باران شبههٔ تحدث در بنای عقاید حرابی
انداخت ؛ سهو لسان اشتیت در شان تفسیر گوی قرآن ؛ غلط
بیان سوره الست در حق تاویل نمای فرقان ؛

چون بحث علمی سر کند از جهل خود در خیرها | مشغل کرد همسایه که صد خانه غوغا شنیدم
میبایدم جای دگر رفتن ز دیوار مدرسه | تا شور این جهال با من هم طنبور افتخورم

رقعه چون خانقاه بست بنیاد
خامه از ذکر خود بوجد افتاد

عصمت امید ولی کز سبب او جام یافت | رتبهٔ مینای که دون پیش منزوران عشق
زند عیل احمد بند سبحان شیخش پیر | نیست چون او شیر مردی بر سر میدان عشق
خانه بر روشنی بهار از او دیگهان تاک است | از کدامین خانه می بخشد بکس سامان عشق
میتواند گشت از سیلاب اشک او خانه | کم شود گر آب غم در بحر بی پایان عشق
سفرهٔ خود از بقرص داغ او بخشند فروغ | چون کسی از اهل سوز دل بود مهمان عشق
از اقتضای درد و سوز طینتش آمد تو | در مقام آفرینش با تن و جان عشق

گر نی بست ارغنون فیض با تار از نفس
نغمه که مید اشت در عشرتکه مستان عشق

چه شود که آن سرحلقهٔ مقاماتیان دست نوازش برارند ؛ و این
تصنیف خوان مناقب را بدایرهٔ مستان عشق در آرند ؛ اما نقاقو نی
که پست و بلند صوت خویش را تواند فهمید ؛ بنقش منقبت
و ساقی کوثر علیه السلام مترنم تواند گردید ؛ نه آنکه از غایت مستی
کوچک و بزرگ نغمات را نتواند شناخت ؛ و در مقامی که
آنحضرت را خوش آید بسر و مدح نتواند پرداخت ؛ شیخ عراقی هم
که یکی از میخواران وحدتست باعتدال مستی داشته ؛ لهذا ساز
نغمهٔ عارفانه را در بزم عشق از چنگ نگذاشته ؛ از آنجا که
هر گاه بزرگ کوچکی را از خاک بر دارد ؛ بی آهنگ شعبه ربانی
فیض او را بزمین نگذارد ؛ این حقیر بنوازش آن قانونی
طریقت امیدوار است ؛ و در مقام بینوائی منتظر شعبهٔ فیض
از گوشه و کنار ؛ چون از ضعیفی قوا الطاف چنگ خمیدن پشت رو
داده ؛ و از بنوبی اعضا بروش نای رگ و ریشه پست افتاده ؛
تاب آهنگ ریاضت و بیوضعی نقر ندارد ؛ لاجرم ترانهٔ این التماس را
بر زبان می آرد ؛ که بمحض توجه در مقام نقر ممتازش سازند و در نواز
بتکلیف ریاضت نپردازند ؛ چه فیضی که از یک توجه مستان حق توان یافت

از صد خانه ساز و برگ ریاضت نتوان یافت ؛

مستی که سبو ابسر دوش برارد | جا دارد اگر سینه اش از گوش برارد
یارب بکند نشا آن مست تنزل | کز باده برنگ خودم از هوش برارد
افسرده دلم کو دم گرمی که ز فیضش | بی زحمت آتش دل من جوش برارد
از طالع خود چون نکنم شکوه که جانان | آید چو در آغوشم از آغوش برارد
چون صبح اگر جامه خورشید سفیدست | از بخت منش چرخ سیه پوش برارد
طغرا که بود دم کش ساز غم آن گل | جز ناله چسان از لب خاموش برارد

قاف رسید هم سنخ با قوت کنگ
بجان سیاهی شود در کفا درمیان زنگ

تا یاد نشاد بی نشان در قلمرو هستی داد حکمرانی تواند داد ؛ خوشنویسی
فرمان بر میرزا جعفر مقیم خانه مسلم باد ؛ رقم نیا ناتنی دارم چون قلم ماه
ست و بایک ؛ و کلیه دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک ؛
هر گاه بدرون این کلبه دوات نا سری کشیده ام ؛ از تنگی جا بیان
قلم پای خویش را بیرون دیده ام ؛ چون طبلهٔ دوده روز این خانه
تیرگی شب پذیرفته ؛ و چون شیشهٔ مداد صبح این کاخ در ظلمت شام
نهفته ؛ اگر باین جای ظلمت انگیز ابریشم سفید در آمدی ؛ برنگ لیقهٔ
مرکب آمیز بیکقلم سیاه بر آمدی ؛ کاش از جوهر قطع تعلق کرده
بر سنگی نشینم ؛ تا همچو گزلک بر سنگ کشیده خود را بیکدورت بینم
از دست این تنگنا چون مقط کارد باستخوان رسید ؛ لا علاج
چون ریزهٔ قلم رفت بجای دیگر باید کشید ؛ چنانچه کاغذ کره آمد شد
سیه خانهٔ دوات نفهمیده ؛ این راقم مقیر تر و چنین ظلمتکده
نه پسندیده ؛ غرض که چون نهال قلم سبز ما را امکان راحت
میدانند ؛ و کاخ سیاه را چون دوات مرکب غلیظ بیود میخواند
اگر خط سر نوشت مقدار نقطه بتقصیر اعراض میشود ؛ وقت تشریف آوردن آن
دانای تحریر در مدرسه میبود ؛ هر چند از باغات لوح دل چون ورق
مهره دار بصفا گشت ؛ از حرمان ملاقات صفحهٔ خاطر در سیاهی
از فرد مشقی گذشت ؛ راقمی که مقراض بشتر کردن تقلم قسمت او
کاغذ چیده ؛ اهل معنی را چون لفظ خط بریده لایق نیا گشتن دیده ؛
چون برنگ کاغذ باد برده جای این سبکر و مشخص نبود ؛ بآن زیب
خطهٔ مرید پرستی عرض اینمعنی واجب نمود ؛

آسایش تن باعث حیرانی طغراست | جمعیت دل دام پریشانی طغراست
جز کنج نه محتاج دکان است و نه خانه | اسباب خوشش بی سر و سامانی طغراست

با میانی خوش خرید و فروش
میر سید رقم ضمن حرف ...

قطار شتر کهکشان مهار رسیع شداد؛ وقف بار روح الامین
عرش تجارت باد؛ مفرش فروختنی که این پوست نشین بیان
مغز دار آگاهی گفته بود؛ بجهت نمودن خریداران حق گزین مهذب
شیخ ولد ارسال نمود؛ چرم گر هنر فرزند که مدارش بر صنعت دباغی
گذشته است؛ چون تخته مفرش دوز عمرش بکار چرم این حرف
گذشته است؛ مفرش کبود سپهر از این مفرش نوآئین چگونه
داغ نباشد؛ که شگفته شد مهر رنگ کهنگی را از چرم او نمی تراشد؛
خور چین چرمی که معقولیت آن ارباب جلد تن افلاطون است؛
نزد این مفرش چون کتاب خوان از فصل الزام سرزنش نکوهیده است
اگر معاذ دو حلقه اش را بر بروج فلک انقشه خوانم بجا؛ و گر شش طنابش
جهات سپهر استعه دانم روا؛ اطلس چرخ بقصد سر دوزی لیاقت آن
او نداشت؛ ابره روزنش چون رشته در سلک مصالح کار
نگذاشت؛ گاوی که چرم این تازه مفرش پوست تنش بوده؛
خر عیسی بجهت او از آنک قدس علف کشی نموده؛ اگر شتر
بلوچی حامل این مفرش خجسته تواند گشت؛ در راه فرخندگی
از ناقه صالح میتواند گذشت؛ از جانب روی هم شکل است
بجوسنه فیل پادشاه؛ از طرف پشت هم وضع است بجای تکیه
دین پناه؛ حلقه پسنگش بار بند عروة الوثقی شمارد؛ طناب
مضحکش را گرایه کش حبل المتین پندارد؛ چون دلو از سوداگران
چرمهایش هم پیوست؛ بذوق بار کردن آن بی سفر حل بر گاو
توان بست؛ اگر سفره چنبر رف را انجام این چرم تخته رو میداد؛
از چرب زمی اصول نان رقاصی بر روغن می افتاد؛ بسکه این
مفرش را ناخدا شبیه زورق یافته است؛ بجهت خریدش از
لنگرگاه کشتی سبک شتافته است؛ والا که این سفینه ترکیب را
بقصد فروش گردانده؛ چون ملاح بحر نظم در سعی کشتی رنج سک
مانده؛ اگر فیل دوران تاب کشیدن پستهای افلاک میداشت؛
مهاوت زمانه در این مفرش افق حلقه اش را نگذاشت؛

طرف چگونه عرض نماید طول او | طولش چنان نگشته که کس عرض آن کند
بگشته زمین تنگ سخن را گشاد کی
از وسعتش بنظم چه حرفی بیان کند

مومیا شده از خورش دل نامیده
عدمان خوان ورق نامیده

تا شربت عنبرین سیاهی را در قلم و خط نظام غذای طبق کاغذ نتوانند
آن بخته نویس رقم شناسی را از چمچه نقره خام آب بریک دوات
توانند رسید؛ شخصی که در خطه دل از مشق رسائی کار چمچه قاشق
دوات را خط میساخت؛ بی تیشه پای ناخن گل چوب اصلاح سطر
شاخچه بتراشش این قاشق نتوانست پرداخت؛ بسکه این چمچه
استخوانی بطالع آن دبیر مغز دار آب و رنگ افتاده؛ دوات
شگرف دار قلمدانی از بابت کفگیر همه تن چشم بنظاره او گشاده؛
کاغذ گر باید از گرفتن دسته اش هر دو دست خود را دراز نمود؛
لیکن از کوتاهی بخت گرفتن دسته او نصیب یکدستش هم نبود؛
مقط ناودار چون ترکیب این قاشق نازنین دل باخته؛ بقصد
دیدن یار خود را سینه چاک در خانه قلمدان انداخته مقراض اگر
بال خود را چون مجمره چوبین میخ بند نمیدید؛ باستقبال این چمچه
زیبا تا کارخانه قاشق تراش می پرید؛ قلمتراشش چون در سنگ لاغ
طلب ارتن بتکاپو داده است؛ از بیدست و پائی چون تیغ کوه
بر بالای سنگ افتاده است؛ قلم پاک کن را چون این قاشق
ابد از بکف در نمی آید؛ چون دستمال طبق شو هیچ وجه از کدورت
بر نمی آید؛ اگر کلک شو شستر دست تصرف در خلقت خود میداشت؛
استخوان دسته این چمچه را بجای مغز خود میگذاشت؛ اگر قلم در اصلاح
بر تغییر لون خورش قادر می بود؛ از یک رنگی این قاشق سرخی را بسفیدی
بدل می نمود؛ در نیم آب روی خورش را چون قطره گرد ساخت؛
که شاید برای دوات در این چمچه تواند انداخت؛ این قاشق عاج
که بمجمره زرین دوات رسیده؛ گویا ماه سفیدی در کنج طلای سینه ما
خوابیده؛ دواتی که با این چمچه بصفا آب در آن چکانند؛ جوهریان
قطره سیاهیش را به از دانه نیلم خوانند؛ فلک مجمره ایست که شب
تارش سیاهی ظلمانیست؛ ستاره دنباله دارش این
قاشق نورانیست؛

گر بود قاشق افلاطونی و این رنگ | آتش نظمش بصفا موج گل تر گردد
در بر شب گرش چمچه بود و کف تلق | شعله در دیگچه شاعریش بر گردد

خامه ام بسبیل در دانه قرق گل کردم
نقعه با شرح ... ساده ... کردم

تاک خم کردید از بهر سلام برشکال | سرو را قد راست شد در التزام برشکال
لب بآب استعداد مکشا کز زبان سرخ بید | سبز گردد چون پر طوطی زنام برشکال

زینت کاروانسرای فتحپوری یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری
درین موسم برشکال برگ سفر بهار چینه نموده و چون سبزه و خوش نهال کف خرمی بیار بستن گشوده آیا میست که بوستش بجای خاشاک بر سبزهٔ افلاک خواهد چید و بنگامیست که نشاط نقش بجای زمین بر بستر پروین خواهد درویید بسکه هوای دشت از شقایق خوشبو بلون گوناگون آمیخت در وقت کلکت سرخ بحالتش رنگ دم طاوس تواند ریخت چنین که فصل سبزی بجانب آن ملک میشتابد چه عجب اگر چرخ بهل ابر رنگ چرخ فلک زمردی یابد از سبزی مراحل اگر شتر بارش فیروزنی گردد سزاست و از خرمی منازل اگر فرش سرکارش زبرجدی گردد ایشانرا چون قطرات باران قطع راه بتر دماغی میسر دوستانرا چون برگ خزان از وداع خشک تن در نظر خصوصا خواجه نقشی مشق رسان اشعار و عبد الرحمان نستعلیق گفتار و شیخ کرمانی سلوک دانی و طغرای نشان بی نشانی که از فراق ایشان چون ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش استاده و سیلاب اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده سحاب آفرین ازین دو سیلش محفوظ داراد و یکقطره آب سا پیراهان راسایشش نگذاراد

هستم امیدوار که در رنگ فصل گل | باز آید و نشاط بما دوستان دهد
دانند که اشک شادی ما کرده پیشواز | وقت مراجعت چو باب رطان رسد

زنگه در جنبش همیشم خوار است
قلم از فرقتش رقم کارست

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاح است و مقتدای اصحاب فلاح در استعداد خانه وجود بخاطر آورده خواهد بود که سرمایهٔ کسب کمالات عبارتست از سیم و زر و سیم و زر تا نباشد نه کسب فضل میسر است نه هنر بی زر معلم طفلانرا قابل مکتب نمیخوانند و بی سیم خطاط کودکانرا لایق سرخط نمیدانند فرقان مجید که سخن آفریننده لوح و قلم است اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشوند هیداش

کم است

کم است و نمانده ای هر دو متعلق است یکی از اسمای آلهی اگرچه دو اسم العزیز است که حکم دارد بر سفیدی و سیاهی روزی که از بکجهتی سیاه موکل این اسم بتاج شاهی رسید دربارگاه تا شیر و و تخت از زر و سیم بجهت او متعین گردید بموجب الناس مع اللباس انسان خوار است بی لباس و لباس موقوفست بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را بآتش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل بجراحت نیش خار میسازد معترف زر این دو حدیث را در یک حجت بیخی صرف نمود که منطقی بی تصور تصدیق بنای کلام او خواهد بود شرف الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان بالمال هرگاه زر و مال باعث شرافت انسانی بکسب زر و مال راغب نشدن کار حیوان است بر سر جزیه اصحاب با کفار جنگها روی میداد و چندین مسلمان قتل پیشه تا مال بدست می افتاد بی زر کار درین خراب تر است از کار دنیا مفلسان از طهارت بوقوع می آید نه تقوا سرور انبیا از اضطراب گدا پناه بسته و از دنیا نفس غدار سنگ بر شکم مبارک بسته

همچو طغرا گشت کن بهر رفع احتیاج | کاحتیاج آید چو پیش آبان بماند
نشود وا تا احتیاج مرد قسمی از عدد | بهر رفع این عدد باید ضرب بهر جو

اینجاکه قلم صور تست را ندر
تا کی عفوا لنفس بتیم باد

تا کسی بدرسند کمرات راتحت توان گفت کامروای بلقیس کتابت حضرت مولانا احمد سلیمانی تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند پذیرفت فضیلت پناها بموجب قلم تقدیر فقیر بخط جهانگیر آباد رسید و از دربار که تخته مشق نغمانیست است غیر سیاهی دل ندید از انجاکه سرایت غرور و تکبر منصب داران عالم گشت میان بهل و پالکی ایشان باین طریق مناظره گذشت که بهل گرد و نرا از دیلمه قسمت پاکی کار داده اند و جهت من از شیار نار نصیب دو گاو فرستاده اند اگرچه فلک راشمر چرخ از تجاوز قضا میسر است و دو چرخ شش پیش چرخ من کی با هم برابر است چنان از صدمهٔ رفتارم طبقات زمین برای شکست لرزید که ترکت الارض رکادرکا در شانم از آسمان نازل گردید پالکی گفت

سر پیرا پایهٔ چرخ برین است ٭ و بانی مراسات عرش حضرت رب
العالمین ٭ از تیری من زینت سقف گنبد فلک مینا ٭ و از عطا شمع
پرتو قندیل ایوان چرخ اخضر ٭ چون مدار کمانی ام بر اقتدار سماوی
گذشت ٭ بحل عرش رنگ فوقهم ٭ در حق ایشان نازل گشت
پس گفت معمار قضا بنای خانهٔ مرا بلند ساخته ٭ و بنای خانه و سرا
به پستی انداخته خانه که از زمین دور نباشد ٭ بران از نزدیک ریختن
خاک می باشد ٭ پالکی گفت کسی که در خانهٔ من و اکشد پایش در دست
و کسی که در خانهٔ تو و اکشد پایش بیرون ٭ خانه که بقد آدم دیواری ندارد
نشستن آن کوتاهی عمر می آرد ٭ بهل گفت هر که در خانهٔ تو می نشیند
پشت کناری بطرف روی خود می بیند ٭ کسی که بکفش بر داری
تواند کمر بست ٭ در پی سر کناری میتواند نشست ٭ پالکی گفت هر که
بخانهٔ تو نشسته ٭ غیر از عقب کاروانی جا نیافته ٭ کسی که پیشه
خرچرانی ورزیده ٭ عقب نشین کاروانی خواهد گردید ٭

طغرا دو باره چون رسد اقتدای چار — آن به که حرف پالکی و بهل نشنوی
تا کاه نقل گفتهٔ ایشان بگوش خود — طعن از زبان مردم نااهل نشنوی

در بیان رتبهٔ اکتسابیهٔ نجوم
[illegible] النجوم

چون کذب منجم از حدیث ثبوت پذیرفت ٭ قابل فیض سرمدی معنی
ملا نصیر محمد نجومی را و احکام صادق نخواهد گفت ٭ شخصی که سلطنت
در طالعش نبوده منجمان حکم بپادشاهی او میکردند ٭ و اگر تخت و تاج را
خدا قسمتش نموده حرف خسروی او بزبان نمی آوردند ٭ زیج را
بطریق گره در سهم پیچیده از نزدیک رصد نشینان دور باید ساخت
و تقویم با پنج اسطرلاب پاره کرده از میان ساعت گزینان
بکنار باید انداخت ٭ رشتهٔ خرد نجومی از بابت راس بعقدهٔ
سماوی افتاده ٭ لهذا در سخن گردش چرخ مدار خود را بر لغو باقی
نهاده ٭ در حقیقت منجمان بهتان کنند بر منسوبان سماوات ٭
و زایچه نویسان افترا سازند بر ثوابت و سیارات ٭ ماه از تهمت
ایشان بسیار دلگیر است ٭ درون کلف دارش لب سیاهی قیر است
آفتاب را کسوف به تیرگی نمی اندازد ٭ غصهٔ افترای اینها مکدرش
میسازد ٭ عطارد تا قلم بر فرد دبیری گذاشته ٭ غیر کذب نویسی
منجم تحریری نداشته ٭ زهره که آهنگ دایرهٔ چرخ را میداند ٭ اصول
رقم زیج را مخالف آن میخواند ٭ مریخ چون از بهتان دشمن تقویم

بین است ٭ به نیت قتل او هر ساعت شمشیر کشیده است ٭ مشتری
در بازار فلک خطا از تامل یافته ٭ برای شکست قرعه اش نجرهٔ
تنگ شکافته ٭ زحل بسکه دروغ از ارتفاع بین شنیده ٭ آتش
کدا فتن اسطرلاب از دودمان طلبیده ٭ ثوابت را غصهٔ تهمت
نه چنان بیمار ساخت ٭ که در بیمارخانهٔ فلک هم را نتوانند
شناخت ٭ سهیل از حرارت تب پارچهٔ اخگر مینماید ٭ طبیب
دوران چگونه به نبض گیری او کف کشاید ٭ عوا اگر بطریق سگ
فریاد کند بجاست ٭ در بیماری جوع الکلب بی نصیب تر بات ٭
سعد ذابح را دوای غلظت خون منشاند ٭ چه عجب اگر از غصه
کاردی بر خویش اندازد ٭ کف الخضیب بسکه مرض فالج یاد دست شود
یافت ٭ پای امید نگهداشته بستر نشین در و انشتافت ٭ سها را
علت دق بمرتبهٔ ضعیف نگردانید ٭ که از بستر مطلب حکیم در پیش
توان رسانید ٭ شعری که بطریق چراغ پرتو پستی انداخته ٭
چون وقت مردنش است خانه روشن ساخته ٭ بنات که طاقت
نعش برداری داشتند ٭ تابوت قطب را بر دوش خود
گذاشتند ٭

طغرا اگر بحضرت ادریس برخورد — یابی که در نجوم بود مرد دست گو
تنجیم بود تا زه سگی از بها علم — بیکار خران جهل کسان [illegible]

سخن از اینکه درین نامه [illegible]
قلم کند تحریر [illegible] شده

سپه سالار فوج مانده اقالیم فصاحت ٭ سر لشکر حکمران ممالک
بلاغت ٭ یکه تاز عرصهٔ دانائی ابیات ٭ نیزه باز میدان شناسائی
فقرات ٭ راکب گلگون یاقوت رنگی تقریر ٭ فارس شبدیز
عنبر فامی تحریر ٭ جهان نمای جرأت سخن یاد دلم ٭ دلیر گوی حرف
میر محمد علی ٭ در ثابت قدمی گفتار حق همیشه علم تواند بود ٭
و فوج باطل گویان و کن را مغلوب تواند نمود ٭ بران صاحب
السیف والقلم روشن است که بمقتضای من صنف فقد
استهدف هر که سمند نطق بعرصهٔ تصنیف میتازد ٭ خویش را
بدف تیر اعتراض خلق میسازد ٭ اگر این چلگه گزین ریاست گردد
کتب نمی پرداخت ٭ از تیر کماندار کج بحثی خود را زخمی نمی ساخت ٭
لیکن در سلاحخانهٔ فصاحتم آلات حرب بسیار است ٭ و در برافگند
بلاغتم ادوات جنگ بیشمار ٭ نه و بین لنگر داری نظم سفینه سینه

نو آیین ؛ و کمند رسائی انداز رنگین ؛ تفنگ شور انگیزی
هجو ملیح ؛ و توپ آشوب خیزی هزل قبیح ؛ کمان پر زور
طبیعت انشا ؛ و خدنگ راست روی سلیقهٔ املا ؛ ترکش
مجموعهٔ فقرات سبکروح ؛ و قندیل جریدهٔ ابیات پر فتوح ؛
شمشیر جوهرداری خیال غریب ؛ و خنجر تندی و تیزی مقال عجیب
کلاه خود سربلندی استعاره بجا ؛ و خفتان تنومندی تشبیه بیا
زره چندین چشمهٔ کار نظم سازی ؛ و قلچاق دستگاه شغل
نثر طرازی ؛ و تلاو فصل فصل قصیدهٔ تازه ؛ و حلقه باب باب
غزل بی اندازه ؛ چار آینهٔ صافی الفاظ رباعی ؛ و هزار میخی قالبی
عبارات مثنوی ؛ بانواع گوناگون بر سر هم ریخته ؛ و باقسام
رنگارنگ بیکدگر آمیخته ؛ اگر باین اسلحهٔ معنوی خود را مسلح
سازم ؛ و بمیدان مناقشهٔ لفظی رخش محاربه تازم ؛ صف
مخالفانرا چون ورق انتخاب شکسته توانم دید ؛ و سر معاندانرا
چون قلم قط زده توانم برید ؛ الحاصل ظاهرا دران حدود بعضی
جهالت برین بحث داشته که راقم دو فقرهٔ اول فرد وسیله
بسبب ترک خبر مبتدا ناتمام گذاشته و آن تمام اجزای فهمیده
مرتکب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر ندارید ؛
مبتدای عبارت را بیخبر مشمارید ؛ سخن پناها صاحب سلیقه
درین باب سند نمیخواهد اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت
خواجه کافیست ؛

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ... بر منتهای همت خود کامران شدم

چون درین نظمش خبر مبتدای شکر معلوم است ؛ مجهولانرا
نمیرسد که بگویند شکر کرده یا میکنی یا خواهی کرد

نغمی که بطغرا رسد از شوخی گفتار ... بیجان شود از قالبشان از گل فریاد
آن نیست که از مردم نادان شنود بخت ... صد فصل ازان قالب بیجان شنود بخت

بشنو که زنیک جنبش مضراب قلم
صد نغمه بگوشت رسد از تار رقم

تا بخانهٔ دایره ساز سپهر فرش حصیر نو اخت تواند افتاد ؛ بوریای
نیستان خطوط مهر چنگ امینای تاجر در امده باد ؛ مقام شناسا
قطار نی این بوریا اگر قانون صوت می پذیرفت ؛ در بزمگاه
قرانایب موسیقارش میتوانست گفت ؛ در حقیقت

آواز آتش طوفان ملکوت از میدان غیر از تکیده این حصیر
بهار گوناگون که در آستین داشته ؛ و غیر از گشودهٔ این بوریا
نیسان بوقلمون که بدامن گذاشته ؛ اگر جامهٔ منسوج کعبه برنگ
این حصیر از لیف خرما میبود ؛ چون پیر سبز جبهٔ گردون
تا قیامت بیک جامه اکتفا مینمود ؛ موش خرما چون نی این تازه
بوریا را خاییده است ؛ برنگ گربهٔ بید یک چمن بوی گل و ریحان
بچیده است ؛ کاغذگری که از این حصیر گوناگون قالب کاغذ
سازد ؛ در عوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابری اندازد ؛
اگر زنبیل حضرت سلیمان از مصالح او رنگی میداشت ؛ مشتری
بازار آسمان بر زمین کساد ریش کم میگذاشت ؛ در صورت فلکیت
از سفیدی و سیاهی صبح و شامش بهم رسیده ؛ و در رعیت
سپهر بیستار سرخی و زردی شفق و آفتابش بهم رسیده ؛ ساکنان
هفت اقلیم در صف آرائی باین حصیر نشتافت ؛ و گرنه طول
صف مصلیانرا از عرضش بسیار کم می یافت ؛ اگر زاویه نشین
کاهی خود را باین آب و رنگ بخواب بیند ؛ چون تا خان چین در قصر
نقاشی مانی وار ارژنگ تا بی نشیند ؛ شریف مکه بنابرین قالب
و پلاس در خانهٔ خدا نینداخت ؛ که شاید باین طرفگی بوریائی
فرش آن تواند ساخت ؛ حصیر باف بصره تالیف خرما از باغ
فدک بهم نرسانید ؛ نقش کار خود را در بافتن آن کماهو حقه
نشانید ؛ قصری که این حصیر آسمان پایه فرش زمین او
خواهد گشت ؛ کرسی بنایش در زینت از ساق عرش خواهد
گذشت ؛ هنرمندی که درین بوریا داد طراحی داده ؛ پر و بال
طاوس بهشت را لیف خرما نام نهاده ؛

پیش طغرای فقیر این بوریا ... مسجد شاه جهانرا بیشتر گرد ...
سعیدی لایق باین فرش از کجی ... فرش آن کرسازد ... خاقانی ...

اینجا [illegible]
[illegible]

مولانا احمد خلیل از مایدهٔ خوان جلیل همت مستفیض ؛
چون عوض باران رسالت درین شهر قحط خشکی میبارد ؛
از ناقل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد ؛
بسکه از قحطی ماش و روغن مدار بر نا امیدی طبع ذلیل گشته ؛

شد رمق هندوی ضعیف تن برنگ موی از ظرف شکسته درست گشت • حرف قیمت شدن گوشت یکقلم درین قحط بر گوش ماهی نخورد • وگرنه بذوق حاصل کردن درم گوشت زبان خود را فرو نمی برد • مانست بنده بازار سماوات شیر صبح را استغفار کردون ریخت • لیکن از قحطی جغرات یکقطره مایه با آن نتوانست آمیخت • هرگاه در مسلخ روزگار گاو فلک از قصاب دهر غلطید • کو سالهای این دریا چگونه روی خلاصی خواهند دید • چون نقش پای فیل بطریق نزده بر زمین صورت بسته • هر گرسنه صد میل جهت بدست آمدنش نتردد پیوسته • برنج این قحطستان از گرانی بها بلند نپذیرفت • که ترازو دار وزن آن بی پا سنک طلا نرخ تواند گفت • سبوی انگشتان از ندیدن تالاب قابلیت بیجان • و مشک سقایان از نیافتن آب پوست بی استخوان • پیر گردون که ریش صبحش در اسیای چرخ سفید گردیده • از گرسنگی بر دست هلالش چون افیونی فرو چرتیده • دوران چون بهفت خرگاه بپای قحط زدگی شتافت • جز یک فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کواکب نیافت • کله بزدست یا جگر گرسنگان سرش را نبرند • کبابی جگر تفته که جوعیان تنش نظر نمایند • دعوتی که به پخته خوانی اسم با حلیم پرداخته • هنگامه سرد خود را از آش زر کرم تر ساخته • زاویه نشینی که اسم پالستان بخاطرش رسیده • از غرور بطر نانبایان دکانی بر خویش چیده • چون از زور قحطی فعل منعم خاک یکسان است اگر نعمت متعدی لازم افتد پهلوان است • از خوردن نان شکم تنور بر پشت چسبیده • و از نیافتن گوشت معده دیگ بی حرارت گردیده • اگر بدست مورچه پای ملخی در آید بخشش از زور با طالع سلیمان بر آید •

طغرا مکن این حدیث را نام فروغ | کز قحطی نان نمانده با دیده فروغ
که مردمک است آنچه بینی در چشم | پران نکسی فتاده در کاسه دوغ

این رقعه ایست از زبان نامه موسوم بالتماس نامه

بر محرران اسرار علم معاش • و دقیقه شناسان گفتار بی پرخاش • مخفی نیست بظاهر است • که در مقام بد سلوکی اهل روزگار خرد مصلحت کیش

تا بعبیر

تا بعبیر معیار دیتع زبان کار خود کرده است • و در هنگام غوغای نظم آبدار طبع عاقبت اندیشش تا بعلاج سهو سپر دار نه لا لای پاک بالایش خزف سر بر آورده • لهذا قبل ازین در نواحی دکن دو مکتوب مشتمل بر ذم یکی موسوم باشارتیه و دیگری مسمی با علامیه بر بال طایر شهرت بسته شد • و در اوایل یک بیت متفق بکلک و ملک که بنا بر دو عیب توارد و بد قماشی در دیباچه معیار الادراک قلم زده بود بغفلت کاتب سمت تحریر یافت • اکنون در خدمت اعزه که فرخرفانی این بیهوده رقم را قابل تحریر دانند التماس مینماید که آن دو مکتوب با مکاتیب دیگر دیگی ننویسند و آن بیت را در هر نسخه که نظر در آید بکزلک التفات حک نمایند

بیت

آزرده ام از دیدن بیدرد بچند | افسرده ام از صحبت دم سرد بچند
کوتاهی بخت بین که در ملک دکن | افتاده مرا کار بنامرد بچند

از دل مرخیل دیوانه گون شیخ محمد خاتون • از علم صرف غیر ضارب و مضروب نشنیده • و از کتاب نحو الا فاعل و مفعول ندیده • آنچه از مطول فهمیده و نذیر مردم سالها خوابیده ست • و چیزی که از مختصر یافته بروی گو بنده خود کم دیدن • علت مشایخ را شفا میداند و عشوه زنانه را اشارات میخواند • مذهبش سوره یوسف زنانه زلیخاست • و من قتاء بغیر حساب بهترین آیتها

آن شیخ که در دکن پناه غربت | در بستر علتش تکیه گاه غربت
گویند همه که هست خاتون عرب | خاتون عرب نیست که داه عربت

ریشش بگون خر باف محمد طاهر نداف • پنبه اعتبار با آتش شیخ خاتون سوخته • و چراغ مذمتش از گل نسبت او بر افروخته برای قوت باه بخوردن حلوای پنبه دانه کف کشوده • و از خرزرق یابر گاوان عصاری ننگ نموده • غوزه خصیه اش در پنبه زار سرین شیخ نمودار است • و مشته قضیبش بکمان دفع خارش او گرفتار •

طاهر که بگون شیخ محتاجی تو | پر چین شد و منبر کرسی عاجی تو
کز حلقه اش از تو پنبه بکار است بسی | پیداست که چند مرده حلاجی تو

لایق خر حراستی اویس مانند است فی • اگر مینی نمود با برقلعه کلکنده مشرف نمیدید • با نهایت کوچکی اینقدر نمیبیسی بر خود نمید •

زیاده سرهای آن کوتاه پاچه از درازی بینی است • نمی بینی کرد درکی
از گفتار مازندران کنده دماغ است • با آنکه از پایه قلمتراش چون
خامه در بوته با جسته • بینی خود در اسپر بلا نموده تیغ
جنگ افراخته •

دست تو او پس لطف تبلیغ کشند / نی خنجر و مهر و سیرت منع کشند
کی تیغ کشیدن از تو آید در جنگ / از تو اهمه بینت مگر تیغ کشند

چهارم پاکار موی تابان سیفی یولچی خان • از انواع نشیمن
پیوسته در طنابی می نشیند • و از اقسام معرکه گیر هنر ریسمان بازان
می بیند • اگر کون زنش بی موی باشد نمی پسندد • و اگر کس و ایش
بی پشم گردد بران میخندد • درمیان حلویات حلوای پشمک را
دوست میدارد • و در خوردن رشته خطائی موی چینی میشمارد
هرکه باو قرض داده بریسمان عجبی افتاده •

طغرا سفرت گرچه گران می آید / لیک از حضرت لب نفعهای آید
زین پشم قلی که یولچی آقا شده است / بگریز که بوی ریسمان می آید

پنجم رنگ باخته رخیزتر مسافی صالح اردستانی
تا صورت جنگ در شاهنامه دیده • از تتبع شعر منهزم گردیده
از حرص یراق پوشی آن سبک پا اسلحه گران بها گشت •
و در سرزمین جنگ دست به یراق بردن نصیب اعداء • مدار ش
بر تعریف سیف شاطر است • و سرگذشت ایام ساو کیش
با آنکه بنامردی علم گردیده • یولچی در فوج خود از و
بیتر ندیده •

آن صالح نامرد که با مرد بدست / هفتاد روش سلاح اگر بست
وضع خنکش بکار یولچی آید / سرما و ایم بشیر برفی مدد است

اعلامیه

مخاطب این خطاب نصیحت انتساب

یولچی خان پسر آقا جان موی تاب

یولچی همه وقت باده عنانی نیست / بستر کمی لباس پنجابی نیست
دایم بمراد تو نگردد گردون / چرخ فلکست چرخ موتابی نیست

چون از آشناسازان مشاهده وضع خلاف رسم محرک سلسله
غیبت استلزام مینماید که علی الرسم زبان نصیحت بر قبیح صنعتان
گشوده ایشانرا از فضیحت و خود را از معصیت نجات دهند لهذا
اتمام حق سر الطغرا مجملی از مفصل اوضاع آن واضع صفت عیب

بصفحهٔ اظهار در آورده باعلامیه موسوم ساخت • التوفیق من الله
و تقدس اولا در انگشتمه اندازی برگردیدن مربع طولانی یا لمبوی
بی اصول است • و در قیاق افکنی دانسته بر یابوی گمراه سوار شدن
نامعقول • وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل بردن و از بی وقوفی
تا آخر انتظار تا بو کشیدن بدست خود هراسه پالیز شدنست •
شوخی را عیب اسب عراقی قرار دادن خریست • و سستی را هنر
تا توی تنبهاری شمردن کاویست • در سکندری خوردن یابو اگر از و اهمه
بمیری مرده باشی • در پلهٔ چوگان بازی یک بیت دارم •

یولچی چو در اسب تا چوگان دیده / از خفتهٔ همچو گوی خود ترسیده
از اسب برنگ سایه افتد بزمین / چون صورت اگر نقاش زین چسپیده

صفت رزم بخاطر گذشت وقت گریز سخن شد

در جایی که تیر نگاه از قلعه بآنجا رسیده دو فیل را در پیش اسب استاده کردن
و رخ از پیاده ها پنهان داشتن در عرصهٔ شطرنج مردانگی منصوبه است
از برای فیل مات شدن • از سبکپایی بکلاه خود سرگران بودن
و از بی جگری پهلو از تیر نگاه چار آینه تهی کردن در معنعه دری
علم شدنست • وقت دیدن کیم اظهار نامرد جنگ کیم نشان
بیه لکیست • و چلقه بند رجیل تنان کردن علامت چلی • از دیدن چهار
پیاده زبان به بند افتادن را بگذار باشد این رباعی را هم
اگار نشنیدی •

تا یولچی نامرد بمردی علمست / از غصه دل سپر سراپا ورمست
از تیر و کمان گزد بدندان انگشت / ور ننگ همیشه پشت شمشیر خمست

صورت مجلس و بساط بخش را اگر طرح نو کویم بشنو کهنه است

کنیزک بزرگ سرین کوچک پستان با اصول روانی در مجلس چار پایه
بازی فرمودن قاصد انگیز سورنای حریفان کوک نواز روان
کردنست • موسیقار اگر از ننگ مشابهت قطار نشینان
آن مجمع قبیح لب بدندان گزد بجاست • و کمانچه اگر بنا لافی
پا نهادن در امکان سراسر زبان خود را به تیر زنند سزاست • طنبور
که از درد سبکی سر بر زانوی طنبوری نهاده و دست از دامن
هوای آن صحبت کوتاه نمیکند از بی مغزیست • و دایرهٔ چنبر قد
که اندوه نسبت آن حلقهٔ مجلس بهم پیچش افتاده و تاب آواز
برآوردن وا ندارد از سخت جانیست • نای را که درهم می انگشت در
برلب نانیست نواخت از این راه نگرداند • و قانون را که از تارها

هزار الف خواری بر سینه است در کنار گرفتن فریاد رسی نکند

در وقت سماع با اصول خفیف و نغمهٔ چهارگاه و تصنیف دنگ و زنگ

و دنگ دستها بر کمر گرفتن دایرهٔ شکم جلاجل دار نمودن نواخت

آن دایره اصول ترکه ضربت آتا بپای در میان خوانند که بجهت دیگ

خود گوز زدن بجاست رید جاش خالیست

یولچی عمرت بیکدو روزی بنداست
زان گوده که تیز دانه پر باد است
این دو دو به پشم نمسوزی بنداست
زنهار مزن قدم که نگوزی بنداست

حرف شعر آن با مساک علم
سرمایهٔ زبان بجود دیدن قلم

دامن سفره چیزی بغیر از چین ندیده و دوش عاشق بار زیر دستی

نکشیده دیگ اگورهٔ مسکری مکان وداع گرمی سر پوش دراز

آواز کفگیر سراپا گوش قرص نان چون سطح دایره از تنگی در پرداشتن

هیچکس دست نداده وطبق چون نقطه بگرفتن رنگی هم آغوش نکشاده

ظرف سیاه پلاو از سبکروحی ببال مرغ کباب هم پرواز غراب

و انهای سفید پلاو در دل پرواز پریشان تر از

نقش سینهٔ باز

بر چهرهٔ خوان ندیده کس غازهٔ آتش
نشناخته گوش عاشق آوازهٔ آتش
هرگز دهن کاسه فراهم نشود
از بسکه کشیده است خمیازهٔ آتش

فهمیدگیها بر سبیل عدم رسایت

کتاب پسند نان و حلوای شیخ باعتبار نام نظم درست چین گفتهٔ

زنده پیل احمد به نسبت جام معنی شعر گفتن قا گو دادن شکستن

دندان فقرهٔ نثر خواندن زیر چاق شدن ببریدن زبان سمت الراس را

سمت الاب میخوانی خرگشت چراندانم و کرهٔ عالم با کرهٔ آدم

میدانی کاو و کونت جبان نخوانم و در فن سوزنکانی پر زاده بودن

و از آسمان تا ریسمان فرق نکردن چون دو رشتهٔ مختلف

تاب هم نواخت نیست

یولچی تو بوقت گفتگو گمراهی
داری نفس دراز اگر کوتاهی
سر از سخن خویش نیاری بیرون
پیوسته بریسمان خود در چاهی

مذهب و ملت خود بر طرف

یاد خدا نصیب اعدا از فلک بسبب یکرنگی بنگ راضی

و در حلقهٔ دختر رز خود رضی قول و حدیث انبیا تصنیف ترجیع

با قیا خم شدن شیشه و ساقی قدح رسان کیش او قاب قوسین را

نشان انتخاب کلام مجید فعال لما یرید اگر باطناب

تمام صفات را رقم نمایم میسر پس زبان قلم مو برآرد بجهت سر رشته

بدست دادن همین کافیست

یولچی کردم اشاره زانگشت قلم
کز راه به خویشتن نگهدار قدم
نکموی مشو از این نصیحت بیتاب
بیتاب اگر شوی بشنو پشمش کم

اشارتیه
خطاب به لشکر قطب شاه
یولچی خان بهزیمت دستگاه

چون رعایت مضمون کلموا الناس علی قدر عقولهم لازم است لاجرم

سطری چند مناسب حال مخاطب تحریر پذیرفته باشارتیه موسوم گشت

امید که صاحبان هوش حمل بر سبک قلمی طغرای نگین پرست نموده

بمقتضای مقام این هزلهای صوری را معقولات معنوی شمرند

ومنه التوفیق

یولچی سخنم بجو تو خالی نیست
پشم تو حریف این نمدمالی نیست
دست طمع از کون زن خویش بدار
کاین سخت زن دیر کش انزالی نیست

اشاره بآنکه از بسیاری کاو تازی مخاطب مکرمج پیکر بز جگر کمان بود

که اگر جنگی واقع شود لا اقل حرکت مذبوحی تواند کرد چون نظرش

بر غنیم افتاد و بر پاچه رید معلوم شد که گوزش یار است

یولچی بر تیر و بر کمانت گوزند
بر چاقو و بر تیغ و سنانت گوزند
در کاسه و از کون حیرت برنید
مانند نفیر بر نشانت گوزند

اشاره بحالتی که مخاطب را واهمهٔ غنیم طناب گریز در گردن کرد و جواب

سگ مرس از هر سو میکشید و سپاهیانش را از تند باد مرس

جفت جفت بند و انهٔ برنج در پالیز کون میغلطید

یولچی در رزم سو قفائی بوده
از بهر گریز رهنمائی بوده
نکشوده بغیر عره گوزی از رو
این کله دراز کرنائی بوده

اشاره بهنگامهٔ سیوقوفانه در لوطیهٔ شبخون بودن و کیر و کتک

پیادهٔ کرناتک بوزنی سوار نمودن

یولچی تو چو سوفی و سپاهت پشمی
کافیست چو کیر در سر است پشمی
دارند کلاه شمشیر آغایی
صد حیف که نیست در کلاهت پشمی

اشاره بآنکه عنقریب آن روسیاه نادکان سفید پیکر بمقتضای میراث

پدر بجفتهٔ زنان عقد هم آغوشی بسته اند وبا ... اتش را

بر شکسته

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

...ز سپهرت معما ... از خاک سر پرستم مکن ...
مهر یک ... نان ... کنبد سپارد بمصفه ...

اشاره بآنکه بحسب اعتقاد و مولوی مخاطب نخایهٔ محمود پیوسته؛ و بر شیار
سنده بکون کمراهی بر سنه تُس نفس نشسته؛

یولچی که ز خیر باد آکند بود ... در خدمت سالک خوش آینده بود
دایم ... کنه تر از خوش ... مانند کسی که از پی سنده بود

اشاره بآنکه از مخاطب هر چند نامردی میبارد؛ نسبت بتشنیک زن
اساس و او پیسک خنثی لباس تاب زخمهٔ دارد؛

یولچی اگر اظهار کند لاف وصال ... منعش نتوان کرد درین کونه مقال
نسبت باو پیش و شیخ خاتون مردیست ... در جنب زنان خیز بود رستم زال

اشاره بآنکه شیر مردان ساده لوح مکر این رسیمانی دولاب کار نخورند
تا رستم وار از دست شغاد طینتی بچاه محنت نیفتند؛

سر یافته از حمله سنان یولچی ... نشناخته تیر راکمان یولچی
دل بر مخنش منه که تیشنش بایاست ... در چاه مرو بر رسیمان یولچی

اشاره بسرکذشت مخاطب که تخماق زنان سُرُم دست میخهای
منار ساق در خیمه کاه کونش کوفته اند؛ و بچخماق کیر سر کیری
در سنک لاخ سنده زارش آتش حکه برافروخته؛

یولچی بخم کونش تو نشنیده کند ... ایذای تو که حریف سنجیده کند
سیّد چینی کی ستا مرو کربان ... در کون تو میخ ناتراشیده کند

بعد از مردن صالحی

یولچی شتر ... بود بارت بکشد ... جنازهٔ عمر نا زجارت بکشد
خود ... ابرسان صالح سوختنی ... تا در ... دوزخ انتظارت بکشد
یولچی چو کشد نیش زبان میترسیم ... زان افعی آتشین دهان میترسیم
چیزی که بشکل اوست میترسیم از ... چون مار زده ز ریسمان میترسیم
بکند سوی کلکنده که راهش خیز است ... خاکش خنثی کل و کیا هش حیز است
حیز است نایست و مرکف نامردی ... تنه خیز و چشم خیز و سپاهش حیز است

شناسنامه کتب خطی

۱. عنوان کتاب : مجموعه - فردوسیه طغرا

۲. مؤلف : ملا طغرا

۳. موضوع : ادبی

۴. زبان : فارسی

۵. کاتب :

۶. تاریخ کتابت :

۷. تعداد صفحه : ۲۸۳ صفحه (۱۴۲ برگ)

۸. شماره کتاب : ۳۲۱۵

نام و امضاء کتابدار

---

۹. تاریخ میکروفیلم : ۱۳۷۷/۳/۱۹

۱۰. شمارهٔ میکروفیلم : ۷۹۲

۱۱. اپراتور : بالیزدار - منصوری

امضاء مسئول میکروفیلم

ملاحظات :

کتابخانه ... تاسیس ۱۳۰۲

اسکن شد